اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۷
چهارشنبه ۳ مرداد ۱۳۸۶

بها ۲۵۰۰ ریال

محمدرضا حسینیان: مجری نباید از مردم طلب داشته باشد

سرمربی تیم والیبال ایران: به موفقیت تیم ایمان داشتم

مصاحبه ای خواندنی با امیر احتشام زاده

فرزندم اعتماد به نفس خوبی ندارد

مشرف و دوراهی مرگ و زندگی

عجیب ترین ازدواج در خانواده

معنی واقعی خوشبختی

اینجا آخر دنیاست!

Sunscreen Lotion

Shandiz

تایید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA (سازمان نظارت بر مواد داروئی و بهداشتی آمریکا)

SPF

30

Sunscreen Lotion
Shandiz
SPF
30

لوسیون ضد آفتاب

شاندیز

- دارای حداکثر SPF مجاز
- دارای Tinosorb جدیدترین ماده ضد آفتاب
- برای پوستهای حساس به آفتاب سوختگی

لابراتوار ویدا - تلفن دفتر مرکزی: [illegible] فاکس: [illegible] تلفن مرکز پخش: [illegible]

یاد و یادواره

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
یک هفته حادثه ۱۶
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
نوشته‌های ناب ۲۳
درس زندگی ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
باریکتر از مو ۳۷
فانتزی ایرانی ۳۸
تشکر از آفریدگار ۳۹
پیامهای رایگان ۴۰
فرهنگ مردم – نکته های طنزآمیز ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو – پاسخ به ایمیل های شما ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
ورزشی ۵۶
از نا کجا ۶۱
در حلقه رندان ۶۲
هفته بعد شما ۶۳
از نگاه دوربین ۶۴
نقاشی های شما ۶۶

یا امیرالمؤمنین

میلاد مسعود حیدر کرار

حضرت علی(ع) نخستین امام و پیشوای مسلمانان جهان در ۱۳ رجب سال ۲۳ قبل از هجرت، در خانه کعبه ولادت یافتند. فاطمه بنت‌اسد مادر امام علی(ع) بعد از حضرت خدیجه(س) اولین بانویی است که به دین اسلام گروید و ابوطالب پدر بزرگوار حضرت علی(ع) از مؤمنان و پرهیزکاران زمان خود بود.

مشهورترین لقب نخستین اختر آسمان ولایت و امامت، امیرالمؤمنین است. مولا علی(ع) از شش تا هشت سالگی تحت تعلیم و تربیت حضرت محمد(ص) قرار گرفتند و اخلاق نیکو و عادات پسندیده رسول خدا(ص) را آموختند.

امیر مؤمنان علی(ع) در اواخر سال دوم هجری، با فاطمه زهرا(س) دخت گرامی نبی اکرم و نور دیدگان ایشان، زندگی مشترکشان را آغاز کردند. علی(ع) به جز غزوه تبوک در همه غزوات پیامبر(ص) حضور داشتند.

پیامبر اسلام(ص)، حضرت علی(ع) را در محل غدیر خم، جانشین خود و ولی مسلمانان معرفی کردند، اما به‌طور رسمی حضرت علی(ع) چهارمین فردی بودند که خلافت و رهبری دنیای اسلام را به عهده گرفتند.

مولای متقیان علی(ع) در سال ۴۰ هجری، درصدد تهیه و تدارک نبردی تعیین‌کننده با معاویه بودند که در محراب مسجد کوفه به دست ابن ملجم مرادی به درجه شهادت نایل آمدند.

وفات حضرت زینب(س)

در ۱۵ رجب سال ۶۲ هجری قمری، حضرت زینب(س) درپی تحمل سختی‌های فراوان رحلت کردند. حضرت زینب(س) القاب فراوانی چون «عالیه، عابده، عارفه و امینه‌الله» داشتند و از کنیه‌های مشهور ایشان «ام‌کلثوم و ام‌الحسن» است.

حضرت زینب(س) در دامان فاطمه زهرا(س) و حضرت علی(ع) پرورش یافتند و در مدت ۲۵ سال خانه‌نشینی پدر گرامی خود، لحظه‌ای از تلاش در راه کسب دانش و بینش و کمالات انسانی غافل نماندند.

حضرت زینب(س) در دنیای آن روز اسلام، به عقیله بنی‌هاشم ملقب بودند. حضرت زینب(س) پس از حادثه کربلا در کاخ ستم یزید در نطقی که در تاریخ اسلام جاودانه است، جنایتها و ستمهایی را که بر خاندان رسول خدا(ص) روا شده بود، بر همگان فاش ساختند.

این بانوی بزرگ اسلام، پس از گذشت یک سال و اندی از شهادت سرور و سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) و یارانشان چشم از جهان فرو بستند. بنا به نظر و اقوال مورخان، محل دفن حضرت زینب(س) در زینبیه سوریه است.

ولادت امام محمدتقی(ع)

«حضرت امام محمد تقی(ع») نهمین ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت در ۱۰ رجب سال ۱۹۵ هجری قمری در مدینه قدم به عرصه حیات نهادند.

محمد بن علی بن موسی بن جعفر مکنی به ابوجعفر ثانی، و مشهور به ابن‌الرضا و جوادالائمه بودند. بنا بر روایات مشهور و معتبر، امام محمد تقی(ع) در سه سالگی در علم و فضیلت و عقل و درایت به مقام والایی دست یافتند.

دوران امامت امام جواد(ع) مقارن با اوج قدرت دستگاه مامون عباسی و معتصم عباسی بود، از این رو آن حضرت با جدیت کامل و تحمل سختی‌ها به تعلیم و تربیت عمومی همت ورزیدند.

امام جواد(ع) با دقت و موشکافی فراوان به حل مشکلات مردم و بیان مسائل فقهی اسلام می‌پرداختند. حضرت امام محمد تقی(ع) نهمین پیشوای شیعیان جهان ۱۰ سال امامت کردند و در این مدت به افشای مفاسد حکومت عباسیان پرداختند، و همچون چراغی روشنگر راه مسلمانان و مؤمنان بودند.

سالروز عملیات رمضان

پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، عملیات رمضان توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و همراهی ارتش جمهوری اسلامی ایران در محور حمیدیه – کرخه نور آغاز شد. در این عملیات رزمندگان اسلام، حدود چهار کیلومتر پیشروی کردند و ضمن انهدام چهل دستگاه تانک و نفربر، حدود دویست تن از افراد دشمن را هلاک کرده، یکصد و نود و هفت تن دیگر را نیز اسیر کردند.

آنانکه سفها و نادانان را به دوستی گیرند خوار و بی مقدار شوند
●امام صادق(ع)

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مج له اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۸۷ – چهارشنبه ۳ مرداد ۱۳۸۶
۱۰ رجب ۱۴۲۸ ۲۵ جولای ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

عقب‌نشینی نکنیم

اداره امور دولت و ملت جدای نیت خالص و کار و تلاش فراوان، به برنامه‌ریزی و درایت هم نیازمند است. در این راه استفاده از تجربه، دانش و نیز گذشته تاریخی بسیار لازم به نظر می‌رسد. معمولاً در علم مدیریت می گویند مدیر کسی نیست که همه کارها را خودش انجام بدهد و یا از صبح تا شب کار کند، بلکه مدیر خوب کسی است که با برنامه‌ریزی مناسب و نوشتن نسخه کارآمد برای سازمان و اداره تحت مدیریتش، چنان چرخ دنده‌های حرکت و کار و پیشرفت را روغن کاری کند که نه به همدیگر ساییده شوند و نه مزاحم کاریکدیگر شوند. در این صورت نه نیاز به کار شبانه‌روزی است و نه نیاز به آزمون و خطا. دانش و استفاده از تجربه و تن دادن به حرف منطقی و علمی و ایجاد روابط مناسب در محیط کار و نیز هدفمند کردن مجموعه در مسیر تحقق اهداف عالیه سازمان، موجب بالا بردن رشد و بهره‌وری می شوند.

هیچ کس منکر تلاش قابل تحسین دولت و کارگزاران دولت نهم نیست. انتقادی که به عزیزان خدمتگزار در مدیریت اجرایی کشور وارد است، اینکه با وجود این کار و تلاش قابل تقدیر و نیت خالصانه و دلسوزی آشکار به دلیل همان عدم استفاده از تجربه گذشتگان و نیز توصیه و راهنمایی مشفقان و متخصصان و کارشناسان، حاصل این همه تلاش نتیجه مطلوب را به‌بار نمی‌آورد و به قول مولوی، سرکنگبین کارهاشان برای جامعه صفرا می آورد.

ورود دولت نهم به عرصه پرمخاطره سوخت و حل مشکل بنزین اقدام شجاعانه و قابل تقدیری بوده است. در اینکه نظام باید تکلیف خود را با مصرف لجام‌گسیخته انرژی روشن می کرد، تردیدی نیست، اما در زمینه راههای برون‌رفت از این بحران، استفاده از تجربه کشورهای مختلف و نیز نظر کارشناسان و انتخاب بهترین راهکار ضروری می نماید.

ناگفته پیداست که سهمیه‌بندی بنزین به شکل و وضعیت کنونی، راهکار ناقصی است و نمی‌تواند دولت و جامعه را به نتیجه مطلوب برساند.

سخنان ریاست محترم جمهوری و نیز توضیحات وزیر محترم کشور در نخستین جلسه علنی مجلس شورای اسلامی پس از پایان تعطیلات و تاکید چندباره مقامات دولتی بر اصرار دولت بر عدم تعیین سهمیه اضافی برای خودروها، ناگفته پیداست که کار کارشناسی دقیقی نیست و ممکن است آسیب جدی به این طرح خوب وارد آورد. درحال حاضر آنچه که بر نظام سهمیه‌بندی حاکم است، نه به عدالت نزدیک است و نه به منطق و عقل. این گفته ریاست محترم مجلس نیز که <ما نمی خواهیم بالش نرمی زیر سر مردم بگذاریم> هم، چندان با انصاف و تدبیر همخوانی ندارد. به توضیحات حقیر توجه کنید:

وقتی طرح سهمیه‌بندی اعلام شد، دولت برای ایجاد آرامش در جامعه اعلام کرد که سهمیه بنزین اتومبیل‌ها چهارماهه تعیین شده است. هنوز یک ماه از برقراری سهمیه نگذشته است که دولت اعلام می کند سهمیه بنزین خودروها را به شش ماه افزایش داده است. از آنسو دولت و مقامات دولتی تاکید دارند که سهمیه درنظر گرفته شده برای بیش از ۸۰درصد مردم کافی است. اگر این سخن درست است پس چگونه دولت مجبور شده است در کمتر از یک ماه سهمیه خودروها را شش ماهه تعیین کند؟ با محاسبه‌ای که دولت انجام داده، قاعدتاً همه مردم هنوز نباید یک‌سوم سهمیه خود را نیز مصرف کرده باشند، پس چه لزومی دارد که دولت دو ماه دیگر بر میزان آن بیفزاید؟

به بیان دیگر باید بپذیریم که آمارهای ارائه شده واقعی نیست. اصولاً تازگی‌ها باب شده که هر مقام مسوولی آمارهایی ارائه می‌کند که مشخص نیست از کدام مرکز منتشر شده است. آمارهایی که نه در جایی چاپ شده و نه هیچ مرکز رسمی به تایید آن پرداخته است. آمارهای شفاهی و غیرمستندی که صرفاً کاربردی شبیه <دم خروس> دارند که خیلی وقتها با <قسم‌های حضرت عباسی> جور درنمی‌آید. همین حال زندگی بخش قابل توجهی از اقشار جامعه دچار مخاطره شده است و دولت به جای قاطعیت، مجبور به عقب‌نشینی شده است و این برای یک دولت امر نکوهیده‌ای است. مثلاً اینکه از ابتدا در اندیشه این نبوده باشیم که عدم اعلام سهمیه آزاد برای خودروها ممکن است چه مخاطراتی را برای سفر به‌وجود آورد. صنعت هتلداری، توریسم و گردشگری که این همه مورد تاکید است و هزاران شغل به وجود می‌آورد، در همین یک ماهه نخست تابستان ضربات جبران‌ناپذیری را تحمل کرده است. هزاران مسافرخانه‌دار و هتلدار، مالکان صدها رستوران بین جاده‌ای، هزاران کاسب و مغازه‌دار شهرهای گردشگری و... همه و همه دچار آسیب جدی شده‌اند. اقتصاد بسیاری از خانوارهای ساکن در شهرهای سیاحتی و زیارتی وابسته به میزان گردشگر و مسافر است که به دلیل لجاج دولت بر سر عدم تعیین سهمیه اضافی و حتی بنزین آزاد دچار مخاطره جدی شده است. بسیاری از آنها که در مناطق اقماری شهرهای بزرگ سکونت دارند

نامه های بدون واسطه

بحث یارانه سوخت

نویسنده یادداشت هفته گرچه قلم خوبی دارد، اما من معتقدم با مقالات و نوشته‌های خود به مردم دهن‌کجی می کند. من سالها از خوانندگان پروپا قرص شما بوده و هستم، با برخی از این مقالات هم موافقم، اما در مورد یارانه سوبسید بنزین و گازوئیل و حذف آنها و فروش به بهای واقعی اعتقاد دارم که این حرفها توهین است. آیا هیچ فکر کرده‌اید که در این نزدیک به ۳۰ سالی که از انقلاب می گذرد و دو دهه که از رحلت امام(ره) سپری شده است، چقدر به خواست مردم و رفاه آنها نزدیک شده‌ایم؟ با وجود نعمت خداداد و منابع سرشار نفت و گاز، آیا باید این حرفها را زد؟ مگر مشکلات مردم کم است؟ مگر کم آدم بیکار و فقیر در کشور داریم که از تامین حداقل معاش خود محرومند؟ آیا تاراج بیت‌المال فقط همین مساله است؟

محمدعلی کاظم‌زاده - تهران

کارخانه‌های نساجی را نجات دهید

در قائم‌شهر کارخانه‌های نساجی در سطح خاورمیانه حرف اول را می‌زدند. هزاران کارگر در آن واحد تولیدی کار می‌کردند. حتی در خارج از کشور شعبه کارخانه وجود داشت، اما حال به دلیل بلایی که بر سر تولید آمده، این واحد بزرگ هم با مشکلات فراوانی دست و پنجه نرم می‌کند و معلوم نیست اگر دچار آسیب شود، سرنوشت کارگرانش چه خواهد شد؟ البته مشکلات فقط اینها نیست. برخی واگذاریها به بخش خصوصی، برخی تصمیمات شتاب‌زده هیات دولت مثل تعطیلی عید فطر و گرانیهای شدیدی که دامن همه را گرفته و سهمیه‌بندی بنزین و گازسوز کردن خودروها و مسائلی از این قبیل، همه و همه نشان می‌دهد که اگر درایت کافی به خرج ندهیم، کشور را گرفتار مشکلات عدیده خواهیم کرد. ضمن اینکه حال با سهمیه‌بندی بنزین هزاران مسافرکش از تامین مایحتاج خودشان بازمانده‌اند و اقتصادشان به خطر افتاده و برای آنان هنوز کاری نشده است.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

مشکل تهیه جهیزیه

دختری ۲۴ ساله‌ام که در این سالها سختی‌های زیادی را تحمل کرده‌ام، هرگز هم ناامید نشدم، اما حال با مشکلی دست و پنجه نرم می کنم که از هر لحاظ عاجزم. من از زمانی که درسم تمام شد و حتی قبل از آن خواستگاران زیادی داشتم، اما هر بار به یک بهانه آنها را رد کردم. شاید بپرسید چرا؟ خنده‌دار است اما هر وقت موردی پیش می‌آمد، وقتی در چشمهای مادرم خیره می‌شدم، یک غم بزرگ در آن می‌دیدم. گرچه او اختیار را به خودم می‌داد، اما هر بار که من می خواستم پاسخ مثبت بدهم در چشمهایش می خواندم که غمگین می‌شود و فقط به این خاطر که پاسخ مثبت من مساوی بود با درد و رنج او برای تهیه جهیزیه. مادری که سالها برای بزرگ کردن ما سختی کشیده، حالا توانایی تهیه یک جهیزیه ساده را هم ندارد، ضمن اینکه در روستای ما ازدواج نکردن دختر در سنی چون سن من، زخم زبانهای متعددی را به دنبال می‌آورد. شاید درک این درد بزرگ برای شما سخت باشد، اما برای من هر شب کابوس به دنبال می‌آورد. با خجالت این نامه را نوشتم تا شاید فرد خیری انگیزه‌ای پیدا کند و با حل این مشکل لبخندی بر لبان مادر دردکشیده‌ام بنشاند.

زهرا - الف - اطراف اصفهان

خلاصه چند نامه

هجوم به مناطق جنگلی شمال کشور جدای آسیب‌های فراوانی که به محیط زیست انسانی وارد می‌کند، به محیط زیست حیوانات هم لطمات فراوانی وارد آورده است. در سالهای اخیر بسیاری از حیواناتی را که ما قبلاً به کرات در اطراف خود می‌دیدیم، یا نابود

و بــرای رفت و آمد مجبور بــه تردد چندین کیلومتری به مراکز شــهرها هستند، دچار مشکلات فراوانی شده‌اند و اتفاقاً اینها از اقشار آسیب‌پذیر جامعه به حساب می‌آیند، چرا که قدرت تامین هزینه ســنگین ســکونت در مراکز شهرها را ندارند و به ناگزیر به حاشیه شهرها پناه برده‌اند و هــر روز مجبورند چند ده کیلومتــر فاصله محل کار و ســکونت را رفت و آمد کنند و البته کاملاً طبیعی اســت که مســافربرهای شــخصی، آژانس‌های کرایه اتومبیل، تاکسی‌ها و... مشکلات خاص خودشان را دارند. دولت در هر مرحله از آنجا که از ابتدا کار کارشناســی مناســبی صورت نداده است، مجبور به عقب‌نشینی‌هایی می‌شود. مثلاً یکبار اعلام می‌کند چون خودروهای گازسوز مخزن ندارند، پــس به آنها هم معادل خودروهای بنزین‌ســوز ســهمیه می‌دهیــم. در مرحله بعد ســهمیه خودروهای دولتی دوبرابر می‌شــود. یعنی دولت مشــکل خودش را حل می‌کند و ســهمیه خودروهــای دولتی را تا ۶۰۰ لیتر بالا می‌برد. در مرحله ســوم اعلام می‌شــود که قرار است تغییراتی در سهمیه پیک‌ها و رانندگان مسافرکش بدهیم. و نیز برای اینکه خیال مردم راحت شــود، یک ماه نشده، سهمیه چهار ماهه را به شش ماه افزایش می‌دهد و...

اینها همه نشان می‌دهد که دولت مرحله به مرحله و در عمل و باسیاست آزمون و خطامی خواهد به نوعی مدیریت مصرف سوخت را به نتیجه مورد نظر برساند و طبیعی است که نمی‌تواند. علت آنهم کاملاً روشــن است. تعیین سهمیه بــرای خودروها و نادیده گرفتن مشــکلات مردم از بابت نیاز به فــرآورده‌ای مثل بنزین ایجــاد مزاحمت برای آنان به حساب می‌آید. مردم می‌گویند اگر صرفه‌جویی خوب است، چرا خود مقامات و مسوولین آن را رعایت نمی‌کنند و بلافاصله ســهمیه خودروهای دولتی را بالا برده‌اند؟ این چه عدالتی اســت کــه صاحب یک اتومبیل در یک شــهر کوچــک ۲۰ هزار نفری با دو خیابــان و با ۱۰ کیلومتر مربع مســاحت، به انــدازه صاحب یک خودرو کــه در یکی از شــهرهای اقماری حاشیه تهران ســکونت دارد و روزانه حداقــل بین ۶۰ تا ۱۰۰ کیلومتر بعد مســافت بین محل کار و محل ســکونتش وجود دارد، از ســهمیه یکســانی با او برخوردار باشد؟ در حال حاضر آیا دولت می‌داند که تمام کســانی که برای تدریس یا سرکشی و یا بازدید از کارخانه و مواردی از این قبیل نیازمند به رفت و آمد مداوم از شــهر به روســتا هستند، به چه مشــکلاتی دچار آمده‌اند؟ ضمن اینکه آیا این دســت عقب‌نشــینی‌هایی که دولت هر هفته انجام می‌دهد، مجدداً میزان مصرف بنزین را به همان سطح قبلی نمی‌رســاند؟ دولت محترم چــه تضمینی می‌دهد که مقامات، مســوولین، صاحبان نفوذ، مدیران وزارت نفت، دســت‌اندرکاران طــرح و... همین ســهمیه‌ای را مصرف می‌کننــد که مردم عــادی از آن برخوردارند؟ اگر این گونه است پس بازگشــت مجدد ترافیک به خیابانهای شهر چه محلی از اعراب دارد؟ در حال حاضر پولدارهای جامعه ما سوار بر ماشــین‌های شش سیلندر و پرمصرف به کار خود مشــغولند. در هر خانواده آنها ســه، چهار اتومبیل وجود دارد. ضمن اینکه بعضی از آنان یکی، دو اتومبیل مدل پایین خریده‌اند و از کارت آن اســتفاده می‌کنند. بعضی هاشــان وانت مســتعملی خریده و در یک انبــاری انداخته‌اند و از کارت آن بنزین مورد نیازشان را تامین می‌کنند. تنها می‌ماند خانواده‌های متوســط و پایین‌تر از متوســط جامعه که هر خانواده یک اتومبیل دارد و یک ســهمیه و در حال حاضر از همان یک مسافرت تابستانی خود هم محروم مانده است.

حال که دولــت محترم در یک اقدام شــجاعانه پای بــه عرصه مهمی گذارده اســت، شایســته می‌نماید که با دل‌ســپردن به اظهارنظرهای کارشناســی، موفقیت این طرح را دچار مخاطره نکند. ■

شده‌اند و یا آنقدر تعدادشان کم شده که فقط محیط بانان موفق به زیارتشــان می‌شــوند. من نمی‌دانم بــا این همه تاکیدی که در مورد محیط زیست وجود دارد، چرا توجه کافی صورت نمی‌گیرد؟

*

یک کارشــناس جامعه‌شناسی غربی می‌گوید، مردم خاورمیانــه عادت دارنــد حتماً یک نفر بالای سرشــان باشــد تا کارشان را درست انجام دهند. متاسفانه در ایران خودمان هم شــاهد اثبات این مدعا هســتیم. مثلاً شــما به مشــاغل آزاد دقت کنید. بســیاری از کســبه و صنوف ســلیقه‌ای با مردم برخورد می‌کنند و توجه‌ای به قیمت و کیفیت اجناس ارائه شــده ندارند و به همین خاطر وظیفه نهادهای بازرســی بیشــتر جلوه پیدا می‌کنــد، اما ظاهراً ارگانهای نظارتی هم آنهــا را به حال خود رها کرده‌اند و در این میان سرگردانی مردم پابرجا است.

*

درپی اعلام واگذاری سهام عدالت به اقشار آسیب‌پذیر جامعه، بسیاری از کشــاورزان و کارگران مناطق محروم شــمال هم به این طرح امیدوار شــدند، اما متاسفانه تنها بازنشستگان و افراد تحت پوشش سازمانهای حمایتی از ایــن امکان نصیب برده‌اند و به بقیه محرومان و نیازمندان توجهی نشده است.

محمدرضا شاهد - ساری

پاهایم، مددرسانم نیستند

چند بار اســت که از شــما خواهــش می‌کنم که نامه مــرا چــاپ کنید تا بلکــه خوانندگان محترم بــا اجابت درخواســت من، بخشی از مشــکلات عدیده‌ام را حل کنند، اما به آن توجه نکرده‌اید. من واقعاً مستاصل شده‌ام. ما خانواده آبرومندی هستیم، اما چه کنیم که آواره و خانه به دوشــیم. من که عنوان مرد خانواده را یدک می‌کشم، شــرمنده‌ام و راهی به غیر از خودکشــی نمی‌شناسم. ۲۰ سال دارم و در این ۲۰ سال همواره در همه مشکلات خدا را شکر کرده‌ام. در دوران کودکی پاهایم را از دست دادم و ویلچرنشین شدم. مشکل ما فقط این نیست، چرا که ما زندگی خوبی داشــتیم. وضع مالی پدرم مناسب بود، تا اینکه شــریک ناجوانمرد پدرم مبلغ کلانی کلاهبرداری کــرد و با ســرمایه یک عمر پدرم به خارج از کشــور پناه بــرد و پدرم گناه ناکرده به زندان افتاد. به زندان افتادن او مصادف شــد با فروش همه دار و ندارمان، حتی ســقف بالای سرمان. حال پدرم در زندان است، در حالی که حق هیچ کســی را پایمان نکرده است و ما آواره و سرگردان و من هم که مثلاً مرد خانواده هســتم و جانشین پدر، روی ویلچر نشســته‌ام و کاری از مــن برنمی‌آید. اگر به اندازه یک پول پیش خانه هم به ما کمک شــود، ممنون خواهیم بود. نامه‌ام را چاپ کنید تا شاید فرجی حاصل شود.

رحمان - م - تهران

نامه به سردبیر

بــا ســلامی گــرم و صمیمــی خدمت همه شــما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باســعادت امام اول شیعیان جهان، حیدر کرار علی(ع) و روز پدر و با پوزش همیشــگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ ◆ ◆

◆ **بیت‌الهــدی برزگری - مشــهد** از لطف فراوان شــما سپاسگزارم و از اینکه مجله را بهترین نشریه ایران دانســته‌اید، خرسند شدم. پیشنهادهای خوب شما را با سایر دوستان تحریریه درمیان می‌گذارم. موفق باشید.

◆ **علی ســیف - تهران** واقعاً نمی‌دانم در پاسخ به شــما و جوانان برومندی چون شما چه پاسخی می‌توان داد. آنها که در جامعه نابرابر اقتصادی آســیب دیدند و مورد ظلم واقع شــدند. به هر حال من عقلم به جایی قد نمی‌دهد و چون شما شرمسارم.

◆ **مجیــد آشــناگر - بــوکان** موقتــاً یــک کارت خبرنگاری افتخاری ســه ماهه برایتان صادر می‌شــود. تمدید کارت منوط اســت به فعالیت خبری شما. موفق باشید.

◆ **اصغر شاه نظری - رامسر** دو نامه از شما به دست من رســید. یکی از آنها عرض ادبی بود به پیشگاه مادر. بخشی از آن را می‌خوانیم:

سرفراز همیشه سبز و بارور من، همواره چشمهایت را در پیش رو دارم و اشکهایت را به خاطر می‌سپارم که هرچه هست، نشانگر عشــق و دلدادگی است. مادر از تو سپاســگزارم که مرا در بســتر مرگ بزرگ کردی و با نغمه‌های غم‌انگیزت شب را بر بالینم به صبح رساندی. مادر تو شکوه طبع منی و تمام هستی من. سلام بر تو که بهشت زیر پای توست.

◆ **فاطمه هادی‌پور - رشــت** قلــم خوبی دارید و می‌توانیــد بیش از این با ما همکاری کنید. نامه شــما را به بخش مشــاور و بازتاب می‌ســپارم تا مورد اســتفاده قرار گیرد.

◆ **مهوش شــفیعی - ؟** من هم با نظر شــما موافقم که حجاب تنها مخصوص خانمها نیســت. جلوه‌گری آقایان و بد لباس پوشــیدن آنها هم ممکن است موجب مفســده برای خانمها شود. حجاب و وقار هم برای زن لازم است و هم برای مرد. مسائلی مثل گیسو بلند کردن، سرمه کشیدن و خدای ناکرده آرایش کردن و یقه چاک دادن و رنگ اکلیلی به گونه زدن برای مردان نکوهیده‌تر از زنان است.

◆ **نــورالله خواجات - اهواز** مطالــب جدیدی از شما به دستم رسیده است. از لطف شما متشکرم. موفق باشید.

◆ **مهســا مهدیزاده - رشت** نامه شــما را به بخش بازتاب سپردم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◆ **امان بلوچ‌زهی - نیکشهر** جدولی را که برای من فرستاده‌اید، چند غلط داشت و لذا آن را به بخش جدول ندادم. نمونه دیگری برایم ارسال نمایید.

هر که گفتارش راست باشد بزرگیش افزونی یابد

● حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

- ● سخنگوی وزارت امور خارجه: ترمز و توقف در فعالیت هسته‌ای نداریم.
- ● رهبر انقلاب، فقهای شورای نگهبان را منصوب کرد.
- ● اعلام شد که قاچاق سوخت متوقف شده است.
- ● اصلاح قانون انتخابات مطرح نیست.
- ● یگان‌های رزمی سپاه، دچار تغییر ساختار می‌شوند.
- ● وزیر خارجه، آمادگی ایران را برای انجام دور دوم مذاکرات با آمریکا اعلام کرد.
- ● ایران درصدد است، تصویب قطعنامه سوم در شورای امنیت را به تعویق بیندازد.
- ● روابط ایران با بحرین دوستانه توصیف شد.
- ● رئیس جمهوری: مالیات، پول زور نیست.
- ● ایران و ترکیه درباره صدور گاز به اروپا توافق کردند.
- ● جشنواره مطبوعات، آبان ماه برگزار می‌شود.
- ● حکیم: فضا را برای دور دوم گفت‌وگوهای ایران و آمریکا آماده کنیم.
- ● ادعا شد چهار دیپلمات ایرانی ربوده شده در لبنان، در زندانهای اسرائیل هستند.
- ● البرادعی از توافق جدید ایران و آژانس خبر داد.
- ● افزایش بی‌رویه مصرف گاز، منجر به سهمیه‌بندی می‌شود.
- ● بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به اراک می‌روند.
- ● باهنر از اختلاف اصولگرایان نگران است.
- ● هنیه در فهرست ترور اسرائیل قرار گرفت.
- ● ۱۵ مخالف دولت تاجیکستان، در ازبکستان بازداشت شدند.
- ● فرانسه نسبت به آزادی پرستارهای بلغاری در لیبی ابراز خوش‌بینی کرد. آنها محکوم به مرگ هستند.
- ● اولمرت و عباس در بیت‌المقدس ملاقات کردند.
- ● سفر رایس به خاورمیانه به تعویق افتاد.
- ● کنگره آمریکا، باز هم خواستار خروج ارتش این کشور از عراق شد.
- ● حزب‌الله لبنان، شبکه العربیه را به تبلیغ برای اسرائیل متهم کرد.
- ● روابط روسیه و انگلیس، درباره دیپلمات‌ها بحرانی شد.
- ● کنفرانس صلح درباره دارفور در لیبی برگزار شد.
- ● کره شمالی، نیروگاه هسته‌ای یونگ‌بیون را تعطیل کرد.
- ● سران لهستان و آمریکا درباره سپر موشکی مذاکره کردند. این سپر قرار است در زمستان به مرحله بهره‌برداری برسد.

مشرف و دوراهی مرگ و زندگی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

ماجرای مسجد سرخ

افراط گرایی که متاسفانه نام اسلام را به خود الصاق کرده و در افغانستان و پاکستان حتی هند و تعدادی از کشورهای خاورمیانه و آسیای غربی دیده می‌شود، در اسلام‌آباد مشکل آفرین شده و دولت این کشور را بر سر دوراهی قرار داده است.

آنچه در مسجد لعل (سرخ) پاکستان روی داد، اگرچه پس از بازپس گیری آن، توسط نیروهای نظامی و امنیتی ظاهراً خاتمه یافت، ولی عواقب آن که در مناطق مرزی پاکستان دیده می‌شود، می‌تواند شرایط را برای ژنرال مشرف و حامیانش بغرنج کرده و آنها را تحت فشار قرار دهد.

حادثه مسجد لعل اسلام‌آباد که کمتر از ۱۰ روز به طول انجامید، نتیجه منطقی و اصولی حمایت دولت‌های پاکستان از افراطگراها در طول بیش از یک دهه گذشته است که در داخل و خارج این کشور تحت عناوین مختلف فعال بوده و علاوه بر کشورهای همسایه، سرتاسر جهان را آماج اقدامات تروریستی و آنارشیستی خود قرار داده بودند.

آنچه در مساجد لعل و حفصه روی داد، اقدامی کودتاگونه برای ایجاد آشوب در این کشور و ساقط کردن دولت ژنرال مشرف بود

هر چند ماجرای مسجد سرخ اسلام‌آباد با برجای ماندن دهها کشته و مجروح خاتمه یافت و دولت اسلام‌آباد نشان داد که حاضر به هیچ گونه سازش و تعامل با تروریست‌ها نیست، اما بر این واقعیت صحه گذارده شد که عواقب تروریسم لجام گسیخته و کوری که در مدارس دینی و مذهبی پاکستان ترویج و تبلیغ می‌شود، درنهایت گریبان حامیان این گروهها را گرفته و به جان خودشان افتاده است.

اگرچه ژنرال مشرف، خصوصاً پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر در سیاست‌های خود کاملاً تجدید نظر و رابطه با گروه‌های تروریستی و افراطی را قطع کرد، اما این اقدامات و تصمیمات باید هم با چنین واکنش‌های خونینی مواجه شود که حادثه مسجد لعل از جمله آنها بود.

با این حال سوال این است که آیا تروریست‌ها و آنارشیست‌ها در موضع ضعف و انفعالی قرار گرفته و مرگ به سراغشان خواهد آمد یا این که از این مخمصه جان به سلامت برده و در دوران پس از ژنرال، مجدداً سر برآورده و فعالیت‌های مرگبار و تخریبی خود را از سر خواهند گرفت؟

امروزه دامنه آنچه سالها در خارج از مرزهای پاکستان و حتی در همسایگی این کشور در هند و افغانستان در جریان بود به داخل کشیده شده و دولت را در تنگنا قرار داده است.

دوراهی که دولت ژنرال مشرف بر سر آن قرار گرفته را می‌توان دوراهی مرگ و زندگی به حساب آورد، زیرا اگر اسلام‌آباد، مجدداً با تروریست‌ها و افراطیون همراه و هم جهت شود، با دست خود سند مرگ و نابودی‌اش را امضا کرده و در سراشیبی سقوط قرار خواهد گرفت. به این دلیل که جامعه جهانی به هیچ‌وجه حاضر به پذیرش دوستی و همراهی هیچ دولت و دولتمردی با تروریست‌ها و افراطیون نیست.

روی دیگر سکه، عدم همکاری با آنها و ادامه روند کنونی است. این وضعیت و مسیر هم پر از دست‌انداز و چاله است، زیرا افراطیون حاضر به عدول از مواضع خود و دست برداشتن از تروریسم لجام گسیخته نیستند.

این ذهنیت به وجود آمده بود که با انحلال و غیرقانونی اعلام کردن گروههای افراطی نظیر سپاه صحابه و یا لشکر جهنگون، می‌توان افراط گرایی مذهبی را در پاکستان مهار کرد ولی عملاً مشاهده شد که این اقدامات موثر نبوده و آنها که از یک شبکه گسترده مدارس دینی و مساجد خاص بهره می‌گیرند، توانستند شبکه آموزشی خود را فعال نگه داشته و از گسیختگی ارتباطات جلوگیری به عمل بیاورند.

در یک مقطع زمانی، این گروهها و شبکه‌ها می‌توانستند به نفع دولت پاکستان عمل کنند، به‌طوری که آنها در دولت ائتلافی نوازشریف عضویت داشته و از این دولت پشتیبانی می‌کردند، اما امروزه شرایط تغییر یافته و آنها کارآیی خود را از دست داده‌اند تا حدی که به ضدارزش تبدیل شده و باید از بین رفته و یا در سیاست‌های خود به‌طور کامل تجدیدنظر کنند.

پیدایش و رشد افراط گرایی در پاکستان، مساله‌ای نیست که در سالهای اخیر روی داده باشد، بلکه اگر این مساله به صورت ریشه‌ای مورد بررسی قرار بگیرد، این واقعیت آشکار خواهد شد که افراط گرایی اسلامی در پاکستان ریشه در سال‌های مبارزه مردم افغانستان با کمونیست‌ها و ارتش سرخ شوروی سابق دارد.

کمونیست‌های شوروی که خود را به اجرای وصیت‌نامه پطر کبیر، تزار معروف روسیه متعهد می‌دانستند، برای دستیابی به آبهای آزاد و بین‌المللی ناگزیر به پیشروی در سرزمین‌های مجاور بودند. در این راستا تلاش‌های بسیاری صورت گرفته بود که آخرینشان حمله به افغانستان و اشغال این سرزمین بود.

یک گام به سوی آبهای آزاد

روس‌ها که نتوانسته بودند از طریق ایران به این خواسته خود جامه عمل بپوشانند، از وضعیت نابسامان و آشفتگی سیاسی به وجود آمده در افغانستان پس از کودتای سال ۱۹۷۳ محمد داوودخان، بهره گرفته و با روی کار آوردن کمونیست‌ها و درنهایت اشغال این سرزمین توسط ارتش سرخ، یک گام به آبهای آزاد نزدیک شدند. ولی مخالفت جامعه جهانی با اشغال افغانستان و مقاومت همه‌جانبه مردم این کشور همراه با ناکامی کمونیست‌ها، سبب گردید طرحها و اقدامات کرملین در افغانستان ناکام و عقیم بماند.

برای عقیم گذاردن این طرح نیاز به بسیج همگانی و مبارزه‌ای سخت بود که کشورهای همسایه افغانستان از جمله پاکستان نقش بسزایی در شکل گیری مقاومت و آموزش رزمندگان مسلمان داشتند.

مشکل زمانی بروز کرد که ارتش سرخ شوروی ناگزیر به خروج از افغانستان شد و قدرت به دست مجاهدان افتاد. در این مرحله، گروههای مجاهد در عوض این که دست در دست یکدیگر برای سازندگی کشورشان قدم بردارند، به رویارویی پرداخته و هریک سعی کردند از این سفره بهره‌ای ببرند که دستاوردش، جنگ داخلی و ظهور طالبان بود که در پاکستان آموزش دیده بودند.

طالبان، دستاورد همکاری هماهنگ ارتش پاکستان، اطلاعات نظامی این کشور و مدارس دینی بود که در استانهای مرزی تحت آموزش قرار داشته و پس از آن راهی افغانستان می‌شدند.

اگرچه حوادث ۱۱ سپتامبر و درپی آن سقوط طالبان در افغانستان و وضعیت ناگواری که برای القاعده پیش آمد، پاکستان را به مکان ناامنی برای افراطیون تبدیل کرد، اما ارتباط قبایل مرزنشین با تروریست‌ها به نفع آنها تمام شد تا حدی که عوامل القاعده و طالبان در این مناطق ماوا گرفته و اقدامات خود را علیه ناتو، نیروهای آمریکایی، افغانها و درنهایت ارتش پاکستان از سر گرفتند.

فعالیت تروریست‌ها در مناطق قبیله‌ای پاکستان و افغانستان، مغایر برنامه‌ها و طرح‌های ضد تروریستی بود، ولی مشکل اصلی این است که مقابله با کسانی که سلاح در دست داشته و در افغانستان اقدامات انتحاری انجام می‌دهند، کاری آسان نیست. لذا باید حملات متوجه کانون‌هایی باشد که این افراد در آن آموزش می‌بینند و درحقیقت تحریک مذهبی می‌شوند.

کانون اصلی آموزش و بازسازی تروریست‌ها، مدارس و حوزه‌هایی است که این عناصر را تحت پوشش دارند.

گروه‌های افراطی در پاکستان، دارای مدارس و مساجدی هستند که از نظر عقیدتی به آموزش سمپات‌ها می‌پردازند. یکی از دلایل عدم موفقیت ژنرال مشرف در مهار این گروهها را باید فعال بودن این مدارس دانست. به همین دلیل، مشاور امنیت ملی بوش، صراحتاً اعلام می‌دارد، القاعده درحال قوی‌تر شدن است و در شرایط بهتری برای حمله قرار دارد.

او تصریح می‌کند، ناکامی مشرف دراستراتژی مناطق قبیله‌نشین، باعث تقویت نیروهای طالبان شد. این استراتژی، اجازه داد باردیگر دربرخی مناطق آموزش‌هایی برای انجام عملیات این نیروها انجام گیرد.

ریچارد بوچر معاون وزیر خارجه آمریکا هم معتقد است، از زمانی که مشرف موافقت کرد کنترل این مناطق در دست رهبران محلی قرار بگیرد، شرایط به نفع تروریست‌ها تغییر کرد.

دستور فرد شماره دو القاعده

در این حال وزیر کشور پاکستان صراحتاً می‌گوید، به مدارس دینی اجازه نخواهیم داد همانند مدرسه «حفصه» به مرکز جنگجویان و تروریست‌ها تبدیل شوند.

به گفته وی، در عملیات علیه طلاب مسلح در مسجد لعل و مدرسه حفصه ۱۰۲ نفر کشته شدند.

ژنرال مشرف نیز قول می‌دهد با افراطگرایی مقابله کند. او که از استراتژی جدیدی برای نابودی افراطگرایی سخن می‌گوید، اعلام می‌دارد، این استراتژی بر پایه آموزش خوب ارتش و تغییر مفهوم منفی مدارس دینی استوار خواهد بود. افشای نقش القاعده در حوادث مسجد لعل، پرده از روی این واقعیت برمی‌دارد که تروریست‌ها و افراطیون در پاکستان در شرایط نامطلوبی قرار دارند و تصور می‌کنند با کنار زدن ژنرال مشرف قادرند کنترل اوضاع را در دست بگیرند. زیرا آنها که در زمان نخست وزیری خانم بوتو شکل گرفته و رشد کردند و به دوران نخست وزیری نوازشریف حتی به عضویت دولت درآمدند، نمی‌دانند که شرایط منطقه‌ای و جهانی تغییر یافته و هیچ دولت و مسوولی را نمی‌توان در پاکستان پیدا کرد که از این گروهها پشتیبانی کند.

آنچه در مساجد لعل و حفصه روی داد، براساس اسنادی که به دست آمد، به دستور ایمن الظواهری فرد شماره ۲ القاعده صورت گرفته و درحقیقت، اقدامی کودتاگونه برای ایجاد آشوب در این کشور و ساقط کردن دولت ژنرال مشرف بود.

چرخش ژنرال، پس از حوادث ۱۱ سپتامبر برای گروههای تروریست که پاکستان را کانون آموزش و سازماندهی قرار داده بودند، بسیار گران تمام شد تا حدی که آنها در این کشور احساس ناامنی کرده و قادر به فعالیت نیستند. هر چند براساس اطلاعاتی که به دست آمده، القاعده و تروریست‌ها راهی آفریقا شده و شمال این قاره را برای سازماندهی و فعالیت برگزیده‌اند، ولی نمی‌توان موقعیت مطلوب پاکستان را با توجه به وضعیت استراتژیک آن نادیده گرفت.

پاکستان در منگنه ایران، افغانستان، آسیای میانه و هند و چین قرار گرفته و قادر است بر این کشورها تاثیر منفی و یا مثبت بگذارد. به این دلیل که همسایه‌ها یا مسلمان هستند و یا اینکه دارای اقلیت مسلمانند و می‌توانند تحت تاثیر افراط گرایی قرار بگیرند.

به‌طور مثال، پاکستان که دارای اختلافاتی با هند بر سر کشمیر است، در سالهایی که رابطه مطلوبی با القاعده و طالبان داشت، توانسته بود اوضاع را در کشمیر هند ناآرام کرده و از طریق اعزام تروریست، حوادث و تحولات این منطقه را تحت‌الشعاع قرار دهد.

راه پرمخاطره

ولی پس از ۱۱ سپتامبر که ناگزیر به مهار افراطیون گردید، آرامش نسبی به کشمیر بازگشت.

و یا اینکه، مناطق مرزی در شرق ایران با پاکستان به دلیل وضعیت قومی و مسلکی، می‌توانست تحت تاثیر مسائلی قرار بگیرد که از آن سوی مرزها تبلیغ و ترویج می‌شد.

راهی که ژنرال مشرف درپیش گرفته، بسیار پردست‌انداز و مخاطره‌آمیز است، زیرا با کسانی در چالش است که ماهیتی مبهم دارند. آنها یک ارتش به حساب نمی‌آیند که قابل مقابله باشند، بلکه عده‌ای طلاب علوم دینی با اعتقادات افراطی هستند که می‌توانند به آسانی دست به اقدامات تلافی‌جویانه بزنند، همان‌گونه که در این روزها، شاهد اقدامات انتحاری آنها در گوشه و کنار پاکستان هستیم.

پاکستان اگر قادر به مهار افراطیون شود، علاوه بر این که آرامش را به این کشور بازمی‌گرداند، می‌تواند مانع افراط گرایی در منطقه و کشورهای همسایه نیز بشود.

دوراهی که دولت ژنرال مشرف بر سر
آن قرار گرفته را می‌توان دوراهی مرگ
و زندگی به حساب آورد

از دست دادن فرصت، مایه غم و اندوه است ● حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

نیروی جاذبه زمین در پایتخت

مالزی در حال ساخت شهری مدرن و زیباست تا پس از تکمیل، آنرا به پایتخت کشور تبدیل کند، درحالی که پایتخت کنونی این کشور نه تنها شهری زیبا و محترم است بلکه به نسبت بسیاری از شهرهای جهان از ترافیک و ازدحام و آلودگی کمتری هم رنج می‌برد و این در شرایطی است که یکی از مهمترین مراکز گردشگری این کشور هم، همین پایتخت زیباست. ایران هم البته هراز چند گاهی به فکر چاره‌ای برای پایتخت می گردد. یکروز به فکر تغییر پایتخت و جابجایی آن و روز دیگر چون امروز به فکر جابجایی مردم پایتخت. از یکسال پیش که موج جدید و عجیب افزایش بهای مسکن در تهران آغاز شد، کمتر کسی پیش‌بینی می کرد که تنها ظرف چند ماه بهای مسکن در پایتخت ایران به دو برابر افزایش یابد. افزایشی که براساس تحلیلهای مردان دولت، نتیجه دخالتهای هدفمند عده‌ای سرمایه‌دار بود که با مقاصد سیاسی بر علیه دولت، قصد افزایش بهای مسکن و ایجاد فشار بر دولت را داشتند. اندکی پس از این افزایش بهای مسکن، شخص رئیس جمهور نیز وارد ماجرا شد و از جریانات سیاسی یاد کرد که با هدف تضعیف دولت، دست به چنین ابزار اقتصادی برده‌اند و هم وعده داد که با این ابزار سیاسی -اقتصادی برخورد خواهد کرد. از آن زمان مدتی می گذرد، اما بهای مسکن در شهرهای بزرگ و به ویژه تهران نه‌تنها کاهش نیافته بلکه آن قیمت‌های ظاهراً کاذب و سیاسی، تقریباً تثبیت شده‌اند و این بار پروژه تغییر پایتخت در ایران، به شکلی جدید در حال طرح و اجراست. اینکه به جای تغییر پایتخت شلوغ و آلوده و گران، مردم خوب آنرا جابجا کنیم و به شهرستانها ببریم. مردمی که بسیاری از آنها در همین سالیان اخیر از شهرستانها به تهران آمدند و امروز دولت می‌خواهد آنها را به همان شهرستانها برگرداند. ابزاری هم که به کار رفته اعطای مسکن است. حال که مسکن در تهران گران شده، دولت به کسانی که کارمند دولت هستند و قصد رفتن دارند، مسکن ارزان یا وامهای بسیار شیرینی اعطا می کند. مدیران وزارت مسکن هم در این خیالند که به زودی، کسانی پیدا خواهند شد که برای دستیابی به خانه ارزان از تهران کوچ خواهند کرد و در نتیجه خانه در تهران هم ارزانتر خواهد شد. غافل از اینکه، آنچه میلیونها نفر را طی سالهای اخیر به پایتخت ایران کشانده، رویای خانه‌دار شدن نبود تا اکنون به خاطر دستیابی به خانه، تهران را ترک کنند. این امکانات، رفاه، کار و اشتغال و درآمد بیشتر است که همچنان نیروی جاذبه تهران را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل تا روزی که همین نیروهای جاذبه در شهرهای دیگر ایجاد نشود، بعید است که کسانی این شهر پرکشش را به سادگی رها کنند. مدتی قبل دولت در جلسات وزیران قراری گذاشت تا براساس آن شرکتهای دولتی از تهران کوچ کنند. طرح بسیار خوبی بود، اما مقاومت شدیدی که در بدنه این شرکتها نسبت به خروج از تهران و دور شدن از امکانات وجود دارد، این طرح را تا امروز تقریباً متوقف نگاه داشته است، سرانجامی که برای طرح کوچ مردم تهران هم قابل تکرار است.

با ما تماس بگیرید

«با ما تماس بگیرید»، این جمله‌ای بود که نخستین بار از طرف شرکت بهینه‌سازی مصرف سوخت به‌طور انبوه از رسانه‌ها به گوش مردم رسید تا به وسیله بکار گرفتن ابزاری خاص، سوخت کمتری در خانه‌ها مصرف کنند. اینروزها همین شرکت با همان اهداف قبلی، اطلاعیه‌های بزرگی در مطبوعات به چاپ می رساند که در آن شرایط تاسیس جایگاههای سوخت گاز برای خودروها تشریح شده، آنهم توسط بخش خصوصی. جایگاههایی که قرار است در آینده نزدیک جای پمپهای بنزین را بگیرند و ایرانیان که مالک دومین ذخایر بزرگ گاز در جهان هستند، به جای بنزین، گاز را وارد موتور خودروهاشان کنند. سوختی بسیار ارزانتر، پاکتر و در دسترس تر. اما تعداد جایگاههای گاز در کشور، امروز تنها اندکی بیشتر از عدد دویست است. از سوی دیگر براساس سیاستهای جدید اصل ۴۴ قانون اساسی، قرار است بخش خصوصی تا آنجا که ممکن است، سرمایه گذاری و دخالت در انجام امور اجرایی را برعهده بگیرد و نتیجه اینکه، شرکت بهینه‌سازی مصرف سوخت، مرتب آگهی می دهد تا بخش خصوصی برای تاسیس جایگاه گاز سرمایه گذاری کنند و جایگاهها تا پایان امسال به عددی حوالی یک هزار برسد. اما در این آگهیهای بزرگ معمولاً یک صفحه‌ای نگفته‌اند که کسانی که به سوی این سرمایه گذاری بیایند چه مقدار سود خواهند برد.

در شرایط کنونی سهمیه‌بندی و افزایش روزافزون تعداد خودروهای گازسوز، بی تردید سود شیرینی به دست کسانی خواهد آمد که امروز برای تاسیس جایگاههای گاز سرمایه گذاری کنند. کاش شرکت برآورد اولیه خود از این سود سرشار را کنار آگهیها می‌نوشت تا هزاران مشتاق سرمایه گذاری در کمترین زمان به اینسو کشیده شوند و پول که به اندازه کافی باشد، جایگاههای گاز در مدتی حتی کمتر از ۶ ماه به عدد یک هزار خواهد رسید که اگر چنین شود، بخش بزرگی از مشکلات سهمیه‌بندی بنزین برطرف خواهد شد.

جنگ مدام

روز یکشنبه از سوی یکی از مسوولین طرح سهمیه‌بندی بنزین اعلام شد که در صورت ادامه وضعیت فعلی سهمیه‌بندی، در اثر کاهش مصرف بنزین تا آخر سال ۸۶، حدود ۴ میلیارد دلار در خزانه دولت و جیب ملت باقی خواهد ماند. به این ترتیب طرح سهمیه‌بندی تا اینجا می‌تواند هر سال ۴ میلیارد دلار سود به ایرانیان برساند، اما طی هفته‌هایی که از طرح گذشته جنگ مدامی میان دولت، مخالفان طرح، مصرف کنندگان و سوءاستفاده کنندگان در جریان است. درحالیکه رئیس مجلس و وزیر نفت از عدم فروش بنزین آزاد، دست‌کم تا پایان سال ۸۶ خبر می‌دهند، در جزیره کیش به رانندگان تاکسی، بنزین به نرخ ۶۰۰ تومان فروخته می‌شود. از سوی دیگر عده‌ای هر روز به جمع متقاضیان گرفتن سهمیه خاص مصرف بنزین افزوده می‌شوند، یکروز اورژانس کشور از شرایط بد اورژانس‌ها برای به دست آوردن سوخت می‌گوید، روز دیگر پیک‌های موتوری اعتراض می کنند و روز بعد مسافران در راه مانده. وزیر کشور هم در اینسوی ماجرا در مقابل نمایندگان مردم، فریاد می‌زند که برای گروههایی قصد تخصیص سهمیه بیشتر را داریم و سعی می کنیم برای تمام گروههای نیازمند که دلیل درستی برای مصرف بیشتر دارند سهمیه قرار دهیم.

معاون شهردار تهران هم اعلام می کند که در اثر سهمیه‌بندی بنزین، تمایل مردم به استفاده از ناوگان عمومی، بسیار بیشتر شده و اگر این ناوگان افزایش نیابد، وضع حمل و نقل تهران به سمت بحران خواهد رفت. دشواری استفاده از تاکسیهای تلفنی و آژانسها در روزهای اخیر، نمونه‌ای از همین ماجراست و دست آخر اینکه مقامات سازمان گردشگری نیز از کاهش محسوس سفرهای تابستانی خبر می‌دهند و اینکه مسافرتهای تابستانی به مازندران حدود ۳۰درصد کاهش یافته است.

این فشارها، اندک اندک دولت را به این‌سو سوق داده است که هر روز به تعداد کسانی که می‌توانند از سهمیه خاص بنزین استفاده کنند بیفزاید و رضایت عمومی را جلب کند. برای دولت دعا می کنیم که تاب تحمل این فشارها را داشته باشد و روزی برسد که مقدار سهمیه‌ها چنان افزایش یافته که مقدار مصرف بنزین نسبت به قبل، چندان تغییری نکرده باشد!

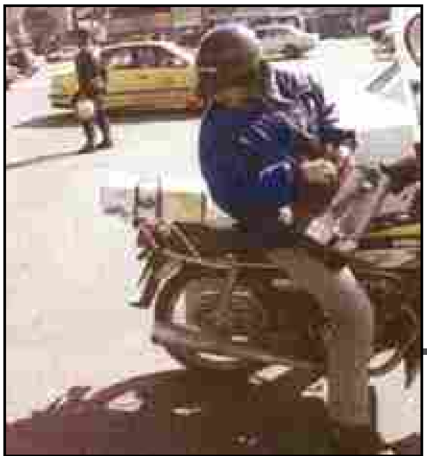

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد

داوود غرانوش

به دنبال حذف و ناکامی تیم فوتبال امید ایران در المپیک پکن، تیم فوتبال بزرگسالان ایران نیز با تمامی لژیونرها و بزرگان خود در آوردگاه مالزی در جام ملت‌های آسیا، در مقابل تیم سختکوش کره جنوبی شکست را پذیرفت و از راهیابی به دور بعد حذف و ناکام بزرگ این دوره بازی‌ها لقب گرفت.

تیم ایران که بسیاری از کارشناسان خارجی و رسانه‌های آسیایی و حتی سرمربیان تیم‌های شرکت کننده آنرا بخت اول قهرمانی این دوره از بازیها می دانستند، فقط بخاطر یکدندگی و سرکشی سرمربی اش در مهره چینی درون زمین و در مقابل حریفان نه چندان قدر، حذف و ناکام شد. پاسخگوی این ناکامی چه کسی است؟ علی آبادی، نبی، قلعه‌نویی و یا بازیکنان؟ شما آرزوهای سالیان دراز ملتی را چه آسان برباد داده‌اید؟

مردم ایران که پس از سی و یک سال انتظار، شبانه‌روز در آرزوی قهرمانی تیم فوتبالشان در قاره کهن آسیا بودند و انتظار داشتند تا بازیکنان نامی و با کبکبه و دبدبه‌شان این بار با قدرت و ابهت جام را به وطن باز گردانند، چه آسان این آرزو را برباد رفته دیدند، آنگاه که سرمربی جوان تیم ملی از روی سرکشی و یکدندگی جوانان جویای نام و پرقدرت و تشنه بازی را روی نیمکت نشاند و بجای آنان «چند» بازیکن با نام و نشان و جهانی اما با قوای تحلیل رفته و تهی از تعصب، درون زمین فرستاد که فقط به فکر ساق‌های گرانبهای خود بودند.

امیر قلعه‌نویی سرمربی تیم حذف شده ایران در جام ملت‌ها - که این بار سرحال و قبراق در مصاحبه مطبوعاتی پایانی با خبرنگاران حاضر شده بود - بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از برکناری‌اش عنوان کرد: مقصر اصلی حذف و ناکامی تیم ملی فوتبال ایران من هستم و همه تقصیرها گردن من است و بازیکنان تلاش خود را کردند، اما... اما چی؟ نکند توقع داشتید زعمای قوم شما را روی سرشان بگذارند و حلوا حلوا کنند!

اما همین «اما» هاست که ما را وا می دارد تا چند پرسش را از سرمربی شکست خورده خودمان بپرسیم و توقع داشته باشیم او با صراحت و شجاعت پاسخگو باشد.

۱-آقای «قلعه‌نویی» شما که فرموده بودید ترس و واهمه‌ای از بازی با کره نداریم، پس چرا در طول بازی با این تیم احتیاط و ترس را بر بازی درگیرانه بازیکنان ایران حاکم کرده بودید؟ گویی آنها شما را حسابی ترسانده بودند!

۲-شما روی کدام نقاط ضعف تیم بی رمق و بی حال کره جنوبی کار کرده بودید که نتوانستید از روی آن نقاط، پیروزی را مال خود کنید؟ تمام خطوط ایران از دفاع گرفته تا فوروارد «لنگ» می زد و ضعیف بود!

۳-راستی سیستم ۲-۵-۳کنونی را شما از کدام تیم‌های خارجی و مربیان جهان الگو گرفته بودید که نتوانستید آن را درست اجرا کنید؟ آیا چهار فوروارد شما در این بازی‌ها توانستند سیستم ابداعی شما را پیاده کنند؟ گل های فراوان آنها!! چه وقتی درون دروازه تیم‌های حریف نشانده شد که ما ندیدیم. اگر دایی در مالزی بود حالا آقای گل می شد! تیم شما از نظر مهره با تیم برانکو فقط یک دایی را کم داشت که همان هم بزرگترین نقطه ضعفش بود.

۴-نمی دانیم شما چه اصراری داشتید که در همه بازی‌ها از کریمی ساکن و بی حال و رمق و خطیبی سردرگم و پراشتباه و دائماً در آفساید و عنایتی سرگردان و... استفاده بهینه کنید. آنها که چیزی از خود نشان ندادند. حتی رضایی، تیموریان، مهدوی کیا و زندی هم ضعیف نشان دادند. بالاخره باید مواظب ساق پاها بود تا...

۵- تعویض های غیرکارشناسانه، امید به دروازه‌بان سه دقیقه‌ای و لژیونرهای آب رفته و... چه چیزی را برای فوتبال «نیم‌بند» ما به ارمغان آوردند. راستی این چند لژیونر نامی چه نقاط مثبت و قوتی برای تیم ایران داشتند که شما آنان را به بازیکنان باانگیزه و آماده روی نیمکت ترجیح دادید و بازیکن ثابت کردید، اما از بازیکنان جوان و خلاق بهره‌ای نبردید!

آقای قلعه نویی عزیز که توقع ندارید کارشناسان و خبرنگاران از کارها و صحبت‌های ناپخته شما «آتو» بگیرند، یادتان هست که گفتید هدف من جام ملت‌های آسیا است؟ این هم جام آسیا. چه کردید؟ کره بی رمق را حتی اگر با پنالتی هم شکست می دادید تیم شما شایستگی و لیاقت قهرمانی نداشت.

راست است که بزرگان گفته‌اند کارهای بزرگ را باید به دست‌های آدم‌های «بزرگ» داد، چون آنها ظرفیت اجرای آن را دارند. آقای سرمربی شکست خورده و مقصر پس کو آن همه آنالیزور دور و برتان که هی سفر می رفتند و خرج روی دست ملت مظلوم ما می گذاشتند، اما آنالیزهای آنان از تیم‌های حریف فایده‌ای نداشت و آبکی بود؟!

سرمربی مقصری که بسیاری وقت‌ها توی شکم خبرنگاران رفته و آنان را برای هر آنچه که «حق نوشته‌اند»، مورد توبیخ قرار می داد، اکنون پاسخ دهد: حالا که خود را مقصر شکست و ناکامی تیم ملی می دانید و آرزوهای ملتی را به علت نداشتن علم روز فوتبال، برباد داده‌اید، سریع و تند و بی معطلی به مانند بسیاری از مربیان شکست خورده و مقصر استعفا بدهید.

لطفاً مربی خارجی بیاورید

همه شما دیدید که امسال ما تیم ایده‌آلی داشتیم. بهترین تیم آسیا را. شاید هیچ کدام از تیم‌های حاضر در رقابتهای جام ملتهای آسیا این همه ستاره و بزرگ نداشتند. بازیکنان ما در این دوره یک سر و گردن از رقبایشان بالاتر بودند. اما با وجود تمامی این بضاعت، ما شاید آشفته‌ترین تیم این جام بودیم. فکر می کنید این گناه کیست؟ بدون تردید گناه کادر مربیان تیم.

ما جمعی از ستاره‌ها بودیم که هرگز یک تیم نشدیم و این دقیقاً به دانش سرمربی برمی گردد. عراق یک کشور آشفته و در حال جنگ است. هیچ کس هم نمی تواند ادعا کند که بازیکنان عراق گرانتر از بازیکنان ما هستند. شاید بتوان گفت قیمت کل بازیکنان تیم عراق شاید از قیمت چند بازیکن ما هم کمتر باشد. آنها بیشتر از ما هم خرج نکرده‌اند، بیشتر از ما هم سابقه فوتبال ندارند، اما یک تیم بودند، خیلی بهتر از ما. همین طور عربستان. اصولاً این بار دیگر هیچ توجیهی پذیرفتنی نیست. ما که آن همه به دادکان و برانکو بد و بیراه گفته‌ایم و حتی به باخت دو بر صفر به پرتغال راضی نبودیم و بعضی از نشریات ما متاسفانه درست یا غلط با بدترین القاب او را بدرقه کرده و هنوز هم دست از سر او برنمی دارند، حال چرا نباید حتی در یک بازی نمایشی از یک تیم ارائه بدهیم. با حرکات تاکتیکی مناسب، با بازی زیبا و با نمایشی دلپذیر. ما در هیچ کدام از چهار بازی انجام شده در جام ملتهای آسیا، خوب بازی نکردیم، حتی ده دقیقه هم یک تیم نشان ندادیم. یک تاکتیک قابل دفاع نداشتیم، نه دفاع منسجمی داشتیم و نه خط حمله زهردار و رفیقی. گاه حتی چند پاس درست هم به هم ندادیم. کاملاً پیدا بود که اینها تعدادی بازیکن بزرگ هستند که تابع هیچ نظمی نیستند و این بدترین آفت یک تیم فوتبال است و البته از جنگندگی و تعصب و روحیه مقاومت و ایستادگی و... چندان خبری نبود، حال اگر شما جای ما باشید نمی گویید که ما به مربی بادانش خارجی حداقل در فوتبال نیاز شدیدی داریم و بیهوده نباید با این استدلال که باید از مربی وطنی دفاع کرد، همه امید و آرزوهای یک ملت بزرگ را به باد فنا داد، کاری که تیم ملی فوتبال ما در جام ملتهای آسیا انجام داد و پس از ۳۱ سال باز هم دستمان را از جام قهرمانی ملتهای آسیا کوتاه کرد تا این حسرت و دریغ ۳۵ ساله شود.

ما به همان نسبت که به فدراسیون والیبال و مربی زحمتکش و فعال آن آقای «کارخانه» به خاطر موفقیت قابل تقدیری که در جام جهانی والیبال جوانان کسب کرده‌اند، تبریک می گوییم، از نمایش ضعیف و غیرقابل دفاع تیم ملی فوتبال و فوتبال بی‌انگیزه بازیکنان بزرگ و ثروتمندش و بی‌برنامگی فدراسیون فوتبال گلایه‌مندیم و اظهار تاسف می کنیم.

امید که این اظهار تاسف بیش از این به طول نینجامد.

اگر دنیا از وجود جوانان خالی شود ماتمکده تاریکی بیش نیست

گفتگو با یک زن کارآفرین

گره قالی، گره اعصاب را می گشاید

از فاطمه اروجلو

مریم تقوی، همراه نمونه‌ای از کارهای جالب توجهش به دعوت مجله پاسخ داد و یک روز همراه پسر نوجوانش به دفتر مجله آمد. ده سال است که قالی می‌بافد و در این هنر ابتکارات جالبی هم به خرج داده است. نقشهای برجسته، تابلوفرش، فرشهای کوچک تزیینی، فرش دورو بافت و... و این همه برای یک زن جوان شهرنشین، نشانگر روحیه هنرمندانه و خودجوش است. ضمن اینکه او در قالی‌بافی ابداعات جالبی نیز خلق کرده است. از جمله استفاده از ابزار به جای دست. گفت‌وگوی ما را با مریم تقوی، هنرمند ۳۲ ساله تهرانی می‌خوانید:

سبکی که در بافندگی بکار می‌برید، چه فرقی با بافت سنتی دارد؟

O نام این سبک «تبریزی» یا اصطلاحاً «ترکی‌بافت» است، در این سبک به جای استفاده مستقیم از دست در بافت، از ابزار استفاده می‌شود. به عنوان نمونه از سیخ برای پودکشی، از قلاب برای گره و از دفه برای خوابانیدن پودها استفاده می‌شود.

گلیم به چند دسته تقسیم می‌شود؟

O به دو دسته مسند و ورنی، ورنی به شاخه‌های سوماک (سوماخ)، سوزنی، جناقی و یکسو تقسیم می‌شود و مسند به شاخه‌های چاک‌دار، بدون چاک، و برجسته.

چگونه با این سبک آشنا شدید؟

O از طریق یک آگهی در روزنامه، با نگارستان فرش بدیع خاورمیانه آشنا شدم و به این ترتیب استفاده از ابزار در بافت قالی را فرا گرفتم.

چه مدت زمانی به کار بافت قالی مشغول هستید؟

O مدت ۱۰ سال است که به کار بافت قالی مشغول هستم و ۸ سال نیز به عنوان مربی در سازمان معاونت فرهنگی، اجتماعی و هنری شهرداری مناطق ۸ و ۷ تهران مشغول آموزش قالی‌بافی به بانوان هستم.

در چه نمایشگاههایی حضور داشته‌اید؟

O هر سال در هفته صنایع دستی در نمایشگاههایی با مضمونهای مرمت، فرش، قالیچه، و گلیم حضور می‌یابم.

چگونه به قالی‌بافی علاقه‌مند شدید؟

O از کودکی به هنر علاقه زیادی داشتم و در خیلی از زمینه‌های هنری فعالیت می‌کردم، اما هنگامی که با دنیای گلیم و قالیچه آشنا شدم، احساس کردم که گمشده‌ام را پیدا کرده‌ام. وقتی مشغول بافت می‌شوم متوجه گذشت زمان نمی‌شوم.

این هنر چه تاثیری در زندگی شما داشته است؟

O باعث آرامش روحی و افزایش میزان صبر و حوصله من شده است.

پدر و مادر شما به چه کاری اشتغال دارند؟

O پدرم بازنشسته بانک و مادرم خیاط است.

از کودکی به چه شغلی علاقه‌مند بودید؟

O در دوران کودکی مانند خیلی از هم‌سن و سالانم دوست داشتم که پزشک شوم، بعد از دوران دبیرستان، تا دو سال تحصیلاتم را در رشته روان‌شناسی بالینی ادامه دادم که به دلیل برخی از مسائل، قادر به ادامه تحصیل نبودم و در این ایام با هنر بافندگی آشنا شدم و هم‌اکنون مربی و سرپرست گروه «عرشیان از نقطه تا گره» هستم، اما با همه اینها به هیچ عنوان احساس خلاء نمی‌کنم.

از گروه «عرشیان از نقطه تا گره» بگویید.

O«عرشیان از نقطه تا گره» به این معنی است که هنرمندان با داشتن روحیات خاص و توکل به لطف خدا با سرانگشتان خود، نقطه را به طرح‌های زیبا و دلنشین تبدیل می‌کنند. در اصل این گروه یک شرکت تولیدی، تعاونی، ریسندگی، رنگرزی، طراحی، بافندگی، مرمت، شستشو و رنگ است که با هدف زنده نگه داشتن هنر فرش توسط حاج آقا مزینانی ایجاد شده و دارای ۵۰ عضو اصلی است که همگی جزء استادان و هنرجویان گلیم بافت ترکی، گلیم بافت فارسی، گبه و تابلوفرش هستند.

آیا همسرتان نیز در زمینه هنر فعال است؟

O خیر، همسر من به حرفه روزنامه‌نگاری اشتغال دارد و همیشه یکی از مشوقان من بوده است.

چگونه با کارتان ارتباط برقرار می‌کنید؟

O هنگام بافندگی، یک حس خاصی دارم، من به کار خود عشق می‌ورزم و با آن حرف می‌زنم چون مطمئنم که حس من به کار بافندگی منتقل می‌شود. و همیشه سعی کرده‌ام با آرامش بافندگی کنم تا به بیننده و مخاطب حس خوبی منتقل شود و همین را نیز به هنرجویانم آموزش می‌دهم.

هر رج را با سلام به حضرت امام حسین(ع) آغاز می‌کنیم و در هر گره ذکر خدا را می‌گوییم.

موسیقی چه نقشی در زندگی شما داشته است؟

O مدتی است که مشغول فراگیری ساز «دف» هستم، ضمناً همیشه به هنگام بافندگی به نوای موسیقی گوش فرا می‌دهم، اما در محیط کار در شهرداری به شنیدن رادیو اکتفا می‌کنم و همیشه به هنرجویانم نیز گوش فرا دادن به موسیقی را توصیه می‌کنم.

یک نمونه از کسانی را که با هنر بافندگی به آرامش روحی رسیده‌اند معرفی کنید.

O یک هنرجوی زن داشتم که مشکلات عصبی فراوانی داشت بطوری که در شبانه‌روز به‌طور متوسط بین ۱۰ تا ۱۲ عدد قرص مصرف می‌کرد، هنگام آغاز آموزش قالی‌بافی به وی، خیلی می‌ترسیدم که نتوانم

مریم تقوی در کنار چند اثر هنری

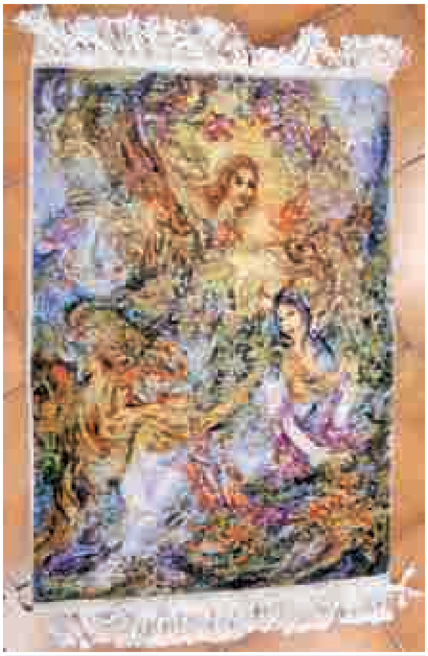

چه دلنشین از گره می‌توان طرحی از زندگی خلق کرد

دست هنرمند قالیباف همچون پر پروانه است

از پس این مسوولیت برآیم، اما با توکل به خدا این کار را آغاز کردم، شاید باور این موضوع سخت باشد، اما این هنرجوی قالی‌بافی به چنان آرامشی رسید که مصرف قرصهای وی به یک عدد رسیده است.

خانمهای خانه‌دار چگونه می‌توانند برای آموزش قالی‌بافی برنامه‌ریزی کنند؟

O یک خانم خانه‌دار با برنامه‌ریزی می‌تواند هم به کارهای خانه‌داری برسد و هم پس از فراگیری هنر قالی‌بافی به اقتصاد خانواده کمک کند.

استقبال بانوان از این هنر چگونه است؟

O متاسفانه هنگامی که از بافندگی گلیم، قالی، قالیچه و فرش صحبت می‌شود کارگاههای سنتی، دارهای بزرگ، ریه‌های بیمار، انگشتان آسیب‌دیده و کم‌سویی چشم‌ها در ذهن مردم تداعی می‌شود، به همین خاطر در ابتدای امر استقبال بانوان از یادگیری هنر قالی‌بافی کم بود، اما بعد از برگزاری کلاسهای معارفه که هنرجویان متوجه شدند که در این روش به جای تماس مستقیم دست، از ابزار استفاده می‌شود و دار قالی جای زیادی را در فضای محدود خانه نمی‌گیرد و در ضمن هیچ صدمه‌ای متوجه جسم افراد نمی‌شود، شمار بانوان هنرجوی قالی‌بافی زیاد شد.

هزینه‌ای که بابت تهیه مواد بافندگی پرداخت می‌کنید، چقدر است؟

O هزینه تهیه مواد اولیه برای بافت یک تابلوی «وان‌یکاد» ۷۰ × ۵۰ سانتی‌متر، بین ۸۰ تا ۱۰۰ هزار تومان است و برای بافت یک تابلوی ۱۵ × ۱۵ سانتی‌متر به حدود ۲۰ هزار تومان می رسد.

در شبانه‌روز چند ساعت کار می‌کنید؟

O معمولاً صبح تا عصر مشغول بافندگی قالی هستم، حتی برخی از جمعه‌ها را نیز به این کار مشغول هستم، ولی یک روز در هفته را برای رسیدگی به امور خانه و خانواده اختصاص می‌دهم.

چند فرزند دارید؟

O یک فرزند پسر به نام سجاد که کلاس سوم راهنمایی و جزء شاگردان ممتاز مدرسه است.

آیا فرزندتان به کار شما علاقه‌مند است؟

O بله، او در مسابقات صنایع دستی که توسط سازمان آموزش و پرورش، سازمان فرهنگی هنری و گروه «عرشیان» برگزار شد، جزء نفرات برتر شد.

O بافندگی قالی باعث آرامش روحی و زیاد شدن صبر و حوصله انسان می‌شود

از سوی چه کشورهایی از شما دعوت به عمل آمده است؟

O کشور عربستان چند نفر از بافندگان ممتاز گروه را برای بافندگی دعوت کرده است که در این زمینه درحال مذاکره هستیم، همچنین برای برگزاری نمایشگاهی به کشور فرانسه دعوت شدیم که بدلیل مشکلی که برای رابط ما بوجود آمد، این سفر انجام نگرفت.

آیا شما از طرف ارگانی حمایت می‌شوید؟

O مسوولان سازمان میراث فرهنگی سال گذشته به ما قول همکاری دادند، اما پس از مراجعه به ما گفتند که هنوز دستورالعمل برای اعطای وام به دست ما نرسیده است، پس از مدتی، اظهار داشتند که هنوز بودجه‌ای برای ما واریز نشده و در آخر، آب پاکی را بر روی دستمان ریختند و گفتند، اولویت با خانمهای سرپرست خانوار است، حال این پرسش بوجود می‌آید که ما چه گناهی کرده‌ایم که سرپرست داریم!

برای آغاز کار، از سوی چه فردی مورد حمایت مالی قرار گرفتید؟

O همسرم و سپس که در کار پیشرفت کردم، خودم مایحتاج مورد نیاز کار را فراهم کردم.

فردی که هیچ پیش زمینه‌ای ندارد، می‌تواند در رشته قالی‌بافی موفق شود؟

O اتفاقاً این افراد بهتر از کسانی که قبلاً با بافت سنتی قالی آشنا هستند، می‌توانند کار را فرا بگیرند.

در زمینه هنر قالی‌بافی چه آرزویی دارید؟

O آرزو می‌کنم که این هنر سینه به سینه حفظ و به نسلهای آینده منتقل شود تا این هنر بالندگی خود را بیش از پیش حفظ کند.

داستان فرش

یک داستان جالب را در زمینه فرش بازگو کنید.

O یکی از فرشهای معروف ایرانی که متعلق به دوره ساسانی است «بهارخسرو» نام دارد، این فرش مرصع ۲ تن وزن داشته است که در متن آن چهره ٤٧ پادشاه ایرانی تا زمان یزگرد سوم بافته شده بود. این فرش در جریان حمله مسلمانان به ایران به دست اعراب افتاد و اعراب آن را تکه تکه کرده و آن را به تکه‌های کوچک تقسیم کردند، چون بافت این فرش را نوعی شرک می‌دانستند. چنان که نقل شده است این فرش را در فصل زمستان مقابل در اصلی ایوان مدائن آویزان می‌کردند چون نشانگر فصل بهار بوده است.

شما در چه زمینه‌ای مطالعه می‌کنید؟

O در زمینه‌های علمی و هنری.

درآمد هنر قالی‌بافی چقدر است؟

O یک تابلوی «وان‌یکاد» ۷۰ × ۵۰ سانتی‌متر حدود ۲۰۰ هزار تومان به فروش می‌رود و یک تابلوی مینیاتور بالای ۳ میلیون است.

مثلاً: کار مینیاتوری که من بر روی آن کار کردم از نقاشی «برای زیستن» استاد فرشچیان برگرفته شده است که اندازه آن ۱۰۰ × ۷۰ سانتی‌متر با ۲۰۵ رنگ اعم از ابریشم و کرک و ۷۰۰ هزار گره است و در حدود ۵ میلیون تومان ارزش دارد.

در آینده چه برنامه‌هایی دارید؟

O قصد دارم سبک سه‌بعدی قالی‌بافی را یاد بگیرم، در این سبک شما می‌توانید یک گل سرخ را از هر زاویه‌ای بطور کامل ببینید.

یک خاطره شیرین از بافندگی بگویید؟

O روزی برای انجام امور اداری به سازمان بیمه مراجعه کردم، وقتی به مسوول بیمه گفتم که قالی می‌بافم باور نکرد و از من کارت و نمونه کار خواست و گفت: به تیپ شما می‌آید که معلم، دکتر یا خبرنگار باشید، من هم گفتم: که من دکتر قالی‌بافی هستم، امروز سالها از این ماجرا می‌گذرد و هر وقت به ایشان مراجعه می‌کنم، وی مرا دکتر قالی‌بافی خطاب می‌کند.

در پایان از همسر و خانواده‌ام که دلسوزانه مرا حمایت می‌کنند، خانم علیمحمدیان، آقای فاضل دوست و نیز مربیان گذشته ام خانم ناظمی و خانم سلطانی تشکر می کنم.

تصمیمات کوچک روزانه سرنوشتمان را می سازند ● آنتونی رابینز

احساس موفقیت، حتی در شکست هم امکان‌پذیر است

سفری برای دلها

دکتر بهمن بهروزی

«سه هنرمند از همه جابی خبر و ساده، برای انجام ماموریتی که به ظاهر ساده می‌رسید، ترک وطن کردند، اما در حین انجام ماموریت، ناگهان جنگ جهانی شعله‌ور شد و این سه هنرمند نگونبخت را هم به کام خود کشید. حال اینکه این سه نفر چگونه می توانستند خود را در آن شرایط ناممکن به وطن برسانند، خود، سفری است برای دلها و داستانی است برای قرون و اعصار»

صلح در عصر ما

بهار سال ۱۹۳۹ یکی از پرتشنج‌ترین و درعین حال، یکی از سرنوشت‌سازترین روزهای تاریخ معاصر جهان شناخته می‌شود. از شش سال پیش از آن که آدولف هیتلر در آلمان قدرت را به دست گرفت، اروپا بار دیگر نقطه پرتشنج جهان شد. او که در ابتدا از طریق انتخابات، قدرت را به عنوان صدراعظم آلمان به دست گرفت، نفوذ خود را در میان مردم این کشور که پس از شکست در جنگ جهانی اول و قرارداد ننگین ورسای، غرور خود را جریحه‌دار می‌دیدند، توسعه داد و از آنجا که مردم بر اثر وضعیت بسیار بد اقتصادی، حاضر به تن دادن به هرگونه تجربه تازه‌ای بودند تا از وضعیت بحرانی به‌در آمده و غرور از دست رفته خود را به دست آورند، نطق‌های آتشین هیتلر و نظریات تازه او که غالباً با مشت‌های گره کرده همراه بود، گویی انرژی و نیروی تازه‌ای به مردمی که به سوی بی‌تفاوتی و سستی کشیده شده بودند، می‌بخشید.

هیتلر با زرنگی خاص خود و درک بالایی که از آن شرایط داشت، آهسته آهسته قدرت را که در ابتدا براساس قانون اساسی و انتخابات به دست آورده بود، به سوی شیوه‌های خودکامه و دیکتاتوری سوق داد.

ملت آلمان نه‌تنها معترض به این شیوه نشدند، بلکه پس از آنکه هیتلر پیمان ورسای را ملغی کرد و بدون شلیک حتی گلوله‌ای و تنها با ارعاب سردمداران دولتهای قدرتمند اروپایی بویژه انگلستان و فرانسه، اتریش و نیمی از چکسلواکی را به خاک آلمان ملحق کرد، بیشتر شیفته او شده و از هیتلر پشتیبانی کردند. تا آنکه شش سال پس از به قدرت رسیدن هیتلر یعنی در بهار سال ۱۹۳۹، اروپا در آستانه جنگی خانمان‌برانداز قرار گرفت، چرا که سردمداران اروپایی تصمیم گرفته بودند که دیگر در برابر هیتلر کوتاه نیایند! اما در آخرین لحظات و در اقامتگاه شخصی هیتلر واقع در برچستگادن، چمبرلین نخست وزیر انگلستان و دالادیه نخست وزیر فرانسه به همراه آدولف هیتلر، مذاکرات سه‌جانبه و بسیار حساسی را آغاز کردند.

سرانجام پس از طی شدن ساعت‌هایی نفس‌گیر، ناگهان با کوتاه آمدن هیتلر، مذاکرات به نتیجه رسید و این سر نویل چمبرلین نخست وزیر انگلستان بود که در فرودگاه لندن و پس از بازگشت از مذاکرات سه‌جانبه، در برابر خبرنگاران کنجکاو و مضطرب قرار گرفت و با شادمانی گفت: «صلح در عصر ما!»

سه نفر خوشحال در برلین

به نتیجه رسیدن مذاکرات و مرتفع شدن خطر جنگ در اروپا، بیشتر از همه، سه نفر مسافر را که موقتاً در شهر تاریخی برلین، مرکز کشور آلمان بسر می‌بردند، خوشحال کرده بود. چرا که آنها می‌دانستند که شروع جنگ در اروپا، بدون تردید به معنای سرگردان شدن آنها در برلین بود، آن هم برلینی که قطعاً یکی از مراکز برخورد می‌توانست باشد.

حال، با توجه به مکافاتی که این سه نفر کشیده بودند تا با طی مسافت زیاد، خود را به برلین برسانند، این سرگردانی می‌توانست فاجعه‌بار باشد، اما اکنون با جمله معروف چمبرلین یعنی «صلح در عصر ما» خیال آنها موقتاً هم راحت شده بود.

این سه نفر، درواقع سه موسیقیدان ایرانی بودند که در کشور خودشان، و البته در محافل دوستدار هنر، شهره عام و خاص تلقی می‌شدند. هر چند که در قلب اروپا، کسی آنها را نمی‌شناخت و کاملاً گمنام بودند، اما حتی در اوج گمنامی و ناشناختگی هم، آنها از اینکه مامور انجام امر مهمی شده بودند، غرور فراوانی در خود احساس می‌کردند و بی‌صبرانه در انتظار بودند تا ماموریت خود را آغاز کنند.

جریان از این قرار بود که، کشور متبوع این سه نفر، یعنی ایران از سال بعد، یعنی بهار سال ۱۹۴۰ میلادی که بنا بر تقویم ایرانیان منطبق با اردیبهشت ۱۳۱۹ خورشیدی می‌شد، نخستین فرستنده رادیوی ملی را در تهران راه‌اندازی می‌کرد. این فرستنده رادیویی به جهت محدودیت‌های تکنولوژیکی در آن زمان، تنها قادر به پخش برنامه‌های زنده رادیویی می‌شد. ایرانیان از آن بیم داشتند که با توجه به تجربه بسیار کم آنها در پخش برنامه‌های زنده رادیویی، بخصوص موسیقی که طبیعتاً نیاز به هماهنگی و تمرین فراوان دارد، مرتکب اشتباهات فراوانی شده و اسباب ناراحتی شنوندگان خود را فراهم آورند. البته گرامافون که وسیله‌ای برای پخش موسیقی ضبط شده روی صفحه بود، چند سالی بود که مورد استفاده جهانیان از جمله ایرانی‌ها قرار داشت و رادیوی ایران هم چند دستگاه گرامافون خریداری کرده بود. اما مشکل بزرگ این بود که صفحات موسیقی ایرانی در آن زمان در شرایط بسیار فقیری ضبط شده بود و درواقع هدف از ضبط صفحات موسیقی، استفاده از آنها توسط گرامافونهای خصوصی و خانگی بود و نه رسانه رادیو که نیاز به صفحات ضبط شده با کیفیت‌های بسیار بهتر داشت. بنابراین، صفحاتی که در اتاقهای معمولی، با قرار دادن کیسه‌های شن به شکل استودیو درآمده بود، تهیه می‌شد، به هیچ‌وجه دارای کیفیت لازم برای پخش از رادیو نبود. از این‌رو، مسوولان رادیو در ایران بر آن شدند تا از پیش برنامه‌ریزی کرده و گروهی از بهترین موسیقیدانان ایرانی را روانه اروپا کنند تا در آنجا، آنها صفحات موسیقی را در استودیوهای واقعی و مجهز اروپایی، ضبط کرده و پس از انجام این کار به موقع و برای زمان افتتاح فرستنده رادیویی، این صفحات را با خود به تهران بیاورند، تا از همان اولین روز تاسیس، رادیو صاحب موسیقی ناب و ضبط شده باشد و از صدای مطلوب استفاده کند. پس از کش و قوس فراوان و موافقت‌ها و مخالفت‌های بسیار، سرانجام سه تن از زبده‌ترین موزیسین‌های ایران، برای انجام این ماموریت انتخاب شدند که عبارت بودند از: عبدالحسین شهنازی (نوازنده تار و سه‌تار)، جهانگیر وفادار (نوازنده ویلن و کمانچه) و جواد بدیع‌زاده (خواننده و نوازنده تنبک).

البته پس از انتخاب موزیسین‌ها هم کش و قوس‌ها ادامه داشت و حتی یکی، دو بار آنها در روزی که قرار بود سفر را آغاز کنند، به دلیل فراهم نشدن بودجه، از انجام آن بازداشته شدند. اما سرانجام با تلاشهای یک مسوول دلسوز موسیقی، کارها انجام و سفر آغاز شد.

قرار بر این شد که آنها از تهران، سفر را آغاز کرده و با استفاده از اتومبیل و درشکه در بخشهایی از راه، خود را به یکی از بنادر جنوب ایران رسانده و در آنجا سوار بر کشتی تجاری /مسافرتی آلمانی که در آن زمانها این کشور روابط حسنه اقتصادی با ایران داشت، به این کشور سفر کرده و پس از پیاده شدن در خاک آلمان به برلین، مرکز آلمان سفر کرده و با استفاده از استودیوهای مجهز و پیشرفته برلین به ضبط صفحات موسیقی ایرانی بپردازند.

البته راه طولانی و مشکل بود و طی دو ماهی که این سفر به طول انجامید، هر کدام از این هنرمندان به سهم خود بیمار شدند، به‌گونه‌ای که دو نفر دیگر باید از او مراقبت می‌کردند، اما همه این سختی‌ها هنگامی که آنها به برلین رسیدند، نه‌تنها فراموش نشد، بلکه ناگهان همه چیز زیرسوال رفت، زیرا همان‌گونه که قبلاً گفته شد، اروپا در آستانه جنگ قرار گرفته بود و این سه هنرمند نیز مانند مردم سرتاسر اروپا در انتظار نتایج مذاکرات سه‌جانبه میان آلمان، انگلستان و فرانسه بودند و سرانجام زمانی که در بهار سال ۱۹۳۹، مذاکرات به نتیجه رسید و جمله معروف «صلح در عصر ما» بر سر زبانها افتاد، هنرمندان ایرانی هم نفس راحتی کشیده و خود را آماده کار کردند.

ضبط موسیقی

به جهت روابط حسنه‌ای‌که میان دو دولت آلمان و ایران برقرار بود و مستشاران آلمانی بسیاری، بویژه در

بخش های صنعتی، راه‌آهن و ساختمان در ایران مشغول به‌کار بودند، همان نامه و معرفی‌نامه‌ای که این سه هنرمند از وزارت فرهنگ در ایران به همراه آورده بودند، کافی بود تا آلمانها بهترین امکانات را در اختیار هنرمندان ایرانی بگذارند و یکی از مجهزترین استودیوهای ضبط صفحه برلین دستور داشت تا با ایرانی‌ها همکاری کند. حتی زمانی که ضبط صفحات آغاز شد، مدیر آلمانی استودیو که تجارب فراوانی در حرفه ضبط داشت، به هنرمندان ایرانی گفت که برخی از قطعات به صورت همنوازی اجرا می‌شود و نیاز به همراهی یکی، دو ساز دیگر دارد تا ارکستر پرتر باشد و اثر شنیدنی‌تر شود. اما از آنجا که ایرانی‌ها فقط سه نفر بودند، او پیشنهاد کرد که حداقل یک پیانو و یک ویلن‌سل به ارکستر اضافه شود تا نوازنده‌های آلمانی به کمک نت موسیقی که ایرانی‌ها نوشته و در اختیار آنها گذاشته بودند، این ماموریت را به نحو احسن انجام دهند. بنابراین در برخی از آثار که به حضور آنها نیاز بود، در ضبط موسیقی شرکت کردند.

دروغ بزرگ

اما این هنرمندان ایرانی که اصولاً با سیاست در جهان بیگانه بودند و علاقه‌ای هم به این مقوله نداشتند، از یک واقعیت مهم خبر نداشتند، وگرنه با سرعت بیشتری کار ضبط صفحات را دنبال می‌کردند. اصولاً قول هیتلر در مذاکرات سه‌جانبه مبنی بر آغاز نکردن جنگ و تجاوز و «صلح در عصر ما» یک دروغ بزرگ بیشتر نبود، چرا که ناگهان و درحالی که تمام اروپا با رویای صلح و آرامش به خواب رفته بود، ارتش آلمان با یک میلیون سرباز، کشور لهستان را در سپتامبر سال ۱۹۳۹ میلادی مورد هجوم قرار داد. این هجوم عظیم به‌قدری غیرمنتظره بود و در چنان هاله‌ای از مخفی‌کاری و دسیسه قرار داده شده بود که حتی تا ٤۸ ساعت پس از آغاز آن، هیچ کس باور نمی‌کرد. و تازه پس از آن بود که واکنش‌ها آغاز شد.

در انگلستان، چمبرلین نخست وزیری که به شدت اسیر حقه و دروغهای هیتلر شده بود و «صلح در عصر ما» را برای مردم اروپا به ارمغان آورده بود، در خفت و خواری کنار کشید و بلافاصله کسی که در حقه و دوز و کلک به هیچ‌وجه از هیتلر کم نداشت، یعنی وینستون چرچیل به عنوان نخست وزیر جانشین او شد.

درفرانسه هم کم‌وبیش چنین وضعیت‌هایی حکمفرما شد و هر دو دولت به آلمان اعلان جنگ دادند.

وضعیت ایرانی‌ها

این تنها شرایطی بودکه سه هنرمند ایرانی در برلین از آن وحشت داشتند و اتفاقاً همان هم بر سرشان آمد، چرا که با حکمفرما شدن وضعیت جنگی در اروپا، وضعیت آنها نیز دستخوش تزلزل می‌شد. قبلاً و در هنگام انجام مذاکرات سه‌جانبه، آخرین نامه‌ای که آنها از کشور متبوع خود دریافت کرده بودند، حاکی از آن بود که به محض بروز مشکلات در اروپا، آنها باید به وطن بازگردند. اما اکنون همه چیز چنان ناگهانی و غافلگیرکننده حادث شده بود که آنها به این سادگی‌ها قادر به واکنش نبودند.

همه مرزها بسته شده بود و آنها قادر نبودند از مرزهای زمینی عبور کنند. راههای آبی هم به جهت اعلان جنگی که دول مختلف داده بودند، بسیار خطرناک بود و کشتی‌های مسافربری، سفرهای خود را محدود به راههای آبی کرده بودند که مسلماً راههای آبی اروپا در بین آنها جایی نداشت. آنها برای چاره‌جویی به سفارت ایران در برلین مراجعه کردند و پاسخی که شنیدند این بود که ما خود به شدت گرفتاریم و هزار برابر شما مشکل داریم و هیچ کمکی هم نمی‌توانیم به شما برسانیم و تنها توصیه می‌کنیم که هرچه زودتر و با هر ترفندی شده و تا آتش جنگ به همه جا سرایت نکرده، به وطن خود بازگردید.

تنها، یکی از کارمندان سفارت که تجربه بیشتری داشت به آنها گفت کشتی‌های کوچکی که معمولاً به کار قاچاق مشغول هستند، حتی در این شرایط هم سفر می‌کنند و باید یکی از این کشتی‌ها را پیدا کنند، اما آنها راه و چاره را نمی‌شناختند و قادر به یافتن راه قاچاق برای خروج از آلمان نبودند و بدین ترتیب و در نهایت بی‌پولی در آلمان سرگردان باقی ماندند.

اولتیماتوم

درخلال این مدت، سه هنرمند ایرانی تنها با سفارت در ارتباط بودند و پس از آنکه چند ماهی از سرگردانی آنها در آلمان سپری شد، یکروز ناگهان سفارت ایران در برلین طی پیامی فوری از آنها خواست تا در سفارتخانه حاضر شوند. آنگاه کاردار سفارت ایران که خود بسیار دستپاچه می‌نمود، به آنها گفت که دول متفق طی اولتیماتومی به ایران، خواستار اخراج تمام مستشاران آلمانی از ایران شده‌اند و دولت هم چاره‌ای ندارد غیر از آنکه این ضرب‌الاجل را بپذیرد، ولی بر طبق عرف بین‌المللی، از آنجاکه این یک عمل دوطرفه است، دستور اخراج ایرانیان هم از آلمان صادر شده و آنها باید آلمان را ترک کنند. به همین خاطر، شهنازی، وفادار و بدیع‌زاده سه هنرمند ایرانی ابزار و وسایل خود و دوازده صفحه‌ای را که ضبط کرده بودند، برداشته و عازم بندرگاهی در شمال آلمان شدند تا در آنجا وسیله‌ای برای سفر از آلمان پیدا کنند. در بندرگاه و پس از جستجوی بسیار، آنها یک کشتی کوچک هندی را که به ظاهر کشتی صید بود، اما کارش قاچاق کالاهای مختلف بود، یافتند و توانستند تا با آخرین پولی که از سفارتخانه با هزاران التماس پس گرفته بودند جایی در این کشتی هندی برای خود دست و پا کنند.

این کشتی عازم بندر بمبئی در هند بود و سه هنرمند ایرانی می‌دانستند که اگر به سلامت به بمبئی برسند، از آنجا تا وطن راه زیادی نداشتند و به‌راحتی قادر بودند تا خود را به ایران برسانند. خدمه کشتی به آنها یک اتاقک کوچک داده بودند و یکی دو قطعه پتو، چرا که آنها شب را باید روی کف کشتی می‌خوابیدند. بدین ترتیب یک سفر پرماجرای دیگر آغاز شد.

فاجعه‌ای دیگر

خدمه کشتی چون می‌دانستند امکان دارد هدف گلوله توپ قرار بگیرند، راههای طولانی را انتخاب کردند. هنرمندان ایرانی هم برای آنکه ذهن خود را از مشکلات عدیده به جای دیگر معطوف کنند، روزها در اتاقک کوچک خود به کاری که بیشتر از همه آن را می‌شناختند، یعنی تمرین موسیقی می‌پرداختند. آنها از دوازده صفحه‌ای که با آن همه مشکلات ضبط کرده بودند، همچون جان خود محافظت می‌کردند.

در صبح روز سوم، جواد بدیع‌زاده به یاد آورد که باید بر روی یکی از صفحات که به نظر او و سایر اعضای گروه از همه مهمتر و زیباتر از کار درآمده بود، توضیحی را درج کنند تا شناسایی آن از سایر صفحات امکان‌پذیر باشد. بنابراین او بسته‌بندی چند لایه صفحات را باز کرد تا صفحه مذکور را از جمع آنها خارج کند. اما ناگهان در همین لحظه، صدایی مهیب و بسیار وحشتناکی به گوش رسید و در یک لحظه، همگی به هوا پرتاب شدند. آری صدا مربوط به انفجار گلوله توپی بود که از یک کشتی جنگی به سوی کشتی نگونبخت هندی شلیک شده بود.

این گلوله و گلوله بعدی، کشتی کهنه هندی را تقریباً از وسط نصف کرد و تکه‌های جدا شده کشتی در آب اقیانوس اطلس غوطه‌ور شد.

روی یکی از این تخته پاره‌ها، سه هنرمند ایرانی قرار داشتند که از شدت وحشت به یکدیگر چسبیده بودند،

بقیه در صفحه ۶۵

اگر تو را دشمنی باشد دلتنگ مشو که هر که را دشمنی نباشد بی قدر و بها باشد ● قابوسنامه

داستان زندگی

نگاه خیس

براساس سرگذشت: محبوبه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره:

پنج روز قبل - دقیقاً شنبه‌ای که گذشت - نامه‌ای به دستم رسید که حاوی یک «داستان زندگی» بود [که آن را در همین شماره خواهید خواند] اما بی‌مناسبت ندیدم که قبل از خواندن «» یادداشتی را که در مقدمه‌اش نوشته شده بود تقدیمتان کنم. و بعد از آن نیز توضیحی خدمتتان عرض خواهم کرد پیرامون عقاید برخی از خوانندگان درباره بحث فمنیسم و عملکرد حقیر در مورد این «ایسم جنسی»!

پس اول نامه:

آقای طیب سلام. همانطور که لابد دیده‌اید، داخل این پاکت یک «زندگینامه» نیز وجود دارد که داستان زندگی خودم می‌باشد؛ یک زندگی تلخ و سراسر رنج که اگرچه برای نوشتنش خیلی زحمت کشیده‌ام، اما افسوس که می‌دانم شما در کمال بی‌رحمی آن را چاپ نخواهید کرد، چرا که در این چند سالی که خواننده زندگینامه‌هایتان در این صفحه هستم، متوجه شده‌ام شما در حق زنان بسیار بی‌انصاف هستید! به شکلی که تقریباً ۹۰ درصد [و اگر جرأت کنم می‌گویم ۹۹ درصد] داستان زندگی‌های شما در جهت محکوم کردن زنان است. یعنی سوژه‌هایی را برای نوشتن انتخاب می‌کنید که در آن زنان را مسبب و بانی همه بدبختی‌ها معرفی می‌کنید! می‌خواهم حرفی بزنم که یقین دارم از شنیدنش - یعنی خواندنش - آنقدر شاکی خواهید شد که حتی اگر از زندگینامه من خوشتان هم بیاید، باز هم آن را چاپ نکرده و کنار خواهید گذاشت! منظورم این است که چون از خواندن جمله بعدی‌ام عصبانی می‌شوید، مطلب مرا دور خواهید ریخت! و اما آن جمله معترضه‌ام این است که؛ هرگاه چنین زندگینامه‌هایی را از شما می‌خوانم که در آن زنان را مقصر جلوه می‌دهید، از فرط عصبانیت صفحه «۱۵ و ۱۶» مجله را پاره می‌کنم تا مبادا اعضای خانواده‌ام نیز آن را بخوانند! و حقیقت را بخواهید خیلی هم فحش و دشنام نثارتان می‌کنم و... با همه این تفاسیر، فقط به آن امید که هنوز ذره‌ای انصاف در وجودتان باقی مانده باشد «زندگینامه»ام را برایتان ارسال می‌کنم و به انتظار می‌نشینم تا ببینم چقدر خودخواه هستید!

امضا؛ محبوبه - تهران

یک توضیح در مورد این نامه؛ عرض کنم خدمتتان که اتفاقاً زندگینامه خانم محبوبه خیلی خواندنی، جذاب، پندآموز و بکر است! این را گفتم تا ایشان تصور نکند با آنتریک کردن من! موفق شده مرا به چاپ زندگینامه‌اش وادار سازد!

و اما بعد؛

همانطور که در ابتدا ذکر شد، قصد دارم توجه شما را به چند واکنش مختلف از سوی خوانندگان متفاوت «داستان زندگی» در مورد بحث «فمنیسم» جلب کنم. پس بد نیست یکی، دو مکالمه تلفنی را نیز که با حقیر انجام شده بخوانید و سپس قضاوت را به خودتان واگذار می‌کنم.

اول؛ مرد جوان ۲۶ ساله‌ای به نام «فریبرز» زنگ زد و همین که مطمئن شد خودم پشت خط هستم گفت: «حضرت آقا شما اول مشخص کن که وکیل مدافع زنها هستی یا نویسنده؟ آخر چقدر می‌خوای مظلومیت زنها را به ما «زور چپان» کنی؟ اون هم زنهای مملکت ما که از «مار غاشیه» و اژدها هم خطرناکتر هستند؟!»

دوم؛ مردی میانه‌سال - ۴۷ ساله به نام «کمال» که خودش را «کمال خشن» معرفی کرد، بدون سلام و علیک و احوالپرسی رفت سر اصل مطلب و برجک ما را پراند: «به تو هم میگن مرد؟ آبروی هرچی مردرو بردی؟ آخر مرد هم اینقدر ذلیل میشه که مدام از معصومیت زنها بگه؟ واسه چی نمی‌نویسی بعضی از خانم‌ها بلایی سر شوهراشون میارن که مردها حاضرند برond زندانی بشوند، اما زخم زبان بدتر از زخم شمشیر ضعیفه‌هاشون‌رو نشنوند! بگذار خلاص‌ات کنم؛ اگر قبول نداری که زنها «ناقص‌العقل» هستند، خودت «خالی از عقل» هستی! بعدش هم یادت باشه اگر اینقدر از مردها در «داستان زندگی»هات بد بنویسی، یکروز میام و کاری می‌کنم که دیگه اکسیژن هدر ندی!!

«کمال خشن» اینها را گفت و گوشی را با عصبانیت هرچه تمامتر روی تلفن گذاشت!

حالا این حقیر مانده و آن فحش‌ها و این وعده‌ها! اگر هم اینها را نوشتم فقط به این نیت است که باور کنید حقیر نه از «حضرت آدم» خانه و زمینی به ارث برده‌ام که بخوام صرفاً از آقایان دفاع کنم! و نه اینکه «ننه حوا» تراول و طلا و جواهری برایم گذاشته که بخواهم فقط از زنها حمایت کنم! و اینگونه است که ما شده‌ایم «شمشیر دو سر طلا»! حالا دیگر نمی‌گویم شده‌ایم چوب دو سر!!

یک عمر انتظار

براساس سرگذشت: محبوبه

از روزی که خودم را شناختم، یا از روی دلتنگی بخاطر دوری از خواهرم «مژده» داشتم گریه می‌کردم، یا اگر کنارم بود از فرط آزارهایی که بهم می‌داد و کتک‌هایی که از دستش می‌خوردم اشک می‌ریختم!

هر وقت هم به پدر و مادرم معترض می‌شدم پاسخ می‌دادند: «تا بوده همین بوده دخترم، همیشه دوتا بچه‌ای که «پشت سر هم» به دنیا آمده باشند اینطوری هستند؛ وقتی از هم دور باشند از سر دلتنگی برای همدیگه اشک می‌ریزند، و موقعی هم که کنار همدیگه هستند چون تحمل اون یکی را ندارند گریه می‌کنند!»

و این عین حقیقت روابط خواهرانه «من و مژده» بود که یکسال با هم فاصله سنی داشتیم، اما همین یکسال بزرگتر بودن او باعث شده بود که مدام توی سر من بزنه و احساس بزرگی بکنه و بگه؛ این کارت غلط است / چرا آن کار را نکردی؟ /واسه چی این حرف‌رو زدی؟ برای چه با فلانی دوست شدی و...

من اما، با اینکه ابتدا با حرفها و خواسته‌های او مخالفت می‌کردم و معمولاً نیز - پس از کلی بحث و بگو و مگو - کارمان به زد و خورد و دعواهای کودکانه منتهی می‌شد، لیکن درنهایت این من بودم که باخت را می‌پذیرفتم و گوشه‌ای از حیاط بزرگ خانه پدری را پیدا می‌کردم و اشک می‌ریختم! هرچند که مژده نیز پس از یکی، دو ساعت، یعنی هنگامی که از احساس پیروزی دچار لذت می‌شد، آن وقت به سراغم می‌آمد و با دادن یک اسباب‌بازی یا آبنبات، ازم دلجویی می‌کرد!

و اما دعواها و کتک‌کاری‌های ما و اشک ریختن‌های من و فریاد زدن‌های مژده معمولاً یک آنتراکت چهار، پنج ماهه داشت؛ یعنی تا جایی که به یاد دارم، از کلاس دوم یا سوم دبستان بود که مژده تابستان‌ها به خانه پدربزرگ و مادربزرگ «پدری‌ام» می‌رفت تا هم آنها را از تنهایی دربیاورد، و هم به‌عنوان زیباترین نوه خانواده، باعث ارج و قرب پدربزرگ و مادربزرگ نزد همشهریانشان بشود! آری، مژده یک زیبایی خارق‌العاده داشت که هیچکس نمی‌توانست منکر آن شود. البته من هم دختر زشتی نبودم و حتی می‌توانم بگویم قشنگ هم بودم، اما زیبایی خدادادهٔ خواهر بزرگم به قدری توجه‌برانگیز بود که وقتی من و او کنار هم می‌ایستادیم، ناخودآگاه کسی به من توجه نمی‌کرد و اعتراف می‌کنم که باعث حسادتم می‌شد تا هر طوری شده یک بهانه‌ای برای دعوا پیدا کنم!

اما همانطور که گفتم این دعواهای کودکانه

معمولاً تا اوایل خرداد که مژده به شمال می‌رفت تا نزد آن دو خدابیامرز بماند ادامه داشت [پدربزرگ و مادر بزرگم هر دو چند سال قبل و به فاصله یک هفته به دیار باقی رفتند] لیکن درست از روزی که مژده لوازم سفرش را می‌بست، من پابه‌پایش حرکت می‌کردم و اشک می‌ریختم و چون در دنیای کودکی، خودم را مسبب سفر او می‌دانستم، بهش التماس می‌کردم که مرا ببخشد و به مسافرت نرود! اما او که می‌دانست حضور چهار ماهه‌اش نزد پدربزرگ و مادربزرگ پولدار چه مواهبی برایش درپی دارد، بدون توجه به اشکهای من می‌رفت تا با پول‌هایی که در آن چهار ماه -به بهانه‌های مختلف- از آن دو موجود مهربان می‌گرفت، برای یکسال آینده‌اش زیباترین لباسها و لوازم را بخرد. و من می‌ماندم و روزهای بلند تابستان و گریه‌های بی‌پایان.

O

سالها از پی هم گذشت و ما بزرگ و بزرگتر شدیم. حالا اما یک تفاوت بزرگ میانمان به وجود آمده بود؛ من تبدیل به شاگرد ممتاز مدرسه شده بودم، اما مژده که دچار این باور بود که با زیبایی‌اش به همه خواسته‌هایش می‌رسد، فقط آنقدر درس می‌خواند که قبول شود. تا جایی که حتی قبول شدن‌های ناپلئونی‌اش نیز در سایه زیبایی‌اش بود، چرا که خانم معلمهایمان نیز دلشان نمی‌آمد خوشکل‌ترین شاگرد مدرسه را مردود کنند و هرطور بود نمره‌اش را می‌دادند.

این وضعیت ادامه داشت تا هنگامی که به سال آخر دبیرستان رسیدیم؛ سالی که مژده حتی نتوانست دیپلمش را بگیرد، اما من با معدل ۱۹/۷۰ قبول و بلافاصله نیز در کنکور پذیرفته شدم! هرگز آن شبی را که خانواده‌ام می‌خواستند به مناسبت قبولی‌ام در کنکور برایم جشن بگیرند فراموش نمی‌کنم؛ مهمانان زیادی دعوت شده بودند و میوه و شیرینی خریده بودیم و خانه را با کاغذکشی و بادکنک آذین بسته بودیم. ساعت حدود ۴ عصر و دو ساعتی تا آمدن مهمانها مانده بود که کیک زیبایی را که پدرم سفارش داده بودند از قنادی آوردند؛ کیک بزرگی که شبیه به آرم دانشگاه تهران -محل ادامه تحصیلم- بود!

مژده اما، که از صبح آن روز بغض کرده و گوشه‌ای نشسته بود و هیچ کمکی هم نکرده بود، با دیدن آن کیک بغض‌اش یکمرتبه ترکید و همچون دیوانه‌ها بطرف «شاگرد قناد» دوید و با مشت و لگد به جان آن بیچاره افتاد و بعد هم کیک را به زمین انداخت و لگدمال کرد! سپس همچون جنون‌زده‌ها به جان خانه افتاد و بادکنکها را ترکاند و کاغذکشی‌ها را پاره کرد و... من هم که آموخته بودم هرگز نباید به او اعتراض کنم، گوشه‌ای ایستاده و مشغول گریستن بودم و... که یکمرتبه صبر پدرم لبریز شد و جلو رفت و چند سیلی سنگین توی صورت دختر بزرگش زد و بر سرش فریاد کشید: «خجالت بکش مژده... حسادت داره کورت می‌کنه دختر... برو گمشو که دیگه نمی‌خوام ببینمت...» و سپس همان لحظه لوازم سفرش را بست و از راننده شرکتش نیز -در آن ایام پدر مالک و مدیرعامل یک شرکت نیمه‌خصوصی بود- خواست مژده را به شمال و نزد پدربزرگ و مادربزرگ ببرد!

مژده نیز سکوت کرد و حرفی نزد تا لحظه رفتن، که به پدر گفت: «می‌خوام از محبوبه عذرخواهی کنم» و سپس مرا به گوشه حیاط دنگال خانه‌مان برد و دور از چشم همه زل زد توی چشمانم و گفت: «این هنوز اول بازیه... من آتیشت می‌زنم محبوبه!»

و من که در آن لحظه دلم به حالش می‌سوخت سکوت کردم و حتی وقتی از خانه خارج شد و پدرم پرسید «مژده چی بهت گفت؟» به دروغ گفتم: «هیچی... معذرت‌خواهی کرد...»

پدر اما چنان نگاهی به من انداخت که انگار می‌گفت: «داری دروغ میگی!»

آن شب جشن ما هر طور بود برگزار شد، اما بازی مژده تمام نشد!

O

این حقیقت است که می‌گویند، «برای پسرها دوران سربازی، و برای دخترها دوران دانشگاه، فراموش نشدنی‌ترین سالهای زندگی است»!

آری، من نیز آنقدر خاطرات خوب و قشنگ از دانشگاه داشتم که هرگز فراموش نمی‌کنم. اما خاطره‌انگیزترین خاطراتم «پیمان» بود؛ دانشجوی شاگرد اول ترم آخر در رشته پزشکی، که خوش‌تیپ‌ترین و جذاب‌ترین پسر دانشگاه بود، تا جایی که همه دخترهای دانشگاه آرزو می‌کردند او از آنها درخواست ازدواج کند! پیمان اما، این رویای شیرین را فقط نصیب یکنفر کرد؛ من!

اعتراف می‌کنم که من نیز آرزوی این ازدواج را داشتم، لذا هنگامی که «پیمان» در آخرین روزهای ترم پیغام داد که؛ «عاشقت هستم و می‌خواهم بیایم خواستگاری» بدون لحظه‌ای تردید پیشنهادش را پذیرفتم و پنج روز بعد او همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمد. آن روز آنقدر خوشحال بودم که بعد از پنج سال یاد «مژده» افتادم و نمی‌دانم چرا دلم برایش سوخت؟ احساس می‌کردم اگر او را در شادترین روز زندگی‌ام خبر نکنم، در حق خواهرم ظلم کرده‌ام! به همین خاطر و برای اینکه خانواده‌ام را «سورپرایز» کنم، بدون اینکه به آنها بگویم، صبح خیلی زود به خانه پدربزرگ تلفن زدم و بدون اینکه به روی او بیاورم که در این پنج سال چرا هرگز جواب تلفن‌هایم را نداده؟ همین که گفت «الو» گفتم: «مژده خواهش می‌کنم برای مراسم خواستگاری من که امشب است بیا...» مژده لحظاتی مکث کرد و سپس همان خنده‌های کودکانه را سر داد و گفت: «معلومه که میام... خواهر کوچولوم می‌خواد عروس بشه»! چقدر آن لحظه از خودم راضی بودم که این کار را کرده‌ام. هر چند وقتی به پدر و مادرم موضوع را گفتم، پدرم یکبار دیگر همان نگاهی را به من انداخت که پنج سال قبل دیده بودم!

O

مژده یکساعت قبل از مهمانها به خانه رسید تا همگی به زبان بیاوریم که: «تو چقدر زیباتر شدی مژده؟» و او که واقعاً زیبایی استثنایی پیدا کرده بود، یک گردنبند طلای گرانقیمت بهم هدیه داد و گفت: «ازت ممنونم که منو دعوت کردی محبوبه».

مشغول بگو و بخند بودیم که پیمان و خانواده‌اش رسیدند و... باید همان لحظه که مژده با پیمان دست داد و آن نگاه آتشین را به چهره او ریخت همه چیز را حدس می‌زدم! اما مگر می‌توانستم باور کنم که خواهرم آنقدر کثیف باشد و نامزدم اینقدر خیانتکار که در مجلس خواستگاری من، به همدیگر نرد عشق ببازند؟!

اما این اتفاق افتاد! یعنی ۴ روز بعد که «پیمان» حلقه نامزدی را پس فرستاد و پیغام داد: «ما به درد هم نمی‌خوریم» نیز باید می‌فهمیدم که چه اتفاقی دارد می‌افتد! اما باز هم نفهمیدم و فقط هنگامی این حقیقت تلخ را باور کردم که پنج ماه بعد مژده جلویم ایستاد و گفت: «بخاطر اینکه از تو انتقام بگیرم، حتی حاضرم پدر و مادرم توی مراسم عقدم شرکت نکنند، اما با پیمان ازدواج می‌کنم... بهت گفته بودم که آتیشت می‌زنم!»

این بار مژده راست می‌گفت؛ او واقعاً آتشم زد! من اما، اصلاً ناراحت نیستم؛ درست است که آنها یکسال است که ازدواج کرده‌اند، اما من همیشه به حرف مادرم استناد می‌کنم که می‌گوید: «چنین مرد بوالهوسی همان بهتر که اینقدر زود خودش‌رو نشان داد!»

پدرم اما؛ او هنوز هم مرا نگاه می‌کند، ولی با چشمانی که خیس است!

یک توضیح از سوی نویسنده: من همانطور که خانم محبوبه خواست زندگینامه‌اش را چاپ کردم و برای صبوری و مظلومیتش نیز احترام قائل هستم اما... اما فقط نمی‌دانم چرا ایشان فکر می‌کند که در این ماجرا فقط پیمان مقصر است!

والسلام - محسن طیب

فحش دلیل آن کسانی است که حق ندارند

● روسو

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

راز یک عکس

عکس یک نوعروس تهرانی از سوی فرد ناشناسی در یک سایت اینترنتی قرار گرفت.

هفته گذشته مرد جوانی به اداره پلیس آگاهی تهران مراجعه کرد و گفت: تصاویر همسرش در یک سایت اینترنتی قرار دارد.

وی در ادامه افزود: من و همسرم به‌تازگی زندگی مشترکی را آغاز کرده‌ایم و زندگی شادی نیز داریم، تا اینکه چندی پیش مرد ناشناسی با موبایلم تماس گرفت و بیان کرد، قصد صحبت کردن با همسرم را دارد.

وقتی به آن مرد اعتراض و دلیل تماسش را سوال کردم، بیان کرد نام و شماره تلفن را در یک سایت اینترنتی زیر عکس همسرم پیدا کرده که زیر آن حک شده هر کس می‌خواهد با وی ارتباط برقرار کند، با منشی وی تماس بگیرد.

وی ادامه داد: با شنیدن این حرفها بشدت ناراحت و شوکه شدم و ماجرا را با همسرم درمیان گذاشتم و او اظهار بی‌اطلاعی کرد. از طریق اینترنت با جستجوی آن نشانی که به ما معرفی کرده بود، متاسفانه با تصویر همسرم روبه‌رو شدم.

بنا بر این گزارش، ماموران با اطلاعاتی که از این زوج به دست آوردند جستجوی ویژه‌ای را آغاز کردند تا راز قرار گرفتن عکس خصوصی نوعروس جوان روی سایت اینترنتی فاش شود.

موبایل را روی قلب خود نگذارید

یک مرد ۲۲ ساله چینی در شمال غربی این کشور بر اثر انفجار باتری تلفن همراهش کشته شد.

به گزارش خبرنگاران، این مرد جوان درحال جوشکاری در یک کارخانه در یکی از شهرهای ایالت «گاتسوی» چین بود که این حادثه به وقوع پیوست.

براساس این گزارش، این جوان چینی در حین کار، تلفن همراه خود را در جیب سمت چپ پیراهنش قرار داد و دمای بالای محیطی که وی در آن مشغول کار بود، سبب شد که باتری تلفن همراهش منفجر شده و در نتیجه وی جان خود را از دست بدهد.

پدر گریان زندانی شد

دختر ۱۵ ساله‌ای که وقتی ۱۸ روز از خانه فراری شد، پس از بازگشت به خانه و به محض برقراری ارتباط مجدد تلفنی با پسری که همراه او فرار کرده بود، به دست پدرش به قتل رسید.

ماموران کلانتری ۱۴ تبریز در پی تماس با مرکز فوریت‌های پلیسی، از وقوع جنایتی در یکی از محله‌ها مطلع شده و با عزیمت به محل با جسد دختر ۱۵ ساله‌ای به نام «مرجان» روبرو شدند که با ضربات چاقو به قتل رسیده بود.

با تحقیق اولیه، پدر خانواده با معرفی خود تحت عنوان قاتل فرزند، اولین جمله‌ای را که بیان کرد این بود: مرجان فاسد را من کشتم، او با فرار خود موجب بی‌آبرویی خانواده شده بود.

بنابراین پس از انتقال مرد متهم به کلانتری، وی درخصوص انگیزه جنایت گفت: دخترم همراه پسری ۱۸ ساله بنام «بهروز» از خانه فرار کرد و پس از ۱۸ روز جستجو، متوجه شدم به شهری در غرب کشور متواری شده و با عزیمت به آن محل او را پیدا کردم و به خانه آوردم.

این پدر همچنانکه می گریست ادامه داد، وقتی مرجان را به خانه آوردم، از او خواستم آبروی من و خانواده‌ام را حفظ کند و من او را بخشیدم اما پس از مدتی کوتاه متوجه شدم باز هم با بهروز روابط پنهانی دارد و مدام با او در تماس است تا اینکه روز حادثه وقتی که مرجان درحال گفت وگوی تلفنی با بهروز بود کنترل خود را از دست دادم و او را با چاقو کشتم!

با ثبت این اعترافات، بازپرس ویژه قتل تبریز با صدور قرار قانونی این پدر گریان را روانه زندان کرد تا پس از پایان تحقیقات تکمیلی محاکمه شود.

زن صیغه‌ای حادثه‌ساز شد

جوان ۳۲ ساله‌ای که با همسر صیغه‌ای فردی ارتباط نامشروع برقرار کرده بود، توسط شوهر وی به قتل رسید.

براساس این گزارش، مظفر مرد ۵۹ ساله‌ای که از مدتی قبل به همسر صیغه‌ای ۱۸ ساله خود پیرامون ارتباط نامشروع با پسری جوان مشکوک بود، خون به پا کرد.

«مظفر» درخصوص نحوه حادثه گفت: در روز حادثه زمانی که به خانه رسیدم دیدم همسرم درحال خروج از منزل با وضعیت ظاهری نامناسبی است که پس از تعقیب او به خانه مردی رسیدم. پس از دیدن این صحنه با پلیس تماس گرفتم و موضوع را به آنها گفتم که ماموران پلیس بعد از ۵۵ دقیقه به محل رسیدند اما چون ساکنان خانه از باز کردن در خانه امتناع کردند، ماموران نیز به دلیل نداشتن مجوز ورود از پیگیری موضوع منصرف شدند.

وی ادامه داد: پس از گذشت ۱۵ دقیقه از رفتن ماموران، همسرم با آن پسر جوان از خانه بیرون آمد که من از روی عصبانیت به خودروی آنها حمله کرده و هر دوی آنها را مجروح کردم!

در این میان اهالی محل آنها را به نزدیکترین بیمارستان انتقال می‌دهند اما چون چاقوی مظفر به قلب پسر جوان اصابت می کند، او جان می‌سپارد و همسر قاتل با مداوای پزشکان از مرگ حتمی نجات پیدا می کند.

هم‌اکنون مظفر در بازداشتگاه بسر می‌برد و تحقیقات بیشتر مبنی بر اینکه پسر جوان با همسر صیغه‌ای او مدت شش ماه ارتباط نامشروع داشته، ادامه دارد.

پسر دزدهای اصفهانی دستگیر شدند

مردی به نام «محمودرضا -م» که با اقامت در کویت و داشتن عاملانی در اصفهان مبادرت به خرید نوزادان اصفهانی و فروش آنها در کشور کویت می کرد شناسایی و دستگیر شد.

این مرد ۴۶ ساله در تحقیقات و بازجویی های اولیه به جرم خود اقرار کرد و توضیح داد: با همدستی اشخاصی به نام «امریک -ر» و هایده ۴۹ ساله ساکن اصفهان و آقایی به نام «دکتر -ل» بیش از پنج نوزاد پسر را هر کدام به مبلغ ۶ میلیون تومان خریداری و با تنظیم گواهی مجعول از طریق اداره ثبت احوال، اقدام به گرفتن شناسنامه و تنظیم سند برای آنان کرده‌ام.

متهم در ادامه بازجویی گفت: درحال حاضر هم این پسران با اخذ گذرنامه در کشور کویت اقامت دارند و مشغول به تحصیل هستند.

با استماع اظهارات این متهم بازپرس دستور دستگیری سه متهم دیگر را نیز صادر کرد که پس از شناسایی، آنها نیز دستگیر و به جرم خود اعتراف کردند.

درحال حاضر این چهار متهم در زندان بسر می‌برند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

طرح نابوکو، اتصال ایران و اروپا

ایران و ترکیه تفاهم نامه‌ای را روز شنبه بیست و سوم تیرماه در آنکارا پایتخت ترکیه در زمینه انرژی امضا کردند که براساس آن ایران بخشی از گاز خود را از طریق ترکیه به اروپا صادر خواهد کرد.

دو کشور همچنین توافق کردند تا گاز ترکمنستان از طریق خاک ایران و ترکیه به اروپا برسد. ایران نیز موافقت کرد ترکیه در توسعه میدان گازی پارس جنوبی که با کشور قطر مشترک است، مشارکت کند.

میدان گازی پارس جنوبی با ذخیره چهارده تریلیون متر مکعب گاز، بزرگترین میدان گازی ایران است که هشت درصد ذخایر شناخته شده گاز جهان و پنجاه درصد ذخایر گاز ایران را در خود جای داده است.

براساس این طرح، گاز ایران به اروپا در چارچوب نابوکو صادر خواهد شد. خط لوله گاز نابوکو (NABUCCO) از ترکیه با عبور از کشورهای بلغارستان، رومانی و مجارستان به اتریش می رسد تا گاز مصرفی اروپا را تأمین کند. این خط لوله به طول ۳۳۰۰ کیلومتر از سال ۲۰۰۸ میلادی آغاز و تا سال ۲۰۱۱ به اتمام خواهد رسید. هزینه این طرح بالغ بر ۴/۶ میلیارد یورو (۵/۸ میلیارد دلار) برآورده شده که از طرف ۵ شرکت گاز کشورهای ذینفع تامین خواهد شد و ظرفیت انتقال سالانه گاز از این خط لوله به بیش از سی میلیارد متر مکعب در سال ۲۰۲۰ میلادی خواهد رسید. دو خط لوله گاز، تبریز -ارزروم و قفقاز جنوبی به خط لوله نابوکو متصل و این خط به قسمت غربی اروپا در منطقه ای به نام "**بامگارتن اندرماچ**" اتریش خواهد رسید که این منطقه به صورت مرکز و ترمینال صدور گاز به مناطق دیگر اروپا خواهد بود. خط لوله نابوکو گاز منطقه دریای خزر را از کشورهای ترکمنستان -ایران -آذربایجان به اروپا انتقال خواهد داد که به عنوان بزرگترین طرح انتقال انرژی فرامنطقه‌ای اروپا تلقی می شود.

این طرح که به صورت یک شرکت بین المللی می باشد در سال ۲۰۰۴ در وین با امضای پنج شرکت از رومانی، مجارستان، اتریش، بلغارستان و ترکیه به امضا رسید.

ایران که پس از روسیه، دومین منابع گاز جهان را در اختیار دارد، در سال ۱۹۹۶ قراردادی با ترکیه برای صادرات گاز به آن کشور امضا و اکنون نیز گاز وارداتی خود از ایران را از تبریز به آنکارا منتقل می کند. این کار در دسامبر ۲۰۰۱، به رغم مخالفت آمریکا آغاز شد.

این در حالی است که واشنگتن با توافق مقدماتی میان آنکارا و تهران برای انتقال گاز طبیعی ایران و ترکمنستان به اروپا از راه ترکیه، مخالفت کرد. براساس قانون تحریم های ایران، آمریکا می تواند نه فقط شرکت های آمریکایی بلکه شرکت های خارجی را هم که با ایران وارد معامله ای به ارزش بیش از ۲۰ میلیون دلار شوند، مجازات کند.

رجب طیب اردوغان نخست وزیر ترکیه در گفتگو با شبکه تلویزیونی "**ان.تی.وی**" و در واکنش به مخالفت آمریکا با همکاری گازی بین ایران و ترکیه گفت: این کشور منافع خود را در این همکاری در نظر گرفته و آمریکا باید در موضع خود تجدید نظر کند.

هدف اصلی ایران از امضای این تفاهم نامه، تقویت و گسترش همکاری های اقتصادی با همسایگان و کشورهای دیگر منطقه در جهت خنثی سازی و شکست تحریم های احتمالی شورای امنیت علیه ایران می باشد.

هدف دیگری که ایران از امضای این تفاهم نامه دنبال می کند، دستیابی به یک بازار دائمی برای مصرف گاز خود می باشد. گاز به عنوان محصولی که به لحاظ پایین بودن هزینه های تهیه (استخراج، قیمت و...) و کاهش آلودگی محیط زیست، مورد توجه مصرف کننده قرار گرفته است.

اتحادیه اروپا حدود ۴۰ درصد نیاز گاز مصرفی خود را از روسیه به دست می آورد که همواره در تهیه این محصول مجبور به تسلیم شدن در مقابل درخواستهای سیاسی مسکو بوده است. بنابراین، اروپا به دنبال دستیابی به بازارهای دائمی و باثبات از جمله جمهوری اسلامی ایران می باشد.

مهمترین هدف ترکیه در انعقاد قرارداد فوق نیز تلاش این کشور در ایفای نقش بازیگر اصلی در منطقه در قالب تحقق به تئوری کریدور انتقال انرژی شرق به غرب است. با توجه به موقعیت استراتژیکی ترکیه و مجاورت با مناطق و کشورهای دارای منابع عظیم انرژی از جمله ایران، خلیج فارس، عراق، عربستان، خزر، قفقاز و آسیای مرکزی، ایفای چنین نقشی برای ترکیه وسوسه انگیز می باشد.

محور تهران -دمشق، چالش آمریکا در خاورمیانه

رئیس جمهوری اسلامی ایران روز پنجشنبه، ۲۸ تیر به دعوت رسمی **بشار اسد**، رئیس جمهوری سوریه به این کشور سفر کرد.

این سفر دو روز پس از آن صورت گرفت که بشار اسد، روز سه شنبه ۲۶ تیر برای یک دوره هفت ساله دیگر به عنوان رئیس جمهوری این کشور سوگند یاد کرد. بشار اسد نیز از زمان روی کار آمدن محمود احمدی نژاد دو بار به ایران سفر کرده است. رئیس جمهوری سوریه اولین رئیس یک دولت خارجی بود که ۵ روز پس از به قدرت رسیدن محمود احمدی نژاد به ایران سفر کرد.

محمود احمدی نژاد پیش از این هم یکبار در دی ماه سال ۱۳۸۴ به دمشق سفر کرده بود.

روابط ایران و سوریه پس از انقلاب ۱۳۵۷ همواره روندی رو به رشد داشته است. دو کشور این همکاری ها را استراتژیک می خوانند اگر چه برخی مقام های سوری، هر از چند گاهی تاکید می کنند که سیاست های سوریه با ایران تفاوت دارد و این کشور آماده است تا با گرفتن امتیازهایی، با کشورهای غربی از در دوستی وارد شود.

سوریه تاکنون در مجامع بین المللی از حامیان ایران بوده و از حقوق هسته‌ای ایران دفاع کرده و همواره در نهادها و مجامع بین المللی به نفع ایران رای داده است.

سوریه تحت رهبری حافظ اسد، پدر رئیس جمهوری فعلی، در زمان جنگ ایران و عراق، تنها کشور عربی بود که تا پایان جنگ در کنار ایران ماند و از این کشور حمایت کرد.

در آن زمان، دولت حزب بعث در سوریه، که تحت تسلط شیعیان علوی بود و با دولت حزب بعث در عراق رقابتی دیرینه داشت، به جای حمایت از یک کشور عربی، به طرفداری از ایران پرداخت و از جمله لوله انتقال نفت عراق از طریق سوریه را قطع کرد.

ایران نیز در مقابل از لحاظ اقتصادی به سوریه یاری رساند و نفت خود را به بهای ارزان در اختیار سوریه قرار داده است.

ایران و سوریه در بسیاری از مسایل منطقه‌ای و بین المللی اشتراک نظر دارند. در مورد مساله فلسطین، دو کشور خواهان پایان اشغال سرزمین های فلسطینی از سوی اسرائیل و تامین حقوق فلسطینیان هستند و از گروه هایی مانند حماس در مناطق فلسطینی حمایت می کنند که از سوی اسرائیل، آمریکا و اتحادیه اروپا به عنوان گروهی تروریستی شناخته می شود. در چنین شرایطی بوش رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد برپایی کنفرانس بین المللی برای حل مسئله فلسطین داده که با استقبال اسرائیل، دولت خودگردان فلسطین به رهبری محمود عباس، و دولتهای عربی روبرو شده است. پیداست که اگر این طرح پیگیری و عملیاتی شود ایران و سوریه در موضع انفعال قرار خواهند گرفت. لذا همفکری و همکاری دو کشور برای اتخاذ موضع فعال و غلبه بر فشارهای ناشی از این وضعیت ضروری است.

در مورد عراق، هر دو کشور خواهان پایان یافتن حضور نظامی آمریکا در این کشور هستند. در این وضعیت ایران و سوریه سعی دارند تا با تبادل نظر و همکاری با یکدیگر راهی برای کاهش فشارها بر خود و تاثیر گذاری بر تحولات عراق به گونه‌ای که عراق جدید عراقی ضد سوری و ضد ایرانی نباشد بیابند.

مسائل جاری در مرزهای ترکیه و عراق نیز به دغدغه ای برای کشورهای همسایه تبدیل شده است. مسائل شمال عراق و جنوب ترکیه مستقیم و غیر مستقیم بر ایران و سوریه اثر دارد. در شرایط موجود نیز طرفین با گفتگو درباره این موضوع خواهند کوشید تا راهی برای چگونگی مقابله با مسائلی از این دست که بر امنیت دولتهای منطقه تاثیر دارد بیابند.

در سطحی کلان تر آمریکا در مسیر پیشبرد سیاستهای خود تلاش دارد تا ایران و سوریه را در منطقه خاورمیانه تحت فشار بگذارد. نظمی که کاخ سفید برای خاورمیانه در نظر دارد چندان قابلیت تحمل سوریه و ایران را ندارد.

در بعد اقتصادی شرکت های ایرانی پروژه های مختلفی را به ارزش بالغ بر یک میلیارد دلار در سوریه در دست اجرا دارند که از جمله ی آنها می توان به مواردی چون تولید مشترک خودرو سمند -خط تولید مشترک محصولات سایپا -ساخت کارخانه ی سیمان حماه -بازسازی نیروگاه برق بانیاس و احداث ۱۰ سیلوی انبار غلات اشاره کرد.

خودرو سمند که با نام "شام" در سوریه عرضه می شود، محصول مشترک شرکت ایران خودرو -شرکت خصوصی "السلطان" و موسسه ملی صنایع مهندسی سوریه است- که از اسفند ماه پارسال در منطقه ی صنعتی "عدرا" در ۳۵ کیلومتری شمال شرق دمشق در خط تولید قرار گرفت.

کارخانه خودروسازی "سی.وی.کو" در شهرک صنعتی "حسیا" در ۱۵۰ کیلومتری شمال شهر دمشق -در استان حمص سوریه نیز در دست احداث و محصول مشترک شرکت های "سایپا" از ایران و "حمشو" سوریه است و ظرفیت تولیدی فاز نخست آن، حدود ۱۵ هزار دستگاه در سال است که قابل افزایش خواهد بود.

اگر چه ایران و سوریه روابط نزدیک و مستحکمی دارند اما برخی کشورهای غربی تلاش می کنند که سوریه را از حلقه دوستان ایران دور کنند که می توان به تلاش غرب برای آغاز مذاکرات صلح میان اسرائیل و سوریه اشاره کرد که اگر چه روند بسیار کندی دارد، اما در صورت تحقق، می تواند سوریه را یک گام از ایران دور کند.

آنکه با تو در دوستی میزند با وی ره دوستی گیر که اینگونه دوستی پایدار تر است ● حضرت محمد(ص)

«در دنیایی زندگی می کنیم که ضریب هوشی کودکان، حتی به اندازه سلامتی آنها اهمیت یافته است»

هوش و هوشمندی در کودکان

برگردان: بهروز بهرامی

آیا واقعاً کودکانی که فرزند اول محسوب می‌شوند، دارای ضریب هوشی بالاتری نسبت به بقیه بچه ها هستند؟

تنها به خاطر علم!

رابرت کلیولند و همسرش، مدتی قبل دست به یک تجربهٔ غیرعلمی و البته به خاطر علم زدند!

آنها که در دانشگاه پنسیلوانیا به تحقیق و پژوهش مشغول هستند، نخستین فرزند خود را به دنیا آوردند، اما به دنیا آمدن آرتور (پسر این زوج) به هیچ‌وجه بخشی از نقشهٔ آنها برای زندگی و آینده نیست، بلکه تولد این فرزند و حتی فرزند بعدی که در برنامه آنها قرار دارد، تنها قسمتی از پژوهشی است که آن دو دربارهٔ میزان و ضریب هوشی کودکان و تفاوت بین فرزند اول و دوم، انجام می‌دهند.

در حقیقت، این ماجرا نتیجهٔ انتشار ژورنالی علمی است که چند ماه پیش اتفاق افتاد و در آن، برای نخستین بار به کمک روشی علمی، نتیجه گیری شده بود که در میان فرزندان یک خانواده، فرزند اول از میزان آی‌کیو (I–Q) یا ضریب هوشی بالاتری برخوردار است.

رابرت که خود یک محقق درجه اول در سیستم‌های مغز و اعصاب و هوشمندی انسان است، نسبت به این نتیجه‌گیری به شدت مشکوک است.

تردید او تا بدانجا بود که رابرت تصمیم گرفت تا از ازدواج تازه انجام گرفتهٔ خود به عنوان زمینه‌ای برای تحقیق و پژوهش استفاده و در عمل خلاف آن مدعا را اثبات کند...

برای این منظور رابرت کلیولند و همسرش مصمم شدند که ابتدا صاحب یک فرزند شوند و سپس بدون آنکه توجهی اضافی و یا کوچکترین برتری برای او قائل شوند، صاحب فرزند دیگری هم بشوند و بعد ضریب هوشی آنها را اندازه‌گیری کنند.

اختلاف عقیده

در چند دههٔ اخیر، پژوهشگران و دانشمندان مانند دختربچه‌هایی که بر سر یک عروسک با هم نزاع می‌کنند، به بحث و جدل در مورد تفاوت میزان هوشمندی میان کودکان پرداخته‌اند. برخی فرزند اول را صاحب هوش برتر دانسته‌اند، بعضی دیگر فرزند وسطی را هوشمندتر ذکر کرده‌اند و سرانجام بخشی هم روی فرزند آخر انگشت گذاشته‌اند و او را باهوش‌تر تلقی کرده‌اند.

بعضی هم اصولاً تقدم و تاخر را دلیلی برهوش برتر ندانسته و به عوامل دیگر ژنتیکی و خانوادگی اشاره‌کرده‌اند.

شروع‌کننده چنین بحثی یکی از پیشگامان علم روان‌شناسی بوده، درواقع فرد آدلر که از همدوره‌های فروید محسوب می‌شود، این بحث را بنیانگذاری کرد و اولین محققی بود که فرزند اول را دارای برتری هوشی مختصری نسبت به بقیهٔ فرزندان دانست.

در همان دوران اولیهٔ علم روان شناسی، سایر روان شناسان هم، این نوع طرز فکر را برای باور کردن، آسان‌تر شناختند، چرا که اصولاً در خانواده‌ها، بچه‌های بعدی، دردسرسازتر، شلوغ‌تر و مشکل‌تر تلقی می‌شدند و این باورها با قراردادن بچه‌های بعدی در رده‌بندی پایین‌تر از نظر توان هوشی، نسبت به فرزند اول، همخوانی داشته و دارد.

بعد هم روی یکسری پژوهش معکوس تمرکز شد و در این پژوهش‌ها هم اغلب این فرزند اول بود که قوای ذهنی بیشتری را نشان می‌داد. برای مثال، در بررسی برندگان جایزه نوبل، پژوهشگران متوجه شدند که احتمال برنده شدن، کسانی که فرزند نخست در خانوادهٔ خود هستند، بیشتر از سایر فرزندان است. اما حتی در برابر این همه پژوهش و مطالعه که فرزند اول را دارای ضریب هوشی بیشتر معرفی می‌کنند، دانشمندان، هرگز قادر نشدند تا دلیل یا ریشهٔ چنین پدیده‌ای را پیدا کنند. البته برخی اشاره‌هایی به شرایط بدنی مادر و چرخش هورمونی او در هنگام تولد فرزندان و تفاوتهای آن با همان دسته از شرایط در هنگام تولد سایر فرزندان، داشته‌اند، اما هیچ‌کدام از این دلایل، اثبات علمی لازم را به دنبال نداشت. البته این واقعیت دارد که سطح و میزان آنتی‌بادی، در مادران با هر زایمان افزایش می‌یابد، اما هیچ‌گونه شواهدی دردست نیست که این افزایش با تغییرات در سطح هوشی، همراه است.

پژوهش نروژی

در کشور نروژ که مطالعات پیرامون کودکان و سطح هوشی آنها، پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی داشته، در یک پژوهش با اندازه‌های خارق‌العاده، دویست و پنجاه هزار نروژی در سنین بلوغ و کمتر، مورد آزمایش قرار گرفتند و البته در برخی از موارد، فرزند اول در خانواده‌ها، با مقدار کمی تفاوت، از میزان هوش بیشتری برخوردار‌بودند.

اما نکته بسیار جالب این بود که در میان اینان، کسانی هم بودند که فرزند اول محسوب می‌شدند، اما برادر و خواهر بزرگتری هم قبلاً داشتند که از جهان رفته بودند.

بنابراین، قاعدتاً این دسته از افراد نباید به عنوان فرزند اول محسوب شوند.

با این وصف، باز هم شواهد و مدارک در این مورد نتوانست تا ارتباط بدون شک و تردیدی میان نخستین فرزند و ضریب هوشی بالاتر، ایجاد کند.

نگرش به سوی پدر و مادر

به دست نیامدن دلایل و شواهد کافی، پژوهشگران را بر آن داشت تا نگاه خود را به سوی پدرها و مادرها، تغییر دهند و بنا را بر این بگذارند که این رفتار پدر و مادر و توجه بیشتر آنها به سوی فرزند اول است که باعث تقویت زمینه‌های فکری آنان و برتری ضریب هوشی آنها نسبت به سایر فرزندان، می گردد.

اما آیا واقعاً در دنیای کنونی ما، پدران و مادران، هنوز میان فرزندان خود تبعیض قائل می شوند؟

اتفاقاً در پاسخ به پژوهشی که در این مورد صورت گرفت نیز، اغلب پدرها و مادرها به شدت، رفتار توأم با تبعیض خود را نسبت به فرزندان متعدد رد کردند و حتی پرسش در این خصوص را معلول اذهان عقب‌مانده دانسته و آن را تقبیح کردند.

اکثریت قریب به اتفاق آنها با قاطعیت پاسخ دادند، تا آنجا که توان داشته‌اند، در میان فرزندان خود با عدالت رفتار کرده و مساوات کامل را برقرار کرده‌اند.

سرانجام این پروفسور **جوراجرز** استاد روان‌شناسی دانشگاه اوکلاهما بود که برطبق نظریهٔ خود و با جرات کامل اعلام کرد که، احتمالاً پژوهشگران همگی پرسش را به گونه اشتباهی طرح می کنند و پرسش نباید براین مبنا باشد که دلیل یا دلائل هوشمندتر بودن فرزندان نسبت به دسته دیگر چیست و کدام است، بلکه سئوال اصلی این است که، آیا اصولاً تفاوتی وجود دارد؟

اما موضوع، زمانی بیشتر باعث سرگیجه محافل علمی شد که ناگهان پس از انجام یک پژوهش توسط دانشگاه لندن که چندین خانواده را در کشورهای انگلستان، ایرلند و فرانسه مورد بررسی قرار داده بود، نتیجه‌گیری‌ای که به عمل آمد، نشان می‌داد که کودکان جوان‌تر، یعنی فرزندان دوم، سوم و حتی چهارم در مدرسه و در تحصیل به‌مراتب نتایج بهتری نسبت به فرزندان اول به دست‌آورده بودند.

پس از انجام پژوهش مذکور بود که به نظر می‌رسید همه چیز در این مقوله نظم و ترتیب خود را از دست‌داده و قضیه به آشوب کشیده شده است.

خانم پروفسور **جودیت هریس**، روان‌شناس نامدار و صاحب کرسی روان‌شناسی در دانشگاه لندن، باصدایی رسا اعلام کردند که هرگونه طبقه‌بندی و قرار دادن فرزندها و ضریب هوشی آنها برمبنای تقدم و تاخر در تولد و یا کوچکتر و بزرگتر بودن‌آنها، اقدامی کاملاً اشتباه و غیرعلمی است.

او حتی نحوه انجام پژوهش‌ها را نیز مورد انتقاد قرارداد و آنها را غیرعلمی نامید. از جانب دیگر، پروفسور رابرت کلیولند که خود داوطلب شد تا به‌اتفاق همسرش

زندگی عادی و منطقی خود را فدای پژوهشی عملی و علمی کنند و در عمل، مقایسه‌ای میان توان هوشی دو فرزند خود به عمل آوردند، نیزمتدهای به‌کار گرفته شده در انجام پژوهش را موردانتقاد قرار داده و آنها را کاملاً مخالف قوانین علمی در پژوهش نامیدند. برای مثال، او نشان داد که دراغلب پژوهش‌ها، افراد مختلف را بدون درنظر گرفتن شرایط دیگر، با یکدیگر مقایسه کرده‌اند. یعنی باب را از یک خانواده با پل از خانواده دیگرو همچنین دو خانواده را با شرایط متفاوت بایکدیگر مقایسه کرده‌اند که این گونه درهم ریختگی و آشفتگی در پژوهش، کاملاً غیرممکن است.

حال، برای اینکه چنین پژوهشی از نظر علمی معتبرباشد، باید همه خانواده‌ها با یکدیگر از هر نظر برابرباشند که البته این امر غیرممکن است. در نتیجه،رابرت کلیولند به نزدیکترین گونه پژوهش به علم‌که اعتباری داشته باشد پرداخته است و آن قراردادن خانواده خود و فرزندانش به عنوان مرکز ثقل این پژوهش است.

پروفسور کلیولند با این روش، حداقل خود می‌تواندابزار کنترل‌کننده را به‌کار گیرد و زمینه‌های کاملاًبرابر برای هر دو فرزند خود به وجود آورد. به‌همین جهت هم او و همسرش بر طبق‌برنامه‌ریزی‌ای که انجام داده‌اند، خیال دارند بلافاصله پس از تولد آرتور و به محض آنکه‌شرایط فیزیکی همسرش اجازه داد، خود را آماده‌تولد دومین فرزندش هم قرار دهند.

پروفسور کلیولند، از این هم اطلاع نداشت که‌نروژی‌ها با توجه به سابقه عملی موثری که در این‌مقوله از خود نشان داده‌اند، با رفع اشکالاتی که درپژوهش عظیم و یکچهارم میلیونی آنها وجودداشت، دست به یکی از دقیق‌ترین و فراگیرترین پژوهش‌ها در تاریخ علم زدند و تحقیقی را به انجام‌رساندند که محافل علمی را در سرتاسر جهان تحت‌تاثیر قرار داد.

و باز هم نروژی‌ها

انستیتوی ملی بهداشت مغز و روان در اسلو، مرکزکشورنروژبامدیریت‌وریاست‌پیتر کریستنسن،سال گذشته با توجه به انتقادهای فراوانی که نسبت‌به تحقیق قبلی آنها به عمل آمده بود، دست به‌پژوهشی در مورد تفاوتهای ضریب هوشی فرزندان‌خانواده زد و در آن تمام مبانی علمی و راه و روش‌درست تحقیق را همراه کرد. درواقع به تقسیم‌بندی‌خانواده‌ها از حیث شهرنشینی و روستانشینی، تعدادفرزندان، وضعیت اقتصادی، میزان تحصیل وفرهنگ پدر و مادر و سایر اعضای فامیل و حتی‌بیماریها و امراض اکتسابی توسط پدر و مادر وفرزندان پرداخت.

او برای هر کدام از حقایق، جایگاهی معتبر قائل شد. نتایج به دست آمده از نظر تفاوت ضریب هوشی،میان فرزندان خانواده‌ها، یکی از معتبرترین و قابل‌اعتمادترین نتایجی است که تاکنون در چنین مقوله‌مشکلی به دست آمده و زمانی که به آمار و ارقام‌به دست آمده -در برخی از موارد -توجه می کنیم، متوجه می‌شویم که تا چه اندازه، شرایط مختلف درزندگی کودک می‌تواند روی وضعیت ذهنی و توان‌هوشی او تاثیرگذار باشد.

حال به برخی از نتایج به دست آمده از آخرین پژوهش نروژی‌ها توجه کنید.

A: خانواده‌هایی که دو فرزند دارند

۱-در خانواده‌هایی که در شرایط عادی و مثبت ازنظر اقتصادی قرار دارند:

به‌طور متوسط ضریب هوشی فرزند بزرگتر به‌اندازه دو امتیاز، بیشتر از فرزند کوچکتر است.

۲-در خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی در زیرشرایط عادی و متوسط قرار دارند:

تفاوت آشکاری میان ضریب هوشی دو فرزندوجود ندارد.

۳-در خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی، بالاتر ازشرایط متوسط قرار دارند:

به‌طور متوسط، ضریب هوشی، فرزند دوم یاکوچکتر به اندازه ۱/۲۵ امتیاز بیشتر از فرزندبزرگتر است.

B: خانواده‌هایی که سه فرزند داشته باشند

۱- خانواده‌های زیر خط متوسط از نظر اقتصادی:

تفاوت‌های آشکاری میان ضریب هوشی هر سه‌فرزند وجود ندارد.

۲- خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی در خط متوسط قرار دارند:

به‌طور متوسط فرزند وسطی یا دوم به اندازه نیم‌امتیاز، از توان هوشی بیشتری نسبت به اولی وسومی برخوردار است.

۳- خانواده‌های بالاتر از خط متوسط از نظراقتصادی:

به‌طور متوسط فرزند اول یا بزرگترین فرزند به‌اندازه یک امتیاز، ضریب هوشی بالاتری نسبت به‌دو فرزند دیگر دارد.

C: خانواده‌هایی که چهار فرزند یا بیشتر دارند

۱-در خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی، در زیر خط متوسط قرار دارند

کوچکترین فرزندان که معمولاً محروم‌ترین هم هستند،دارای بیشترین ضریب هوشی است (تفاوت ۱/۵ امتیاز)

۲-در خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی، در خط متوسط قرار دارند:

دومین و آخرین فرزندان به وضوح و به‌طور متوسط،دارای ضریب هوشی بیشتری هستند (اختلاف سه‌امتیاز)

۳-در خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی، بالاتر ازخط متوسط هستند:

اولین یا بزرگترین فرزند به میزان یک امتیاز دارای‌بالاترین ضریب هوشی است.

توضیحات لازم در مورد پژوهش اخیر نروژی‌ها

در تحقیقی که انستیتو بهداشت مغز و روان اسلوانجام داد، تا سرحد امکان شرایط یک پژوهش علمی درنظر گرفته شد.

اولاً دامنه تحقیق، هر پنج قاره کره زمین، یعنی آمریکا، اروپا، آفریقا، آسیا و اقیانوسیه را دربر گرفته است و تنها دو قطب شمال و جنوب به دلیل مشکلات لجستیکی، شرکت داده نشدند. هر قاره به‌سه بخش مهم که با آن قاره مناسبت داشته باشد،تقسیم شد. برای مثال، آمریکا به سه بخش شمالی،مرکزی و جنوبی تقسیم شد. آفریقا و اروپا هم به‌همین شکل تقسیم‌بندی شدند، اما آسیا به سه بخش خاورمیانه، خاوردور و آسیای غربی تقسیم‌بندی‌شد و یا اقیانوسیه، که به سه بخش استرالیا، نیوزلندو جزایر تقسیم‌بندی شد.

در مورد مقایسه‌های آماری هم، سعی بر حفظ تناسب‌ها شد. بدین ترتیب که از هر بخش ۲۷۰خانواده انتخاب شد که مجموعاً هشتصد و ده‌خانواده را در هر قاره دربر می گرفت اما در موردمقایسه اقتصادی، خط متوسط و یا زیر و بالای آن،برمبنای متوسط زندگی در هر بخش، تعیین شد.

برای مثال، درآفریقای مرکزی، متوسط درآمد یک‌خانواده در سال، هزار و ششصد دلار تعیین شد،درحالی که در شمال اروپا، این رقم یکصد هزار دلار در سال معین شد.

در هر خانواده هم فرزندان، باید از یک تا بیست‌ساله می‌بودند. در مجموع بیش از چهار هزارخانواده در این پژوهش شرکت داده شدند.

■

تفاوت هوشمندی در میان کودکان یک خانواده به چه میزان و چطور است؟

از سولون فیلسوف آتن پرسیدند که راز نیرومندی و جوان ماندن تو چیست؟ جواب داد اینکه هر روز چیز تازه‌ای یاد می گیرم

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
یکشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰

چرا پسرم به حرفهایم بی‌توجه است؟

O پسر ۱۷ ساله‌ام که سال تحصیلی آینده وارد کلاس سوم دبیرستان می‌شود، بتازگی دوستانی را انتخاب کرده و با آنها هم‌صحبت و همبازی می‌شود و ساعتهایی را با آنها در کوچه یا بوستان نزدیک خانه می‌گذراند.

دوستانِ وی از نظر اخلاق، رفتار و طرز برخورد و گفتگو اصلاً با فرهنگ و تربیت خانوادگی ما هماهنگ نیستند. اخیراً هم متوجه شده‌ام که رفتار و اعمال پسرم تغییر کرده و حرفهای نابجا و رکیکی را بر زبان می‌آورد. از این بابت نگرانم، بویژه آن که در رفتار و اخلاق پسرم تغییرات منفی مشاهده می‌کنم، او گستاخ و پرخاشگر شده و آنچه را که دوست دارد، انجام می‌دهد.

> O به فرزندان نوجوان خود احترام بگذارید و از پند و اندرز دادن و سرزنش و ایراد گرفتن بپرهیزید

OO اینگونه رفتارها کم و بیش در این شرایط سنی دیده می‌شود، بویژه اگر شما او را دائماً مورد پند و اندرز قرار دهید یا با لحنی آمرانه و دستوری (غیردوستانه) با او رفتار کنید. در این سنین بهتر است والدین اجازه دهند که نوجوانان، خود شخصاً دوستان خود را انتخاب کنند و سپس با نظارت دورادور و مسوولانه و ارزیابی مداوم رفتار او، روحیه، طرز برخورد و میزان سازگاری او و... مراقبت‌های لازم را بدون اینکه به روی نوجوان بیاورند، اعمال کنند. در این رابطه نباید به‌گونه‌ای رفتار شود که نوجوان حس کند که والدین به او اعتماد ندارند و او را مورد تعقیب قرار می‌دهند و مرتباً زیرنظر قرار دارند!

موفقیت در زمینه روابط شما با فرزندتان بستگی به دوران کودکی تا هم‌اکنون و نوع رفتاری که با او داشته‌اید و فضای خانه و آگاهیهایی که در این زمینه به او داده‌اید، دارد، بویژه اگر شما و همسرتان در زمینه دوستیابی و خطرهای معاشرت با دوستان نامناسب، او را آشنا نکرده باشید. در این زمینه علاوه بر والدین، آموزشگاهها، مدارس و دانشگاهها و مسوولان تربیتی و آموزشی جامعه و رسانه‌ها هم نقش مهمی برعهده دارند.

درمقابل اظهارنظر و عرض اندام‌های او مقاومت نکنید و در برخی از موارد زندگی، نظر او را هم بخواهید.

O همسرم به دلیل کار زیاد و غیبت طولانی نمی‌تواند چندان رابطه‌ای با پسرم داشته باشد، ولی آنطور که شما اشاره کردید مثل اینکه لازم است که او هم در این مورد احساس مسوولیت کند. یکی دیگر از مواردی که به‌تازگی در پسرم می‌بینم، شک و تردیدی است که در زمینه تحصیلی یا در زمینه عبادت در او بوجود آمده است، او بارها به من گفته که درس خواندن فایده‌ای ندارد...

OO همه این موارد برمی‌گردد به موقعیت و شرایط سنی که پسر شما در آن قرار گرفته است، یکی از خصوصیات مهم این دوره «هویت‌یابی» است، بدین معنی که نوجوان درحالتی سردرگم در جستجوی پیدا کردن خودش است. پرسش‌های زیادی در جهت اینکه او کیست و به کجا می‌خواهد برود و چه طریقی را باید در زندگی خود پیش گیرد یا توانمندیها و استعدادهای او در چه زمینه‌هایی است و... برایش بوجود می‌آید.

نوجوان برای اینکه پاسخی برای پرسش‌های مختلفی که در ذهن دارد پیدا کند، به کند و کاو درونی می‌پردازد و از دوستان و معلمان و بزرگان موردپسند خود و... کمک می‌گیرد. به بسیاری از ارزش‌های خانوادگی شک می‌کند و آنها را با ذهن شکوفای خود مورد ارزیابی مجدد قرار می‌دهد. در این حالت سردرگمی، هرچه ارزشها و دیدگاههایی که از طرف والدین، معلمین و همسالان (دوستان) و... ابراز می‌شود، با یکدیگر همخوانی بیشتری داشته باشد، به همان نسبت نوجوان زودتر می‌تواند از سردرگمی رهایی یافته و به تصویری یکپارچه و روشن از خودش برسد.

در مورد پسر نوجوان شما نیز این امر صادق است، او می‌خواهد خودش تصمیم بگیرد. بسیاری مواقع با دیدگاه‌های شما مخالفت می‌کند و به خواسته‌ها و معیارهای شما بی‌اعتنا می‌شود و... که از خصوصیات این دوره سنی است.

O همسرم با او رفتار خوبی نداشته و ندارد و همیشه او را با نوجوانان فامیل مقایسه می‌کند و به او سرکوفت می‌زند، من هم در گذشته کمی به او سختگیری می‌کردم و چند بار هم او را تنبیه بدنی کرده‌ام.

OO در این صورت لازم است شیوه نادرست تربیتی گذشته را کلاً کنار بگذارید، چرا که آثار مخرب تنبیه بدنی، سختگیری، تحقیر، تهدید، تمسخر و غیره می‌تواند در نوجوانی او را به مسیرهای نامناسبی هدایت کند.

ضمناً هرچه بیشتر روی جنبه تشویقی حرکت کرده و رفتارهای مناسب او را تشویق کنید و از تنبیه کلامی (تهدید، تحقیر و سرزنش و تمسخر) و تنبیه بدنی بپرهیزید.

ناگفته نماند که در این راه بایستی صبر و حوصله فراوانی داشته باشید تا به مقصودتان برسید.

■

فرزندم اعتماد به نفس خوبی ندارد

از: ناجی اصفهانی

O مدتی است فرزندم که کلاس دوم دبستان است، در ارتباط با دیگران یا انجام کارهای روزانه خود دچار مشکل شده، هر کاری که انجام می‌دهد را نیمه‌کاره رها کرده و با داد و فریاد به اتاقی دیگر می‌رود؟

OO فقط در این موارد دچار مشکل می‌شود؟

O بله، مثلاً وقتی کسی از او می‌پرسد در کلاس چه چیزی درس می‌دهند، بعد از کمی مکث علاقه‌ای به پاسخ دادن نشان نمی‌دهد، یا اینکه وقتی از او می‌خواهیم در کار خانه با من همکاری کند، وقتی دچار مشکل می‌شود دیگر علاقه‌ای به ادامه کار نشان نمی‌دهد.

OO به تصور بنده کودک شما از اعتماد به نفس پایینی برخوردار است، این کودکان در مواقع برخورد با دیگران از خود نگرشی منفی بروز می‌دهند، احساس بی‌ارزشی می‌کنند و خود را دست‌کم می‌گیرند، آنها حتی گاهی آرزو می‌کنند کاش شخص دیگری باشند و اغلب به هنگام بروز مشکل گریه و زاری می‌کنند، سر و وضعی ژولیده، و نامرتب دارند، تصمیم‌گیری برایشان مشکل است، از اجتماع گریزانند و دم دمی مزاج!

O برای رفع این مشکل باید چه کاری انجام دهم؟

OO بهتر است او را برای تقویت فعالیت‌های اجتماعی به پارک و یا محیط‌های جمعی مثل محل بازی بچه‌ها ببرید، سعی کنید به او بقبولانید که به‌راحتی می‌تواند از پس مشکلات خود برآید و حداقل مدتی مسائل منفی و اشتباهاتش را با زبانی کودکانه به او بفهمانید. مثلاً به او بگویید که اگر چیزی می‌شکند مشکل از خود وسیله است، ولی بهتر است که آن را طوری جابجا کنیم که از دست ما فرار نکند یا...

O برای بهتر شدن ارتباط با دیگران چه کاری باید انجام دهم؟

OO همین که فرزندتان کنار شما باشد و روابط اجتماعی درست بزرگترها را بشنود، برای او بهترین شیوه تمرین است، ولی من توصیه می‌کنم که حداقل وقتی با فردی درحال گفت‌وگو هستید و درمی‌یابید که فرزندتان درحال گوش دادن است، سعی کنید از مسائلی حرف بزنید که او علاقه‌مند به آن است و البته شمرده صحبت کردن هم به این موضوع کمک می‌کند.

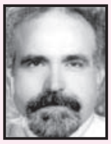

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

بیماری لثه و سکته مغزی

بیماریهای عروقی مغزی، یکی از شایع ترین بیماریهایی است که منجر به مرگ و میر فراوان می‌شود. افرادی هم که پس از سکته مغزی، زنده می‌مانند، در طول عمر معلول می‌شوند و نمی توانند زندگی فعال سابق خود را داشته باشند. هر بیماری‌ای که در انسان یا حیوان بروز می کند دارای فاکتوری است که آن بیماری را ایجاد و یا تحریک می کند. عفونت‌های میکروبی یا ویروسی یکی از آنها است. به غیر از عوامل استرس‌زا، فشار خون بالا، دیابت، چاقی، بالا بودن چربی خون و کلسترول، عفونت‌های دهانی، باعث بروز تعداد بسیار زیادی از بیماریهای عمومی می‌شود و یا آنها را تشدید می کند از جمله آرژیت، رماتوئید و تب رماتیسمی، بیماری دریچه قلب، بویژه آندوکارولیت باکتریال، بیماریهای معدی و روده‌ای، بیماریهای چشمی، بیماریهای پوستی، بیماریهای کلیوی، بیمارهای تنفسی و سینوسی.

در واقع عفونت‌های دهانی وبیماری لثه تنها روی دندانها و بافت نگهدارنده آنها اثر سوء ندارد، بلکه دیگر اندامها از جمله مغز و دستگاه عصبی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بهداشت ضعیف دهانی فاکتور خطرناک و مهمی برای ایسکمی عروقی منصوب می‌شود. در افرادی که سکته مغزی می کنند، تورم لثه، وجود چرک و زخم زیر لثه‌ای و ضایعات پریوونتال و اطراف ریشه آنها زیاد است.

در تمام افرادی که سکته مغزی داشته‌اند، عفونت دندانی مشاهده شده است، بخصوص در افراد زیر ۵۰ سال.

جالب توجه اینکه، در صورت وجود عفونت دهانی، قبل از بروز سکته مغزی، نسبت به زمانی که عفونت دهانی در کار نباشد، ایسکمی (کمبود موضعی جریان خون) و نقص عصبی بعد از ایسکمی بیشتر می‌شود. در این وضعیت بیمار کنترل خود را به هنگام حرکت یا حرف زدن از دست می‌دهد.

در افرادی که قبل از سکته مغزی، دچار عفونت دهانی هستند، میزان پروتئین (فیبرنوژن) پلاسما بالا است که همین مساله باعث افزایش انعقاد خون شده و در بروز سکته مغزی دخالت می‌کند.

وجود جرم دندانی، التهاب لثه‌ای، دندانهای خراب و پوسیده، نقش مهمی در تغییر پروتئین‌های موجود در خون دارند. این عوامل که در ایجاد سکته‌های مغزی و قلبی دخالت مستقیم دارند. نزدیک بودن سیستم عصبی به دهان، بخصوص فک بالا و گاهی ارتباط و ایجاد نیتول از دهان به سینوس‌های فکی می‌تواند در انتقال عفونت به مغز، نقش مهمی ایفا کند با کنترل و ویزیت دهان و دندانها، می‌توان از بروز این بیماری جلوگیری کرد.

مشاوره حقوقی

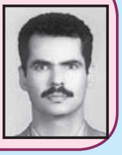

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وصول چک پایم را بند کرد!

خلاصه سوال:

برای وصول چکی که از شخصی طلب داشتم به مغازه او رفتم. پس از مدتی صحبت که به نتیجه‌ای نرسید او شروع به فحاشی و ادای الفاظ رکیک نموده و شروع به شکستن شیشه‌های مغازه خود کرد. سپس با چاقویی که به همراه داشت دو سه ضربه به بازو و سینه خود زده و هنگامی که مردم و همسایه‌ها جمع شدند و علت هیاهو و صداهای وحشتناک خرد شدن شیشه و ناسزاهای فریادگونه را جویا بودند وانمود کرد که وی را با چاقو مجروح کرده و شیشه‌های مغازه او را شکسته‌ام. همسایگانش نیز بنده را با فحش و توهین در همانجا محبوس کرده و ضمن اطلاع به پلیس او را به فوریت به بیمارستان رسانیدند. با حضور ماموران نیروی انتظامی همه همسایگان بدون اینکه شاهد اصل قضیه باشند بر علیه من شهادت دادند. بدین ترتیب به کلانتری هدایت گردیده و به اتهام تخریب و چاقوکشی بازداشت شدم. سپس به دادسرا اعزام شده و قاضی دادسرا نیز ابتدائاً ٢٤ ساعت دیگر مرا تحت نظر قرار داده و آنگاه ده میلیون تومان برایم قرار وثیقه صادر کرد. با گرو نهادن سند خانه دایی‌ام فعلاً آزاد شده‌ام درحالی که طرف همچنان در بیمارستان است و دیه سنگینی را از من مطالبه می کند و هیچکس حرف مرا جدی نگرفته است. شنیده‌ام که مجازات جرم تخریب و چاقوکشی چند سال حبس است. درحالی که سوگند می‌خورم هیچ کاری نکرده و بی‌گناهم. اینک چه خواهد شد و من چگونه می‌توانم از خودم در مقابل این اتهامات دفاع کنم؟

احمد ترکان – تهران

خیالتان راحت

پاسخ:

نکات مهمی را که جهت مشاوره کیفری لازم بوده در نامه خود ذکر نکرده‌اید. از جمله اینکه چاقوی مزبور کجاست و چه شده است؟ یا اینکه از طرف به وسیله پزشکی قانونی معاینه به عمل آمده است یا خیر؟ یا اینکه شاهدی وجود داشته است یا خیر؟ بهرحال، در ابتدا لازم می‌دانم خیال شما را تا حدود زیادی آرام کنم. زیرا اگر طرف شما خودزنی کرده باشد متخصصین پزشکی قانونی به راحتی این موضوع را تشخیص داده و به مرجع قضایی اعلام می کنند. بنابراین لازم است پزشکی قانونی وی را معاینه کرده و در این خصوص برای قاضی توضیح دهد. به احتمال فراوان قاضی رسیدگی کننده با توجه به دفاعیات شما و روال قانونی و معمولی پرونده، در این خصوص دستور داده است. اما برای اطمینان خاطر، انجام یا عدم انجام این مهم را از دفتر شعبه مربوطه جویا شوید. اگر اقدام نشده بود کتباً از قاضی تقاضا نمایید.

این نکات ممکن است در دفاعیات شما کارساز واقع شود.

۱) نظریه پزشکی قانونی مبتنی بر خودزنی شاکی به شرح گفته شده. ۲) با استنباط از نوشته شما به نظر می‌رسد در هنگام این اتفاقات فردی حضور نداشته و بدین ترتیب اتهامات شما بدون دلیل تلقی می‌شود. ۳) چاقوی آلت جرم پیدا نشده است. درحالی که شما در آنجا محبوس بوده و خارج نشده‌اید. اگر چاقو مال شما بود همان جا یافت می‌شد و یا در بازرسی بدنی در هنگام دستگیری یا بازداشت شما کشف می‌گردید. همچنین یافته شدن چاقو از نظر بررسی آثار انگشت هم می‌توانست موثر بوده و باعث علم قاضی و تعیین کننده تصمیم او باشد. درنهایت، به احتمال قوی شما از هر دو اتهام برائت حاصل می‌کنید. زیرا چنانچه خودزنی طرف با لحاظ نظریه پزشکی قانونی اثبات شود قاضی قطعاً درخصوص تخریب شیشه‌ها هم تردید خواهد کرد و تردید همیشه به نفع متهم تفسیر می‌گردد. به ویژه اینکه شاهدی هم وجود ندارد. نه بر تخریب و نه بر ایراد جرح با چاقو.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکرد او وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)

پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

زندگی آسان نیست اما می‌بایستی استقامت داشته باشیم و خودمان را باور کنیم

● ماری کوری

دوره دوم

پلنگ شب

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

آن روز سرگرد صادقی که تازگی‌ها یکدوره کلاس «روانشناسی خانواده» را گذرانده بود، در مورد «تربیت فرزند» داشت برای پرسنل میتینگ!! می‌داد و می‌گفت: «تحت هیچ شرایطی نباید بچه‌رو تنبیه کرد، فقط با حرف زدن و نصیحت باید حالیش کرد کار بد و خوب چیه؟!» گروهبان پورهمت با تعجب و حیرت گفت: وقتی شما تاکید می‌کنی «تحت هیچ شرایطی» اون وقت اگر یک بچه‌ای «تخم جن» باشه و همه‌رو عاصی کنه، پدر بیچاره‌اش باید چکار کنه جناب سرگرد؟

استوار اما، یکباره منفجر شد و گفت: «ببخشین جناب سرگرد، با این حساب اگر بچه هشت ساله بنده در روزی که ده تا مهمون دارم میاد وسط سفره و آش رشته‌رو برمی‌داره و می‌ریزه روی کله کچل باجناقم و بعد هم کشک می‌ریزه روش و به برادر خانمم میگه: «دایی بفرمایین آش بخورین»! بنده باید بنشینم جلوش و بگم: «عزیزم انگیزه‌ات از این کار چی بود؟ درسته سرگرد؟»

محسن از خنده داشت ریسه می‌رفت و پورهمت نیز کم مانده بود غش کند! صادقی اما هاج و واج نگاهمان می‌کرد و...

این بحث نیمساعتی ادامه داشت تا اینکه فربد [همان افسر جوانی که یکسال قبل به کلانتری ما آمده بود] داخل اتاق شد و احترام گذاشت و گفت: «کلانتر صبح که رفته بودم ستاد، تیمسار این نامه «فوق‌العاده محرمانه»رو داد که بدهم به شما.»

کلمه «فوق‌العاده محرمانه» باعث شد همه سکوت کنند تا من راحت‌تر نامه را بخوانم و...، سپس بچه‌ها را به اتاقم خواستم و گفتم: نامه مربوط بود به «پلنگ شب» که خودتان در جریان این «مهاجم دیوانه و ضارب زنجیره‌ای» هستین، اینطور که در نامه تیمسار نوشته، طی آخرین اطلاعاتی که بچه‌های اداره آگاهی از «ردیابی تخصصی» این مهاجم به دست آورده‌اند، پلنگ شب اکثر حملاتش را در منطقه تابع کلانتری ما انجام میده، ستاد هم از ما خواسته با توجه به اطلاعاتی که به دست آمده، به هر شکلی که هست او را پیدا و بازداشت کنیم. پس چند دقیقه اینجا بنشینین تا نقشه درست و حسابی بکشیم.»

«پلنگ شب» پرونده‌ای بود که در اواسط دهه پنجاه و درواقع در سالهای «۵۳-۵۴» چند ماهی بدجوری وحشت در دل «زنان خیابانی» و مردانی که دنبال چنین زنانی بودند، ایجاد کرده بود.

پلنگ شب مردی بود که یک «کاپشن پلنگی» به تن می‌کرد و یک ماسک بسیار شبیه‌سازی شده به پلنگ را نیز به صورتش می‌گذاشت و در نقاط تاریک خیابان پنهان می‌شد و منتظر طعمه‌اش می‌شد. اوایل ماموران نفهمیده بودند که او چگونه قربانی‌هایش را انتخاب می‌کند. اما بعد از چهارمین مورد و پس از جمع‌آوری اطلاعات مشترک در چهار تهاجم پلنگ شب، ماموران به این نکات پی برده بودند که؛

۱- پلنگ شب فقط به ماشین‌هایی حمله می‌کند که دقایقی قبل یک زن خیابانی را سوار کرده‌اند؛ با این حساب می‌شد تشخیص داد که مرد مهاجم از همان لحظه‌ای که راننده اتومبیل، زن مذکور را سوار کرده در تعقیب او بوده است.

۲- پلنگ شب به زنانی که سوار ماشین بودند هیچ آسیبی نمی‌رساند و فقط در آخرین لحظه به آنها می‌گفت: خطا نکن...

۳- مرد مهاجم فقط به راننده اتومبیل حمله می‌کرد و با ناخن‌هایش که همچون چاقو تیز بود، چنان خراش‌های عمیقی در صورت آنها می‌انداخت که تحت هیچ شرایطی قابل ترمیم نبود و معمولاً نیز یک چشم راننده را کور می‌کرد.

۴- شکل حمله «پلنگ شب» به این شکل بود که سوار بر موتور می‌آمد و جلوی اتومبیل مذکور که می‌رسید خود را به زمین می‌انداخت و راننده نیز چاره‌ای نداشت جز اینکه ترمز کند و از ماشین پیاده شود و به سراغ او برود که ببیند بلایی سرش آمده یا نه؟ و درست در لحظه‌ای که بالای سرش می‌رسید، پلنگ شب با هیبت و چهره‌ای که هر بیننده‌ای را به وحشت می‌انداخت [کما اینکه در چند مورد، عابران پیاده که قصد کمک به راننده را داشتند، با دیدن چهره مرد مهاجم و شنیدن فریادها و زوزه‌های ترسناک او، جرأت نزدیک شدن به آنها را نمی‌کردند] ناگهان از روی زمین برمی‌خاست و درست مانند یک پلنگ وحشی می‌پرید روی بدن راننده و ابتدا با دندان‌هایش گلوی او را گاز می‌گرفت و بعد نوبت چنگ زدن به صورت می‌رسید و بعد هم داخل ماشین می‌رفت و بی‌آنکه کاری به پول و دخل داخل ماشین داشته باشد، به زن مذکور اخطار می‌داد و «خطا نکن» را می‌گفت و سپس به سرعت سوار موتورش شده و در خیابان گم می‌شد!

اینها اطلاعاتی بود که از مرکز فرماندهی برای ما ارسال شده بود و یادآوری شده بود که؛ «چون از ۹ مورد حمله، ۷ مورد آن در منطقه شما رخ داده است، لذا بصورت جدی پیگیری نموده و نفرات تحت امر را در آماده‌باش نگه دارید...»

حرفهایم که تمام شد، پرونده را به پورهمت دادم و گفتم: «از روی این پرونده چهارسری کپی کامل بگیر و هر سری را به یکنفر بده؛ محسن و سرگرد و و استوار و یکی هم دست خودت. تا فردا صبح این پرونده را کامل مطالعه کنین و رأس ساعت ۹ صبح جلسه برگزار می‌کنیم تا اولاً اگر به نکات جدیدتری دسترسی پیدا کردین مطرح کنین، ثانیاً راه‌حل‌های پیشنهادی‌رو برای به دام انداختن این پلنگ وحشی ارائه کنید.»

به این ترتیب آن شب همه پرسنل کلانتری وقتشان را گذاشتند روی پرونده پلنگ شب.

O

اطلاعاتی که بچه‌ها به دست آوردند خیلی می‌توانست کمکمان کند. محسن گفت:

-از بین قربانیان پلنگ شب، اکثرشان مردان بین ۳۰ تا ۳۵ ساله بودند چهره‌هایی سبزه و هیچکدام هم سبیل نداشتند!

اطلاعات سرگرد صادقی هم خوب بود: «هر ۹ اتومبیل پیکان بوده‌اند و مدل ۱۳۵۱، یعنی «پلاک تهران - د» بوده‌اند.»

استوار نیز به مورد ظریفی اشاره کرد: «هر ۹ اتومبیل پیکان نیز رنگهای تیره داشته‌اند، پنج عدد سورمه‌ای، سه تا مشکی و یکی هم «پوست بادمجانی» بوده که در شب خیلی شبیه مشکی است!»

با جمع‌آوری این اطلاعات، به نکات مفیدی دست پیدا کردیم که در مجموع چنین نتیجه‌گیری حاصل شد؛ پلنگ شب دنبال پیکان‌های مدل ۱۳۵۱ می‌گردد که رنگش تیره و ترجیحاً سورمه‌ای بوده، راننده‌اش حدود ۳۰ تا ۳۵ سال سن داشته و سبزه‌رو بوده و سبیل هم نداشته، و از همه مهم‌تر اینکه مسافر آنچنانی هم سوار می‌کرده!

اینها را گفتم و سپس ادامه دادم: «با این حساب من فکر می‌کنم بهترین راه برای به دام انداختن پلنگ شب این است که یک طعمه سر راهش قرار بدهیم، طعمه‌ای از خودمان، با مشخصاتی که پلنگ شب دنبالشون می‌گرده، حالا باید ببینیم چه کسی این مشخصات را دارد، در مورد زنها مشکلی نداریم، با مرکز هماهنگ می‌کنم و چند پلیس زن‌رو برای این ماموریت دراختیار می‌گیریم، ولی راننده پیکان کی می‌تونه باشه؟»

خودم هم می‌دانستم این سوال بی‌معنی است، چرا که همه بچه‌ها می‌دانستند که انجام چنین ماموریت‌هایی فقط از دست یکنفر ساخته است و بس! همان کسی که نگاه پرسنل روی صورتش می‌چرخید...!

محسن اما، اولین بار بود که خودش داوطلب این ماموریت نشد، ضمن اینکه او اصلاً هم به رویش نیاورد که همه نگاهش می‌کنند!

نگاهی به استوار انداختم تا او با شوخی‌هایش موضوع را مطرح کند. کریمی نیز متوجه شد و رو به سرگرد صادقی گفت: «شما فکر نمی‌کنی محسن بدون سبیل خوشکل‌تر بشه؟»

همین جرقه کافی بود تا محسن منفجر شود و از جا بپرد و بگوید:

-کریمی جان اصلاً شوخی نکن که همه‌تون می‌دونین

من با سبیل‌ام شوخی نمی‌کنم؛ حاضرم گریم بشم که ۳۵ ساله نشان بدهم، پوست صورتم را نیز برنزه کنم... سبیل اما نه... این یکی را موافق نیستم...

خندیدم و گفتم: «نیاز نیست که تو موافق باشی محسن جان...» همه زدند زیر خنده جز محسن که منظورم را خوب می‌فهمید؛ او هرگز روی دستور من حرف نمی‌زد!

O

–پسر من، اگه جای تو بودم هرگز سبیل نمی گذاشتم... به جان خودم شبیه «پل نیومن» شدی!

این را سرگرد گفت و استوار هم چشمک زد و ادامه داد: «فقط مواظب باش موقع راه رفتن کنترل‌ات را از دست ندی...»

چند دقیقه‌ای بچه‌ها شوخی کردند تا سرانجام محسن که حسابی دمغ شده بود اخم‌هایش کمی باز شد؛ او که توسط یکی از گریمورهای متخصص تغییر چهره داده بود، دقیقاً همان کسی شده بود که ما می‌خواستیم، مردی سبزه‌رو، بدون سبیل که حدود ۳۵ سال سن دارد! سرگرد گفت:

«بقیه مسایل نیز هماهنگ شده؛ سه تا از خانم‌های همکار پلیس توجیه شدن که چه ساعاتی کنار خیابان اصلی بایستند، یک پیکان سورمه‌ای رنگ مدل ۱۳۵۱ هم آماده شده که رأس ساعت پنج بعدازظهر میاد پشت میدان تره‌بار و بهت تحویل داده میشه...» محسن سوئیچ را که گرفت من گفتم: «محسن ببین چقدر تاکید می کنم؛ مبادا بخوای آرتیست‌بازی دربیاری و تنهایی کاری بکنی؟ یک دستگاه فرستنده داخل ماشین جاسازی شده که صدای تو را به ما می‌رساند، برنامه‌رو هم که می‌دونی؛ تو باید نقش یکی از این مردان هوسباز را بازی کنی که صدای ضبط ماشینت را بلند می‌کنند و توی خیابان بی‌هدف می‌چرخند و جلوی هر خانمی می‌زنند روی ترمز! تو هم همین برنامه‌رو دنبال می کنی، با این تفاوت که همکاران خودمان را سوار می کنی و بین راه نیز مخصوصاً با مسافرت خنده و شوخی می کنی تا مبادا «پلنگ شب» به رفتار غیرطبیعی شما دو نفر مشکوک و متوجه بشه که ما براش دام گذاشتیم. یادت باشه که این مهاجم معمولاً بین ۱ تا ۵ دقیقه بعد از سوار شدن مسافر مذکور، به ماشین حمله می‌کند، یعنی اگر ده دقیقه گذشت و خبری نشد، مسافرت را پیاده می‌کنی و دوباره برمی گردی توی خیابون و روز از نو روزی از نو! فراموش نکن که من و استوار در ۲ ماشین جداگانه دورادور مراقبت هستیم و به محض اینکه اعلام خطر کنی، ما کمتر از ۳۰ثانیه بعد کنارت هستیم. برو که علی یارت...»

این آخرین تذکرات بود و محسن نیز با چهره تغییر یافته‌اش از حوالی ساعت ۶ غروب که هوا تاریک می‌شد، کارش را آغاز کرد. دو روز اول هیچ اتفاقی نیفتاد و... تا بالاخره روز سوم آنچه می خواستیم رخ داد؛ محسن ۲ دقیقه نبود «مسافرش» را سوار کرده بود که ناگهان یک موتوری پیچید جلویش و به زمین افتاد. او ابتدا ندا را به ما داد: «فکر کنم خودشه... من کنار دکه مطبوعات هستم» و سپس خودش با حالتی طبیعی از ماشین بیرون دوید: «چی شد داداش... آسیب که ندیدی؟» اما هنوز مصدوم موتورسوار را بلند نکرده بود که ناگهان پلنگ شب مثل صاعقه به جانش افتاد و قبل از اینکه محسن بفهمد چه اتفاقی افتاده، دندان‌های تیز او روی گلویش قرار گرفت و... اما قبل از اینکه چنگال‌هایش به کار بیفتد و صورت او را پاره کند، محسن که آمادگی‌اش را داشت از فن مخصوص استفاده کرد و با گرفتن استخوان‌های روی شانه مرد مهاجم، او را در کمتر از پنج ثانیه دچار «فلج موقت» کرد و درحالی که از گلویش خون می‌آمد، خم شد و با خشونت موهای پلنگ را گرفت و ماسک را از صورتش برداشت و... در همان لحظه که من با اسلحه از ماشین پایین پریدم، محسن با تعجب فریاد زد: «تو یک زن هستی؟»!

O

زن که ۲۷ ساله و بسیار قوی هیکل بود، بدون اینکه هیچگونه ابراز ندامت کند گفت: «من باید انتقامم‌رو می گرفتم... اگر زنده بمانم و ۲۰ سال دیگه هم آزاد بشم کارم‌رو ادامه می‌دهم...» اینها را «زن پلنگ مانند» که اسمش فریبا بود گفت و من پرسیدم: «انگیزه‌ات از این کارها چی بود؟ چرا فقط به راننده‌های ۳۰ تا ۳۵ ساله که سوار پیکان مدل ۱۳۵۱ بودن حمله می کردی؟»

زن با بی‌تفاوتی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «سه سال قبل یکی از همین آشغال‌هایی که به اسم مسافرکش زنان را سوار می‌کنند و منو بیچاره و زندگی‌ام را جهنم کرد؛ آن روز می‌خواستم برم خونه مادرم که یک پیکان سورمه‌ای رنگ جلوم ترمز زد و مردی که سبیل نداشت و سبزه‌رو بود منو سوار کرد. راه که افتادیم شروع کرد به شوخی‌های جلف، اما من اخم کردم و گفتم پیاده میشم، او هم گفت «چشم» اما یکمرتبه دستمالی‌رو که بعداً فهمیدم آغشته به «اتر» بود گذاشت روی دماغم و بیهوش شدم و دیگه چیزی نفهمیدم، به خودم که آمدم توی بیمارستان بودم، ظاهراً اون کثافت بعد از اینکه نیت کثیف‌اش را انجام میده، منو کنار بیابون میندازه پایین که دوتا بچه مدرسه‌ای با دیدنم به خانواده‌شون و اونها هم به پلیس اطلاع داده بودند و منو به بیمارستان آورده بودند. آن روز و روزهای بعد هر قدر منتظر شوهرم –که ۳ماه بیشتر نبود زنش شده بودم –ماندم پیداش نشد، تا اینکه خانواده‌ام بهم گفتن جواد «شوهرم» پیغام داده و گفته «من غذای ته مانده دیگران را نمی خورم!» مردانگی شوهر منم این بود که بدون اینکه فکر کند که من مقصر بودم یا نه؟ طلاقم داد! تا یکی، دو سال گوشه خونه پدر و مادرم دچار افسردگی شدم، اما بعداً تصمیم گرفتم اون کثافت را هر طور شده پیدا کنم و انتقام بگیرم، خیلی دنبالش گشتم، اما مگر می‌شد سوزن را از انبار کاه پیدا کرد؟ این بود که از بس چشمم دنبال این مدل پیکان و این تیپ مردها بود، کم‌کم نسبت به همه‌شون تنفر پیدا کردم و به خودم گفتم: «اونقدر از این مردها می کشم تا بالاخره اون نامرد را پیدا کنم! واسه همین ابتدا خودم را به شکل مردها درآوردم، سپس موتورسواری یاد گرفتم و بعد هم برای اینکه چهره‌ام شناخته نشه، یک کاپشن پلنگی و یک ماسک پلنگ تهیه کردم و... البته دلم نمی‌آمد اونهارو بکشم، ولی طوری زخمیشون می کردم که دیگه تا آخر عمر هیچ زنی رغبت نکنه بهشون نگاه بیندازه!»

O

پلنگ شب را صبح فردا تحویل دادسرا دادیم. فردای آن روز طی مراسمی کوچک از محسن تقدیر شد، اما او در سراسر مجلس –که من هم حضور داشتم –فقط از من می‌پرسید:

–به نظر تو فریبا مقصره؟!

و من هرگز نتوانستم به او پاسخی بدهم!

■

نوشته‌های ناب

الهی، تو دوست می‌داری که من تو را دوست دارم، با آن که بی‌نیازی از من، پس چگونه دوست ندارم که تو مرا دوست داری با اینهمه احتیاج که به تو دارم.

تذکره الاولیای عطار

نازنین من!

هر وقت دلت گرفت، به کنار پنجره بیا، در همان فاصله، نزدیک به تو، اولین جنبش برگی که ببینی «عشق»است!

و همان عشق «نشانی» به زبان من و توست! تا دگر گم نکنی، دل تنهای مرا، من که با «سبزی» هر برگ به تو می‌خندم، نکند از بر تو دور شوم، که به افتادن پلکی دل من می‌شکند. «غم به من می خندد»!

سنگ آسمانی

✡ محبت مثل سکه‌ای می‌مونه که اون‌رو تو قلک قلب کسی می‌اندازی، برای درآوردن سکه نه قلک، که باید قلب کسی‌رو بشکنی **ستاره دنباله‌دار –اراک**

✡ یک سنگ کافیه برای شکستن شیشه، یک جمله کافیه برای شکستن یک قلب، یک ثانیه کافیه برای غرق شدن در عشق و یک دوست کافیه برای یک عمر زندگی...

سها –از رامسر

✡ بهترین دوست اونیکه بتونی باهاش روی یک سکو ساکت بنشینی و چیزی نگی و وقتی ازش دور می‌شی حس کنی، بهترین گفت‌وگوی عمرت‌رو داشتی

انیس شمالی

✡ افسوس، آن زمان که باید دوست بداریم کوتاهی می‌کنیم، آن زمان که دوستمان دارند لجبازی می‌کنیم و بعد... برای آنچه از دست رفته آه می کشیم

شیرین دلبند – آذربایجان شرقی

✡ مردی در عالم رویا فرشته‌ای را دید که در یک دستش مشعل و در دست دیگرش سطل آبی گرفته بود و در جاده‌ای روشن و تاریک راه می‌رفت.

مرد جلو رفت و از او پرسید: «این مشعل و سطل آب را کجا می‌بری؟» فرشته جواب داد: می خواهم با این مشعل بهشت را به آتش بکشم و با این سطل آب، آتش‌های جهنم را خاموش کنم، آن وقت ببینم چه کسی واقعاً خدا را دوست دارد! **مرضیه سادات معصومی – مشهد**

✡ بزرگترین خوشبختی آن است که بدانیم لازم نیست حتماً خوشبخت باشیم. **مجید کاظمی نوغابی – گناباد**

✡ بخاطر داشته باش هیچ کس به سگ مرده لگد نمی‌زند، همه می‌خواهند پلنگی تیزپا را شکار کنند، پس اگر به تو توهینی کردند، حتماً تو را قوی می‌شمارند.

محمد یاسرقان یخمزی

✡ پیروزی متعلق به کسانی است که بیش از دیگران استقامت دارند. **هانیه محمدیان**

✡ گاه باید شکست خورد، تا بشود پیروز شد، گاه باید گریست تا بشود لبخند زد، ضربه خوردن، آغاز نیرومندی است. **باران**

✡ الهی! اگر در دنیا مرا نصیبی است، به بیگانگان دادم و اگر از عقبی مرا ذخیره‌ای است به مومنان.

خواجه عبدالله انصاری – نیلوفر

فلسفه دوست داشتن، حقیقت است ● نیکی

معنی واقعی خوشبختی

از: کیانا نصرت زاده

خیلی اتفاق‌ها در زندگی به ظاهر یک شبه رخ می‌دهند اما درواقع از خیلی قبل مقدمات آن را با دستان خودمان چیده‌ایم. مثل ماجرایی که برای خانواده ما رخ داد.

پدرم پزشک است. از جراحان معروف شهر... یک خانه بزرگ و مجلل در شمال شهر داشتیم و من و خواهرم در رفاه کامل زندگی می‌کردیم. مادرم سالها قبل تدریس می‌کرد که خیلی وقت از آن دوران می‌گذرد. پدرم صبح‌ها به بیمارستان می‌رفت و شبها تا دیروقت توی مطب بود. درواقع خیلی کم او را می‌دیدیم. مادرم هم مدام در سفر به آمریکا بود. مادربزرگ مریض احوالی داشتیم که هر وقت حالش بد می‌شد، مادر بلیت می‌گرفت و می‌رفت. ما خیلی نبود او را حس نمی‌کردیم. خدمتکارها، غذا می‌پختند و به امور خانه می‌رسیدند. من و خواهرم دانشگاه می‌رفتیم. در یک رشته نسبتاً ساده درس می‌خواندیم و بیشتر وقتمان را با دوستانمان می‌گذراندیم. نمی‌دانم خوشبخت بودیم یا نه... گاهی هفته‌ها می‌شد دور یک میز غذا نمی‌خوردیم. پدرم خیلی حوصله ما را نداشت. فقط تقاضاهایمان را در کوتاهترین جمله‌ها می‌گفتیم و او هم می‌پذیرفت... مادرم هم تمام دغدغه‌اش این بود که مبادا مادربزرگ را از دست بدهد... این زندگی به ظاهر آرام و خوب ما بود!

تا اینکه یک روز پدرم درحین عمل جراحی، حالش به هم خورد. به تلفن همراه من زنگ زدند و گفتند هرچه سریع‌تر خودم را به بیمارستان برسانم.

خنده‌ام گرفته بود. پدر من؟! او هیچ وقت حتی سرما هم نمی‌خورد... اما وقتی او را با آن همه لوله و سیم در اتاق CCU دیدم، ترسیدم. پزشک همکارش گفت:

– یک سکته خفیف مغزی.

و پدر سری تکان داد و دستم را فشرد. خواهرم که رسید پدر به خواب رفته بود. هر دو مانده بودیم معطل که چه باید بکنیم... مادر در سفر بود. فکر کردیم باید به او تلفن کنیم و از ماجرا باخبرش کنیم. مادر مثل ما نمی‌توانست باور کند پدر بیمار است. آن هم یک بیماری بد...

روزهای بعد موضوع خیلی جدی‌تر شد. متوجه شدیم پدر دچار اختلالاتی در حرکت شده. تقریباً نیمی از بدنش فلج شده بود. بعد از چند روز او را آوردیم خانه. مادر هفته بعد خودش را رساند. بعد از سالها همه توی خانه دور هم بودیم. خواهرم ترسیده بود... انگار یک دفعه دنیای سیندرلایی‌اش فرو ریخته بود. ترس از مرگ همه وجودش را دربر گرفته بود. مخصوصاً وقتی دوست پدرم به ما گفت که هرآن خطر حمله بعدی هست.

پدر هیچ کدام از کارهایش را نمی‌توانست انجام بدهد. مادر نمی‌توانست دست تنها از عهده‌اش بربیاید. من باید ساعات بیشتری را در خانه می‌ماندم و به او کمک می‌کردم. خواهرم در امورات خانه کمک می‌کرد. دوستان و فامیل مرتب به دیدن پدر می‌آمدند. کمتر اتفاق می‌افتاد که خانه ما اینقدر شلوغ شود! اهل مهمانی دادن و رفت و آمد نبودیم ولی حالا دیگر عمه‌ها و دایی‌ها و عموها با دلواپسی می‌آمدند دیدن پدر... برای اولین بار حس خوبی پیدا کرده بودم از اینکه اینقدر فامیل و دوست و آشنا داریم. گاهی می‌دیدم که چشم‌های پدر برق می‌زند وقتی عموها و عمه‌ها از خاطرات کودکی‌شان می‌گفتند و من حیرت می‌کردم که در سن ۲۱ سالگی اصلاً پدرم را نمی‌شناختم. هرگز پای صحبتش ننشسته بودم و هیچ وقت نمی‌دانستم او دوران کودکی‌اش را چطور گذرانده!

شبها که خانه خلوت می‌شد، من و خواهرم در مورد اتفاقاتی که می‌افتاد حرف می‌زدیم. عجیب بود که چقدر برای هم حرف داشتیم. نسبت به او احساس مسوولیت می‌کردم. مراقبش بودم که مبادا دچار مشکل شود. احساس مسوولیت طعم شیرینی داشت. بعد از سالها دستپخت مادر را می‌خوردیم و پدرم یک روز با حال عجیبی گفت: چقدر خوب است که غذا را در خانه و کنار شما می‌خورم.

تازه انگار یادمان افتاده بود که چه چیزهای باارزشی را در این سالها از دست داده بودیم. حال پدرم روزبه‌روز بهتر می‌شد. مدام او را می‌بردم استخر و کمکش می‌کردم در آب نرمشهایی را انجام بدهد. گاهی هم شوخی‌مان می‌گرفت و آب بازی می‌کردیم. پدرم فرصت پیدا کرده بود تا با دنیای من آشنا شود. با دوستانم و علائقم... بعضی روزها همراه من می‌آمد باشگاه که والیبال بازی کردنم را ببیند... هیچ وقت فکر نمی‌کردم دلم بخواهد پدرم مرا تشویق کند... همیشه تصورم این بود که در خانواده ما هر کس وظیفه خودش را انجام می‌دهد و این کافی است... پدر پول درمی‌آورد. مادر مراقب مادربزرگ است. من و خواهرم هم درسمان را می‌خوانیم.

اما همه این کارها اگر جدا جدا باشد زندگی معنای واقعی‌اش را پیدا نمی‌کند...

شش ماه بعد از آن حادثه پدر دوباره مشغول به کار شد. مادر فرصتی پیدا کرد که به دیدن مادربزرگ برود. به ظاهر زندگی به روال قبلی برگشته بود اما کیفیت دیگری داشت. حالا دیگر شبها منتظر می‌ماندیم تا پدر برگردد و با هم غذا بخوریم. مادر مدام به ما زنگ می‌زد و احوالمان را می‌پرسید.

خانواده کم‌حرف من، حالا کلی حرف برای هم داشتند. شاید معنای خوشبختی در همین است...

شکوفه های زندگی

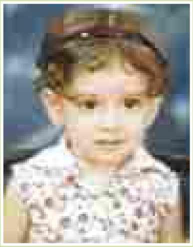
سپیده مهدوی

سحر مهدوی

کیمیا یعقوبیان نیا

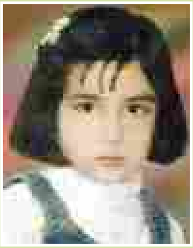
زهرا مسلمی

امیرحسین ذوالفقاری

مهسا سیدی

صبا آهنگری

احمدرضا آهنگری

سجاد رنجبر

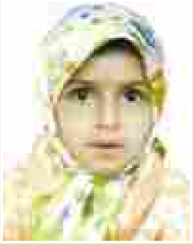
حنانه رنجبر

فاطمه مستعلی زاده

محمدجواد خسروی

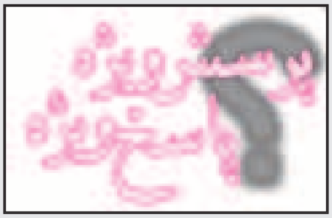

مشاور خانوادگی
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

یک خانواده پراحساس

O اضطراب و فهرست بلندی از مشکلات

سرکار خانم م - خ از فارس که از خوانندگان بسیار گرامی و پروپا قرص ما می‌باشند، در نامه بلند خود، ضمن تشریح مشکلات اعم از ریشه‌ای و طبیعی یا اکتسابی، بیشتر از همه از اضطراب در خود شاکی بوده‌اند و سپس از مشکلات فرزند خردسال (سه ساله) خود بیان کرده‌اند، بعد هم از استرس در شوهرشان و دغدغه‌های او گفته‌اند و سرانجام هم پیرامون مادرشان و مشکلات ناشی از سالخوردگی در او را پیش کشیده‌اند. حال به دلیل محدودیت دو صفحه از درج نامه وی معذوریم، اما سعی کرده‌ایم تا بطور خلاصه و فهرست‌وار به پرسشهای پرتعداد ایشان پاسخ دهیم.

در مورد اضطراب

تحلیلی که خودتان در مورد اضطرابهایتان و ریشه‌های آن ارائه داده‌اید، بسیار خوب است و همان عوامل هم می‌توانند در ایجاد اضطراب دخیل باشد، اما در مورد جمله‌ای که به ذهن شما خطور می‌کند، باید گفت این نوعی وسواس فکری است و مانند سایر موارد هرچه که در برابر آن مقاومت کنید، بیشتر آن را مزاحم ذهن خود می‌یابید، بنابراین سعی کنید که در برابر آن مقاومت نکنید

اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که این اضطراب بیشتر در هنگام خواب یا زمانهای نزدیک به خواب بر شما مستولی می‌شود. بنابراین سعی کنید تا در هنگام رفتن به رختخواب، کتاب یا مطلبی نسبتاً جالب را مطالعه کنید چرا که ذهن شما پس از رفتن به خواب، اولویت را در مرور کردن محتویات آن کتاب می‌یابد و مورد مهم اینکه مرور این محتویات مانند تفکرات اضطراب‌آور قبلی نیست، تکرار این مهم در چند شب، ذهن شما را از تفکرات مضطرب‌کننده دور خواهد کرد.

مشکلات دیگر

به یاد آوردن خاطرات دوران تحصیلِ یک پدیده منفی محسوب نمی‌شود، چرا که اصولاً ذهن انسان علاقه‌مند به این است که دوران خوب و یا دوران افتخار را به یاد آورد. از آنجا که شما همواره دانش‌آموزی ممتاز بودید، بنابراین ذهن شما بازگشت به آن دوران را به عنوان یک خاطره شیرین تلقی می‌کند و به آنگونه که شما تصور می‌کنید، به خاطر ایجاد اضطراب و هیجان منفی در شما نیست که ذهن شما آن خاطرات خوب را مرور می‌کند.

اینکه شما درونگرا هستید، درواقع یک نوع شخصیت و به قول غربی‌ها «تیپ» است و ما درونگرایی و برونگرایی را ناهنجاری نمی‌دانیم، اما اصولاً تخلیه شدن که همان برونگرایی است، ضریب‌های بیشتری برای آسایش ذهن ما ایجاد می‌کنند.

شرکت در بحث‌های مفید و حتی گوش دادن به آنها بسیار عامل مثبت و تفکربرانگیزی برای ذهن است و این بخش را به کاوش بیشتر تشویق می‌کند که مانند ورزشی برای جسم، ذهن هم به تمرین و ورزیدگی نیاز دارد و این ورزیدگی را از مواجه شدن با مباحث و مطالب مفید و علمی، به دست می‌آورد.

مشکلات شوهر

کار، وظیفه و احساس مسوولیت پدیده‌هایی استثنایی نیستند که تنها گریبان شوهر شما را گرفته باشند. جامعه ما اکنون در چهارراه تغییر و تحول بسر می‌برد و در نتیجه همه ما نسبت به نسلهای گذشته مسوولیت‌های بیشتری را احساس می‌کنیم، اما این دلیل نمی‌شود که به خاطر آنها از سلامتی خود غافل شویم. شوهرتان را تشویق کنید که روزی ٤٥ دقیقه تا یکساعت پیاده‌روی را در دستور کار خود قرار دهد، ضمن آنکه در مورد تغذیه او میزان سبزیجات بیشتر و گوشت کمتر و همچنین چربی‌های کمتر را بگنجانید. گذشته از اینکه بهتر است هرازگاهی هم ذهن او را به کلی از کار و مشغله بیرون بیاورید. به پیک‌نیک بروید، در کنار رودخانه و یا دشت و صحرا ساعتی را با یکدیگر بنشینید و اصلاً کار و مشغله را هم پیش نکشید. سعی کنید موضوعات طنزآمیز را در هنگامی که او در خانه است، مطرح کنید و اصولاً مطالب مربوط به کار و مشغله را در خانه کمتر پیش بیاورید. در میان صحبت‌های خود گاهی با او از بستگان و فامیل سخن بگویید و اینکه از او اظهار رضایت کرده‌اند چون او از اینکه رضایت مردم را جلب کند، به آرامش می‌رسد. بنابراین برای او محیطی عاطفی و بدون تشنج را در خانه فراهم کنید.

کودک خردسال

عادتهایی مثل مکیدن انگشت و دست گرفتن پا که در هنگام خواب برای کودکان رخ می‌دهد، عاملی عادی است و اگر هم می‌خواهید این عادتها را از او بگیرید، باید تدریجی عمل کنید. پتو را بدون آنکه متوجه شود عوض کنید. البته اگر من جای شما باشم اصرار چندانی به این کار نخواهم داشت چرا که این عادتها، شیرینی دوران طفولیت است و درواقع پارچه یا پتو به عنوان دوست طفل عمل می‌کند و رابطه عاطفی طفل با این دسته از اشیاء ایجاد می‌شود که از نظر تلطیف روحیه مفید هم هست و دور کردن او از این ارتباط عاطفی نمی‌تواند چندان سازنده باشد.

بنابراین صبور باشید و آنگاه که زمان جانشین کردن آن فرا برسد، طفل خود این عادت را به وسیله یک ارتباط عاطفی دیگر که این بار یک دوست واقعی است، جانشین می‌سازد. در ضمن مکیدن انگشت، مشکلی برای فک طفل بوجود نمی‌آورد.

مشکلات مادر

درست مانند دوران خردسالی، در کهنسالی یا سالخوردگی نیز منطق چندان جالبی در روابط ما ندارد. کهنسالان نیز مانند خردسالان نیاز مبرمی به عاطفه دارند و اصولاً به طرز عجیبی عادتهای این دو دوره به یکدیگر شباهت دارد.

اصولاً پیش کشیدن مسائل و موارد خانوادگی در نزد مادرتان که از طرفی افسرده است و از طرفی با بیشتر از ۷۰ سال در شرایط جسمی خاصی است، نمی‌تواند یک عمل منطقی باشد. در عوض آنچه که باید اطرافیان انجام دهند، عاطفه و دلسوزی است که مادرتان تشنه آن است. مسائلی که او نسبت به آنها دچار حساسیت می‌شود (مانند زن برادرتان) باید در برابر او مطرح نشوند. او بیشتر نیاز به این دارد که دور و بر او را بگیرند و در اطراف او جمع شوند، بویژه فرزندان و نوه‌ها. اما در این جمع شدن بیشتر باید خنده و شادی و طنز مطرح باشد تا شکوه‌های خانوادگی و از این به آن گفتن حتی اگر مادرتان هم مطرح ساختن چنین مواردی را آغاز می‌کند، بلافاصله باید موضوع را با زرنگی عوض کنید.

او را به نزد خود بیاورید و هر بار چند روزی او را نزد خود نگهدارید و بگذارید تا او با نوه‌اش عجین شود. این دو می‌توانند دوستان خوبی برای یکدیگر باشند.

روند زندگی

اتفاقاً در راستای همان اهدافی که بیان کرده‌اید، پیش می‌روید. چرا که در زندگی واقعی و نه در رویا و خیالپردازی، همین که شما در یک ازدواج خوب و عاطفی درگیر هستید، یک فرزند دوست داشتنی دارید و از سلامتی برخوردار هستید، خود به معنای زندگی و حرکت در راستای آرامش و رفتن به سوی رشد و ارتقاء ذهن و روح است و برای اینکه این واقعیت‌ها در زندگی شما به چشم آیند، نیاز به اتفاق غیرمنتظره و عجیب و غریبی ندارید.

ضمناً برای دوری از ذهنیت‌های وحشتناک و تفکراتی مثل بیماری پوستی و امثال آن که واقعیت ندارند، هم از نظر ادبیاتی که مطالعه می‌کنید و هم از حیث انتخاب فیلم‌ها، نمایش‌ها و سریال‌های تلویزیونی، درست برعکس عمل کنید و به مطالب فکاهی، به طنز و فیلم‌ها و سریال‌های رومانتیک و عاطفی، بپردازید و ذهن خود را از این دسته موضوع‌ها مملو سازید. با توجه به فرهنگ و درک بالای شما و مطالعاتی که دارید و ظرفیت‌هایی که برای عاطفه و دوست داشتن از خود نشان می‌دهید، من تردیدی ندارم که زندگی توأم با خوشبختی به همراه دستاوردهای نیک اجتماعی و فردی خواهید داشت و الگو و نمادی خواهید شد برای اطرافیان و دوستان که از نحوه برخورد شما با زندگی، موثرترین آموخته‌ها را به دست خواهند آورد.

موفق و پیروز باشید

اتلاف وقت باعث کسالت روح می‌شود ● افلاطون

ماجراهای خواستگاری

عجیب ترین ازدواج در خانواده

از: کوروش کاشانی

ازدواج من، عجیب ترین ازدواج در خانواده بود. راستش برای خودم هم شوک‌آور بود، چه برسد به دیگران، اما مثل یک حادثه غیرقابل پیش‌بینی رخ داد... هیچ وقت فکر نمی کردم روزی، روزگاری چنین مردی را برای ازدواج انتخاب کنم.

۲۷ ساله بودم، خواستگارهایی آمده و رفته بودند. هیچکدام از آنها مناسب ازدواج نبودند. زندگی عادی داشتم. صبح می‌رفتم سر کار و بعدازظهر برمی گشتم. آخر هفته‌ها میٍ‌رفتم کرج پیش خواهرم و عیدها هم حتماً سری به اصفهان می‌زدم تا دیداری با دایی‌ها و خاله‌هایم تازه کنم.

در محل کارم بود که با احمد آشنا شدم. از دوستان قدیمی رئیس شرکت بود. وقتی رئیس شرکت برای تعطیلات به خارج از کشور رفت، احمد برای سر و سامان دادن به امورٍ شرکت به آنجا آمد. مردی تقریباً خشن، سخت‌کار و تا حدی متکبر به نظر می‌رسید. از کار همه ایراد می گرفت. انگار یک مشت آدم بی‌سواد دور و برش بودند. ایرادهای اولیه‌ای می گرفت که بعضاً درست بود، ولی به نظر ما، مو از ماست کشیدن بود... احمد مدام بالای سر من بود و ایراد نقشه‌هایم را می گرفت.

چند سالی می گذشت که کارم نقشه‌کشی بود، اما احمد مثل یک مبتدی با من رفتار می‌کرد. خدا خدا می کردم هرچه زودتر رئیس شرکت از سفر برگردد. هر روز که از سر کار برمی گشتم کلی غر می‌زدم. دیگر همه خانواده احمد را دورادور می‌شناختند. می‌دانستند که آدم نکته‌سنجی است و دارد همه کارمندها را اذیت می کند!

اما بعد از دو ماه، کم‌کم چهره واقعی احمد را شناختم. پشت آن صورت خشن، قلبی مهربان بود که یافتن آن چندان هم سخت نبود.

کم‌کم همه متوجه شده بودیم چقدر خوب پیشرفت کرده‌ایم. با سخت‌گیری‌های او، کار بسیار بهتر انجام شده بود. همه بسیار تخصصی‌تر با کامپیوتر کار می کردیم و تمام این ترقی‌ها را مدیون احمد بودیم. اگر کسی مشکلی یا گرفتاری پیدا می کرد، احمد از کمک به او دریغ نمی کرد... یواش یواش نظرم نسبت به احمد عوض شد و او هم چهره مهربانش را بیشتر نمودار کرد... بعضی روزها برایم از زندگی‌اش می گفت. از سختی‌هایی که کشیده و شکست‌هایش... آنقدر ساده و صمیمی حرف می‌زد که سفره درددل من هم باز شد. برایش تعریف می کردم که چقدر نگران آینده‌ام هستم و به نظرم می‌آید که هرگز نمی‌توانم همسر ایده‌آلم را پیدا کنم... او برخلاف تصور من، مدام گوشزد می کرد که استعداد عجیبی در کار خودم دارم، ولی به خاطر عدم اعتماد به نفس یا بهتر بگویم نداشتن باور قلبی، از این استعداد هیچ بهره‌ای نمی‌برم... کم‌کم با کمک او پیشرفت قابل توجهی در کارم پیدا کردم. خلاقیتم به کار افتاده بود و فقط مثل یک ماشین کار نمی کردم...

و این شروع نزدیک شدن من به احمد بود. کم‌کم هر دو با ریزه‌کاری زندگی هم آشنا شدیم. رئیس شرکت از سفر آمد و احمد از همه توی شرکت خداحافظی کرد و رفت، اما

در پیچ و خم دادگاه

اینجا آخر دنیاست!

از: راشین مختاری

خودم هم مانده‌ام معطل که چرا زندگی‌ام به اینجا رسید؟! هاج و واج مانده‌ام... باورم نمی‌شود زیر طلاق‌نامه را امضاء کرده‌ام و «سوگند» تا چند روز دیگر رسماً از من جدا می‌شود. حالا که فکرش را می کنم می‌بینم، بدون او نمی‌توانم زندگی کنم. شوخی نیست هفده سال با هم بودیم. در بهترین و بدترین شرایط زندگی روزگار را گذرانده‌ایم و حالا دارد می‌رود... آن هم با این همه گله و دلخوری!

از خودم نفرت دارم که چرا زندگی‌ام را به اینجا کشاندم. ولی انگار هیچ کاری از دستم برنمی‌آید...

همه چیز از دو سال پیش شروع شد. وقتی خبر رسید همکارم در اثر سانحه رانندگی فوت کرده... رفتیم به زن و بچه‌اش خبر دادیم و آنجا بود که به راز پنهان زندگی همکارم واقف شدم. از همسرش خواستم همه فامیل را خبر کند و او با بغض گفت:

– هیچ کس با ما رابطه ندارد. من حتی اجازه ندارم به خانه پدرشوهرم تلفن کنم. بهتر است خودتان این کار را بکنید...

هیچ وقت فرهاد همکارم، در این مورد با من حرف نزده بود. کدورت خانواده بسیار شدید بود. بعد از ده سال که از ازدواجشان می گذشت و صاحب یک دختربچه شش ساله بودند، هنوز خانواده فرهاد حاضر نبودند همسر او را بپذیرند. یک کله شقی احمقانه!! تنها به این علت که پدرش می‌خواسته فرهاد داماد برادرش شود و...

مراسم در خانه پدر فرهاد برگزار شد و او حاضر نشد حتی بعد از فوت پسرش عروس و نوه‌اش را ببیند. زن بیچاره هیچ کس را تهران نداشت. حتی برای اینکه برود سر قبر شوهرش باید چشم چشم می کرد که مبادا کسی آن دور و اطراف باشد!...

زن بسیار زیبایی بود و بسیار مهربان... بعد از تمام شدن مراسم دچار مشکلات عدیده‌ای شد. حقوق فرهاد بین او و پدر و مادرشوهرش تقسیم می‌شد. حالا همه اهل محل چشمشان دنبال این زن بیوه و تنها بود... بعضی وقتها که شرکت بن می‌داد و من سهمیه آنها را می گرفتم و می‌بردم دم خانه‌شان، برایم درددل می کرد. به او پیشنهاد دادم که از آن محل برود. اما زنی به آن زیبایی هرگز از گزند چشم‌های ناپاک خلاص نمی‌شد...

میترا، همسر فرهاد، زن تحصیلکرده‌ای بود. اما فرهاد هیچ وقت به او اجازه نداده بود کار کند. من اما برایش کاری پیدا کردم و او هم مشغول شد. همین رفت و آمدها، من و میترا را به هم نزدیک کرد. تا جایی که حس می کردم عاشقش شده‌ام. از ازدواج خودم ۱۷–۱۶ سال می گذشت. سه سال بعد از ازدواجمان صاحب یک بچه شدیم که از اقبال بد، ناتوانی جسمی و ذهنی داشت. پنج سال به هر بدبختی که بود بزرگش کردیم، اما بالاخره از دستش دادیم. همسرم دیگر حاضر نشد صاحب بچه شود. فکر می کرد همه بچه‌های ما ناقص به دنیا خواهند آمد. من هم پذیرفته بودم. اما همین مساله، باعث شده بود زندگی ما روزبه‌روز خموده‌تر و کسل‌آورتر شود. دیگر حرف زیادی برای هم نداشتیم. همه چیز روتین بود. با هم میهمانی می‌رفتیم، گاهی سفر، رفت و آمدهای خانوادگی و... همین و همین... من اما گله‌ای نداشتم، می‌دانستم سوگند ضربه شدیدی خورده و از داشتن بچه سرخورده شده.

مرتب به من زنگ می‌زد و از هر دری برای هم حرف داشتیم... بدیهی بود، در این ارتباط یک علاقه قلبی هم قدم به قدم تقویت پیدا کند. تا اینکه یک روز احمد رسماً از من خواستگاری کرد... یقین داشتم جوابم مثبت است، اما چطوری می‌توانستم موضوع را با خانواده‌ام مطرح کنم؟!

احمد نزدیک به ۲۰ سال از من بزرگ‌تر بود!...

بعد از کلی کشمکش که با خودم داشتم، موضوع را با خانواده مطرح کردم و مثل یک بمب همه چیز بهم ریخت. هیچ کس باور نمی‌کرد من بالاخره برای ازدواجم، این‌جوری تصمیم بگیرم. مخالفتها شروع شد و من پافشاری کردم. هیچ کس حتی کلمه‌ای امیدوارکننده به من نمی‌گفت. حتی دوستانم به من هشدار می‌دادند که این تصمیم درستی نیست، اما انگار نیرویی در قلبم می‌گفت راه را درست جلو می‌روم... هیچ دلیل منطقی نداشتم، اما عاشق بودم و دلبسته...

بعد از چند ماه کلنجار، خانواده‌ام چاره‌ای پیدا نکردند جز اینکه موافقت کنند... مراسم عقد و عروسی خیلی سریع و بی‌سروصدا انجام شد. مادرم حتی خجالت می‌کشید این خبر را به خانواده‌مان بدهد. اختلاف سنمان آنقدر مشهود بود که حتی وقتی بیرون می‌رفتیم، همه فکر می‌کردند ما پدر و دختر هستیم! اما من به هیچ کدام از اینها اهمیتی ندادم و این کار را انجام دادم...

سال بعد، صاحب یک فرزند شدیم. هیچ وقت از گزند پچ پچ‌های اطرافیانم خلاصی نداشتم، اما هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، به او بیشتر علاقه‌مند می‌شدم.

نمی‌گویم زندگی کردن با او مثل زندگی یک زوج جوان بود، اما در عوض بر سر مسائل ساده و پیش و پاافتاده با هم جنگ و دعوا نداشتیم.

حالا پانزده سال از این ازدواج می‌گذرد و ما یک دختر چهارده ساله داریم. هر چند او، حالا پدری نسبتاً مسن و شوهری خسته و پیر است، اما در عوض همه باقیمانده توان و انرژی‌اش را صرف خانواده‌اش می‌کند و تنها انگیزه‌اش برای زندگی، خوشبختی من و دخترمان است...

زمان می‌گذشت و من بیشتر و بیشتر دلبسته میترا می‌شدم. دیگر یک روز تصمیم گرفتم او را به عقد موقت خودم دربیاورم. میترا هم قبول کرد. اینجوری از شر نگاه‌های ناپاک خلاص می‌شد.

میترا وضعیت و موقعیت زندگی من را خیلی خوب درک می‌کرد و می‌دانست که نباید توقع زیادی از من داشته باشد. در هفته یک یا دو روز به او سر می‌زدم. به هیچ کس نمی‌توانستم بگویم او همسر من است. میترای بیچاره به این وضع عادت داشت. تمام سالهایی که با فرهاد هم زندگی می‌کرد همین‌طور بود...

زندگی‌ام رنگ گرفته بود. برای اولین بار احساس عاشقی می‌کردم. دلم برایش تنگ می‌شد و کلی حرف برایش داشتم. اما حواسم جمع بود که مبادا سوگند از این ماجرا باخبر شود.

ولی هیچ وقت ماه پشت ابر نمی‌ماند و بالاخره سوگند خبردار شد. هرگز فکر نمی‌کردم چنین جهنمی به پا کند. خدا می‌داند چه کرد. می‌خواست دنیا را روی سر همه خراب کند. هرچه سعی می‌کردم آرامش کنم، فایده‌ای نداشت. او به شدت بهم ریخته بود... از من می‌خواست هرچه زودتر میترا را طلاق بدهم. بر سر دوراهی بدی مانده بودم. عاشق میترا بودم، اما سوگند را هم دوست داشتم. باورم نمی‌شد که چطور قلب من نمی‌تواند بین آن دو یکی را انتخاب کند... بالاخره این کشمکش آنقدر زیاد شد که قبول کردم از میترا جدا شوم. ولی سوگند نمی‌توانست با این وضع کنار بیاید. شاید حق با او بود. شوهرش به او خیانت کرده بود و نمی‌توانست مرا ببخشد. بالاخره بعد از سه ماه که خانه پدرش بود، از من خواست طلاقش بدهم. بدون هیچ کشمکشی و یا مخالفتی... انگار نمی‌توانستم مخالفت کنم. هرچه از من می‌خواست بی‌برو و برگرد به او می‌دادم. آنقدر احساس گناه می‌کردم که امروز بدون هیچ دردسری زیر طلاق‌نامه را امضا کردم. ولی او می‌داند که در قلب من چه می‌گذرد؟! زنی را که عاشقش بودم طلاق دادم و همسرم را با قلبی شکسته از دست دادم... اینجا یعنی ته دنیا، ته چاهی عمیق و سیاه. من وامانده و ناتوان‌تر از آن هستم که از این ساختمان بیرون بروم و به زندگی‌ام ادامه بدهم...

شکوفه های زندگی

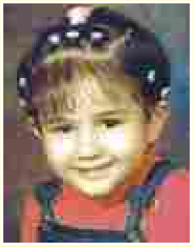
مبینا اسماعیلی نیا

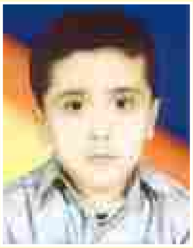
عرفان رضوی زاده

مهدی خوشکار

امیرحسین فلاح

الهه امین رنجبر

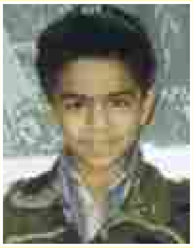
عرفان امین رنجبر

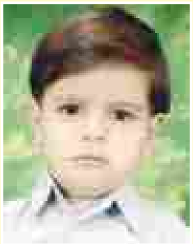
رضا رضایی

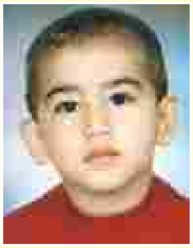
محمدرضا سعادتی

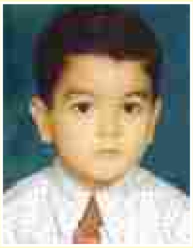
یاشار تیموری

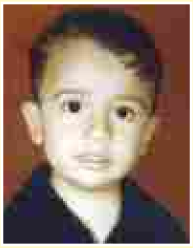
شروین گودرزی

محمدامین خزاعی

فاطمه خزاعی

ریحانه ایمانی

فاطمه تکاور کوهبنانی

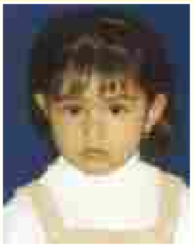
راضیه تکاور کوهبنانی

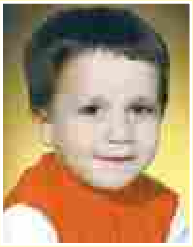
امیررضا ایمانی

محمدعلی
محتشمی کوهبنانی

امیر مصطفی
شفیعی کوهبنانی

تزویر گفت: بالاپوش صدق و محبت را بدوش من اندازید
●اعتصام الملک

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

یک عمر، اشتباه رفتم

گاهی روزها، آدم صبح که چشم از خواب ناز باز می‌کند، احساس می‌کند در بهشت است! آن روز، انگار همه چیز خوب و قشنگ است. هدیه‌های خداوند در کادوهای زیبا و رنگارنگ، یکی پس از دیگری از راه می‌رسد. احساس سبکبالی و پر گرفتن، وجود انسان را دربر می‌گیرد و فکر می‌کنی نه بر زمین سخت که بر پرنیان ابرها پا می‌نهی... اما... اما امان از آن روزهای بدقلقی! از آن روزهایی که از صبح، احساس خفگی می‌کنی. حتی حس می‌کنی دیوارها و کف و سقف اتاق به هم نزدیک‌تر شده‌اند. تا آنجا که حتی فشار آنها را بر استخوانهایت احساس می‌کنی! اصلاً انگار هیچ چیز زیبایی در دنیا وجود ندارد! همه جا را سیاهی و تیرگی و غبار غم می‌گیرد... وای که امروز برای من از این روزها است... از این روزهای دلگیر و غمگین!

اما چاره‌ای ندارم و باید مشقم را امروز به هر جان کندنی شده بنویسم و تحویل دهم. وگرنه!...

بگذریم... اواسط خرداد ماه، حوالی ظهر یکی از مددجویان بند زنان زندان اوین، میهمانمان بود. او زنی بود بیست و چند ساله، صورت گرد و ظریفی داشت. کوچک اندام و ریز جثه بود. آنطور که مسوول بند می‌گفت، از مدتی قبل منتظر بود تا او را برای مصاحبه صدا کنیم و حالا که نوبتش رسیده بود، مضطرب و آشفته چشم بر زمین دوخته بود و به صحبت‌های قبل از مصاحبه ما گوش می‌داد. بعد از آنکه مسائل حاشیه‌ای را برایش شرح دادم گفت که آماده مصاحبه است و من گفتگویمان را با طرح اولین سوال آغاز کردم.

O از خودت بگو تا بعد برویم سراغ مشکل و مساله‌ای که باعث شد تو روانه زندان شوی؟!

– اگر بخواهم اسمم را بگویم، شاید صفت بدبخت‌ترین انسان روی زمین برازنده‌ام باشد. دختری که ۱۰ سالگی یتیم شد، ۱۳ سالگی ازدواج کرد، در بیست سالگی بیوه شد و حالا در ۲۳ سالگی به یک سابقه‌دار تبدیل شده است! به نظر شما، اینها برای بدبختی یک نفر کافی نیست؟!

من فرزند اول خانواده بودم، دو خواهر کوچکتر از خودم هم دارم. پدرم کارمند بود و مادرم خانه‌دار.

پدر و مادرم، هر دو اهل یکی از شهرهای آذربایجان بودند، اما بعد از ازدواج، راهی تهران شدند و در یکی از محلات حاشیه‌ای شهر، خانه‌ای خریدند و سکونت کردند. کودکی‌ام، در همان خانه و کوچه‌های خاکی گذشت. به هفت سالگی که رسیدم، مثل همه بچه‌ها راهی مدرسه شدم. ده سالم بود که پدرم در اثر سانحه تصادف از دنیا رفت. با مرگ پدرم، زندگی ما دگرگون شد، یا بهتر بگویم زیر و رو شد! تا وقتی پدر بود، نظم و ترتیب و سر و سامانی وجود داشت که با مرگ او، همه آنها از بین رفت. غیر از آسیب‌ها و صدمات روحی و روانی مرگ پدر، ترک تحصیل من، از نتایج فوت او بود. دیگر حوصله درس و مدرسه را نداشتم. کلاس اول راهنمایی را که خواندم، دیگر مدرسه نرفتم.

هنوز چند ماهی از مدرسه نرفتنم نمی‌گذشت که خانواده عمویم، تصمیم گرفتند مرا به عقد پسرشان دربیاورند. پسر عمویم ۱۸ سال داشت و کارش رفوگری فرشهای دست‌بافت بود. خودم هم او را دوست داشتم. با اینکه سن و سالی نداشتم، اما با خودم فکر کردم وقتی قرار نیست درس بخوانم، اگر ازدواج کنم خیلی بهتر است و به این ترتیب در ۱۳ سالگی به خانه شوهر رفتم.

یک سال از ازدواجمان می‌گذشت که اولین فرزندم که پسر بود، به دنیا آمد و یک سال بعد از او، دومین پسرم هم به جمع ما ملحق شد و ما صاحب یک خانواده چهار نفره شدیم.

زندگی‌مان خوب بود. نه مشکلی داشتیم و نه دعوا و درگیری! همه چیز بر وفق مراد بود... اما...

اما... همان روزها که فکر می‌کردم، یک زندگی عادی و معمولی دارم، بدبختی از روزنه‌هایی آرام، آرام وارد زندگی‌ام می‌شد. این را وقتی سه سال از ازدواجم می‌گذشت، فهمیدم. پسرم وارد دومین سال زندگی‌اش شده بود که متوجه اعتیاد شوهرم شدم.

نمی‌دانم چطور با مواد آشنا شده بود و یا از چه زمانی مصرف مواد را شروع کرده بود، اما هرچه بود من وقتی به این موضوع پی بردم که دیگر کار از کار گذشته بود.

دیگر راجع به وضعیت شوهرم برایتان نمی‌گویم چرا که همه می‌دانید، وضع و اوضاع یک معتاد چطور است! او که از تریاک شروع کرده بود، کم‌کم آلوده گرد مرگ شد. دیگر نمی‌توانست درست کار کند. در کل روز یا خمار بود یا نشئه. حالت سومی هم نداشت. هرچه زمان می‌گذشت، وضعیت شوهر من بدتر می‌شد، کار به جایی رسیده بود که گاهی، هیچ چیز برای خوردن در خانه نداشتیم. بچه‌ها اغلب گرسنه بودند و بدون لباس! اگر کمک‌های خانواده شوهرم نبود، شاید ما از گرسنگی می‌مردیم. هر از چندی، پدر شوهرم یا خواهر شوهرم مقداری مواد غذایی یا لباس برای بچه‌ها آوردند و ما با همان زندگی می‌کردیم. شرایط بد و ناراحت‌کننده‌ای بود. شوهرم هم خودش از این وضع ناراحت بود.

چندین بار خودش اقدام به ترک کرد، چند بار هم با خواهشها و التماسهای من تصمیم گرفت ترک کند. حتی کار به جایی رسید که خانواده‌اش او را ناچار کردند که مواد را ترک کند. اما هیچ کدام از این اقدامات، ذره‌ای موثر واقع نشد. هر بار برای مدت کوتاهی ترک می‌کرد و دوباره با کوچکترین غفلتی، به سراغ مواد می‌رفت. دیگر نه‌تنها ما که خودش هم از این وضع خسته شده بود، اما می‌گفت اراده ترک ندارد! می‌گفت در برابر مواد نمی‌تواند مقاومت کند. مواد برای او از من، حتی بچه‌هایش مهمتر بود!

با این شرایط، همه به من می‌گفتند طلاق بگیرم و از او جدا شوم، اما من به خاطر بچه‌هایم دلم نمی‌خواست زندگی‌ام را بهم بزنم، البته شوهرم را هم دوست داشتم. امیدوار بودم که بالاخره یک روز عزمش را جزم می‌کند و برای همیشه مواد را ترک می‌کند.

پنج سال تمام با وضعیت نه‌چندان مناسب شوهرم کج‌دار و مریز زندگی کردم، تا اینکه بالاخره یک روز... به خدا صبرم تمام شد. تنها راه چاره‌ای که به ذهنم رسید، این بود که قهر کنم و به خانه مادرم بروم. تصور می‌کردم این وضع او را به وحشت خواهد انداخت و به خودش می‌آید و برای خاطر از هم نپاشیدن زندگی‌مان هم که شده، فکری خواهد کرد!

هشت ماه خانه مادرم بودم. در این مدت بارها و بارها تلفنی با شوهرم صحبت کردم. می‌خواستم او را مجاب کنم که در تنهایی و خلوت تصمیم آخرش را بگیرد و بین خانواده و مواد یکی را انتخاب کند.

بالاخره بعد از هشت ماه، یک شب وقتی تلفن زد گفت که تصمیمش را گرفته و می‌خواهد مواد را ترک کند. از من خواست تا به خانه برگردم و به او کمک کنم تا بر دیو اعتیاد غالب شود! از این حرفش خیلی خوشحال شدم. بالاخره دوران دربه‌دری ما هم تمام می‌شد. و به خانه برمی‌گشتیم. نزدیک ولادت حضرت علی(ع) بود. تصمیم گرفتم کادویی برای شوهرم بخرم و با بچه‌ها به خانه برگردیم. اما... اما نمی‌دانستیم که چه سرنوشتی در انتظارمان نشسته است!

دقیقاً شب ولادت حضرت علی(ع) خواهرشوهرم – دختر عمویم – با منزل مادرم تماس گرفت و گفت، شوهرم فوت کرده! باورم نمی‌شد. تصور می‌کردم می‌خواهند مرا امتحان کنند، اما نه، انگار موضوع خیلی جدی بود! باورم نمی‌شد. با عجله خودم را به خانه رساندم و متوجه شدم که بله! شوهرم شب قبل، وقتی تصمیم می‌گیرد مواد را ترک کند، برای اینکه از آخرین شب اعتیادش نهایت استفاده را ببرد، تا جایی که می‌تواند مواد مصرف می‌کند و در اثر مصرف بیش از اندازه سنکوب می‌کند و می‌میرد!

باور این واقعیت تلخ برایم خیلی سخت بود! شوهرم حتی اگر اعتیاد هم داشت، اما مانند سایه‌ای از یک مرد بالای سر من و بچه‌هایش بود. و حالا این سایه کم‌رنگ هم از زندگی‌ام رفته بود!

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: F_ zavarei@yahoo.com

مطمئن بودم روزهای سختی انتظارم را می‌کشد! این انتظار خیلی هم دور از ذهن نبود. بعد از مرگ شوهرم، از آنجا که من فقط ۲۰ سال داشتم، مادرم پیشنهاد داد که با آنها زندگی کنم. چاره‌ای جز این کار نداشتم. بچه‌ها را برداشتم و رفتم خانه مادرم. هنوز چند روزی از حضور ما در آنجا نمی‌گذشت که پدرشوهرم به سراغم آمد و چند ساعتی با من و مادرم حرف زد. حق با او بود. من یک زن ۲۰ ساله بودم که نمی‌توانستم و نباید تا آخر عمر مجرد می‌ماندم. از طرفی، بچه‌ها از نظر قانونی به یک قیم احتیاج داشتند. اگر من قیمومیت آنها را قبول می‌کردم، دیگر نمی‌توانستم ازدواج کنم. بنابراین پدرشوهرم به پیشنهاد خودش، قیم بچه‌ها شد تا من برای زندگی آینده‌ام، راحت‌تر تصمیم بگیرم.

با قیم شدن پدرشوهرم، آنها هر دو پسرهایم را به خانه خودشان بردند و من و مادرم تنها شدیم. من هم برای آنکه سربار مادرم نشوم، در یک تولیدی مشغول کار شدم. حقوق کمی می‌گرفتم، که برای اداره یک زندگی کافی بود! حدود یک سالی در آن تولیدی کار کردم. گاهی از حقوقم برای بچه‌ها چیزهایی می‌خریدم و به منزل عمویم می‌بردم. وضع مالی عمویم خیلی خوب نبود و نمی‌توانست از پس خرج و مخارج بچه‌ها بربیاید. می‌دیدم که بچه‌ها آنجا راحت نیستند. خصوصاً پسر کوچکم، حتی سوءتغذیه گرفته بود.

یک روز وقتی رفتم آنجا، دلم برای بچه‌ها سوخت. از پدرشوهرم خواستم اجازه بدهد پسر کوچکم را ببرم. پدرشوهرم که گویا در یک سالی که بچه‌ها نزد او بودند، خیلی سختی کشیده بود، گفت هر دو را ببرم، اما من نمی‌توانستم از پس خرج هر دو آنها بربیایم. خصوصاً آنکه مطمئن بودم مثل سابق نمی‌توانم سر کار بروم! از پدرشوهرم خواستم پسر بزرگم را خودش نگه دارد و بچه کوچکم را من، تا حداقل هر دو در یک رفاه نسبی باشند. آنها هم قبول کردند و من بچه را آوردم. اما کاش مشکل من فقط اینها بود. که بالاخره راهی دارد.

مشکل بزرگی که من در زندگی‌ام دارم، مربوط به مادرم می‌شود. البته آن زمانی که من شوهر داشتم و در خانه و زندگی خودم بودم، مشکل مادرم خیلی به من ارتباط پیدا نمی‌کرد، اما بعد از فوت شوهرم و نقل مکان کردن ما به خانه مادری، مشکل او به شکلی گریبان مرا هم گرفت.

اول از همه برایتان بگویم که پدرم، بعد از آمدن به تهران، آپارتمان سه طبقه‌ای خرید که خودش در یک واحد آن مستقر شد و دو واحد دیگر را اجاره داد. به این ترتیب، امور زندگی مادرم از طریق اجاره همان ساختمانها می‌گذرد. این را گفتم تا بدانید مادرم مشکل مالی ندارد و زندگی‌اش تامین است. تا حدی که الان هر سه واحد را اجاره داده و خودش در منطقه بهتری، خانه‌ای اجاره کرده و زندگی می‌کند. اما مشکل بزرگی که مادرم با آن درگیر است، مشکل روحی - روانی و یا عادت زشت و ناپسندی است که من هنوز دلیلی برایش پیدا نکرده‌ام. و آن چیزی نیست، جز سرقت!

مادر من عاشق سرقت است. یعنی به نوعی از دزدی لذت می‌برد! البته دزدیهایش هم از نوع دله‌دزدی است. به خاطر همین کار زشت و کثیف، بارها و بارها زندان افتاده، سوءسابقه پیدا کرده، اما این سوءسابقه‌ها او را تأدیب که نکرده هیچ، شاید بدتر هم کرده!

حالا همه اقوام و فامیل و دوستان و بستگان می‌دانند که مادر من دست کج است! باور کنید از شرم، حتی نمی‌توانیم در فامیل سر بلند کنیم، اما چه کنیم؟ مادرمان است، نمی‌توانیم که او را کتک بزنیم. هر بار که این کار زشت را می‌کند و گیر می‌افتد، ما سه دختر باید کلی دوندگی کنیم تا او را از حبس نجات بدهیم یا رضایت شاکی را بگیریم. هر بار هم ساعتها با او حرف می‌زنیم تا دست از این کار زشت بردارد. او هم قول می‌دهد، اما بعد از چند وقت، دوباره روز از نو، روزی از نو!

مادرم، حتی کار را به جایی رسانده که هیچ کدام از ما با او بیرون نمی‌رویم، چون می‌ترسیم عواقب کار زشت او گریبان ما را هم بگیرد. با وجود رعایت همه این مسائل، باز هم آتش او دامان مرا گرفت و عاقبت مرا به اینجا کشاند.

موضوع به چند ماه قبل برمی‌گردد. از آنجا که مادرم سابقه‌دار بود، هرازچندگاهی دستگیر می‌شد، گاهی فقط متهم بود و بعد از چند روز آزاد می‌شد. این بار هم، همین اتفاق افتاد. مادرم دستگیر شد و چون مدارک کافی علیه او وجود نداشت، آزاد شد. اما یک هفته از این ماجرا نگذشته بود که یک روز وقتی مادرم نبود، دوباره مامورها به خانه آمدند، و بعد از جستجوی منزل و چند سوال و جواب، رفتند... آن روز مادرم به خانه برنگشت و من حدس زدم دوباره دستگیر شده. چون این اتفاق اغلب می‌افتاد و خودش با منزل تماس می‌گرفت و به ما اطلاع می‌داد کجاست و چه می‌کند! باید منتظر تلفن او می‌ماندم. ساعت حدود یازده صبح بود که از کلانتری تماس گرفتند و گفتند، من به آنجا بروم. حدسم به یقین تبدیل شد که دوباره مادرم را گرفته‌اند، اما برخلاف تصورم، وقتی به کلانتری رفتم، خودم دستگیر شدم. می‌گفتند که من توسط شکات شناسایی شدم. هرچه قسم خوردم که من دزد نیستم و تا به حال دست به مال کسی نزده‌ام، هیچ کس باور نکرد! خدا می‌داند که من نه این روزها، که حتی وقتی با شوهر معتادم زندگی می‌کردم و چیزی برای خوردن در خانه نداشتیم، هیچ وقت حتی به دزدی فکر هم نکردم، چه رسد این کار را بکنم! اما کسی حرفهایم را باور نکرد. همه تصور می‌کنند، چون مادرم دزد است، منهم دزدم! درحالی که من از دزدی متنفرم! الان مادرم زندان است و اعتراف کرده که به‌تنهایی سرقت می‌رفته، اما نمی‌دانم چرا کسی به این موضوع اهمیت نمی‌دهد.

الان من دو شاکی دارم که یکی از آنها مدعی است، من سه میلیون پول او را برده‌ام! درحالی که فقط خدا می‌داند من سارق نیستم.

در هر دو جلسه دادگاه هم این موضوع را به قاضی محترم پرونده‌ام گفته‌ام. هیچ مدرکی علیه من در پرونده نیست. جز آنکه می‌گویند من با مادرم بودم! که خدا می‌داند به دلیل عادت زشت مادرم، ما هیچ وقت با او بیرون نمی‌رویم!

مادرم می‌داند که من به دلیل عادت زشت او به زندان افتاده‌ام. درحال حاضر کسی نمی‌داند که من زندانم، بچه‌ام را خواهرم نگه می‌دارد و من منتظر حکم قاضی هستم. امیدوارم که قاضی حساب مرا از مادرم جدا کند.

■

در پرانتز:

(در طول مسیر زندگی، گاه ما دچار حوادث و اتفاقاتی می‌شویم که یا خودمان در آن نقش اصلی را داریم و یا در حاشیه قرار گرفته، اما از نوسانات این حوادث و اتفاقات بی‌نصیب نیستیم.

در زندگی این زن، اگرچه اعتیاد شوهرش یک معضل و مشکل بود، اما خیلی مسیر زندگی او را تحت تاثیر قرار نداد. او به عنوان یک زن تلاش کرد تا زندگی‌اش را نجات دهد، اما بی‌ارادگی شوهرش، تلاشهای او را بی‌نتیجه گذاشت.

بعد از مرگ همسرش، باز هم او در متن یک مشکل قرار گرفت. مشکلی که شاید به‌طور مستقیم بر زندگی او تاثیر نگذاشت، اما باز هم در همان حاشیه او را چنان تحت تاثیر قرار داد که الان -به گفته خودش - بی‌گناه، در زندان است!

او الان فرصت دارد تا راه خودش را از زندگی مادری که به عمل بسیار زشت دزدی، عادت کرده جدا کند. او مادر دو پسر است که قبل از هر کس دیگر مادرشان، الگوی آنها است، پدر مرحومشان قاعدتاً الگوی مناسبی برای آنها نیست. پس حداقل، او تلاش خودش را بکند تا الگوی خوبی برای آنها باشد. شاید یک ازدواج موفق و تشکیل یک زندگی آبرومند، بتواند او را به هدفش که آرامش و سعادت خودش و بچه‌هایش است، نزدیک‌تر کند.)

تا زمانی که زنده‌اید رویاهایتان را دنبال کنید و از زمانی که به آنها اختصاص می‌دهید، نکاهید چرا که آنچه که پس از پایان سختی‌ها «می‌شوید» ارزشمندترین پاداش است نه آنچه که «می‌گیرید»

● جان راسکین

مرواری ...

غلامرضا شیری

اشاره:

«مرواری...» نوشته «غلامرضا شیری» بیان رنج، بی‌پناهی و حرمان چند «انسان» است که در بازگویی عمق درد و اندوه خود و بازآفرینی حتی بخشی از آن ناتوان و درمانده‌اند. غلامرضا شیری توانسته است به لطف نوعی روایتگری ساده، دو ماجرای روی داده در دو زمان متفاوت را، در نوعی تلاقی پیچیده عاطفی، برهم گره بزند و داستانی تازه بیافریند. از این نویسنده که در «ایذه» ریاضی درس می دهد، قبلاو در دوره نخست این مسابقه «داستان امانت خاک» به چاپ رسیده است. غلامرضا شیری نفر اول مسابقه داستان‌نویسی دوره اول شناخته و معرفی شد.

پیرزن نم اشکی را که گوشه چشمانش نشسته بود، با گوشه روسریش پاک کرد ، آرام چشمانش را بست و ساکت شد، چند لحظه بعد فقط صدای نفس‌های خواب‌آلودش شنیده می‌شد. وقتی فکر می‌کنم که این همه آدم میان این دیوارهای سنگی بی‌هیچ روزنه‌ای روزگار را سر می کنند، از خودم بدم می آید. آدمهایی که شاید تا دیروز ده‌ها نفر چشم به دستان آنها دوخته بودند تا مهر و محبت را از دستانشان حس کنند، حالا میان چهار تا دیوار اسیر شده‌اند و هر روز و هر ساعت منتظرند تا یکی بیاید و با اخم و تخم نگاه سرد به ظاهر مهربانی، گوشه چشمی به آنها بیاندازد. گاهی وقتها هم چشمهایشان روی دست‌های نامهربان خشکیده می‌شود. اینها پیرزن و پیرمردهایی‌اند که تاریخ مصرفشان تمام شده است و دیگر به درد هیچ کاری نمی‌خورند، حتی برای کهنه شوری بچه‌های گند زده‌ای که تازه به دنیا می آیند. اینها حوصله آدم را سر می برند و باید آنها را یک جایی رها کرد و چه جایی بهتر از این جا ، میان چهار دیواری با حصارهای بلند و آدمهایی عبوس که انگار زهرمار از وجودشان تراوش می کند.

شصت، هفتاد تایی می شوند، بعضی هایشان ساکت و آرام فقط به گوشه‌ای خیره می شوند و هرازچند گاهی آهی می‌کشند، بعضی‌های دیگر چشم به در حیاط می دوزند و انتظار می کشند، غافل از اینکه هرگز آن در برای آنها باز نمی‌شود، مگر روزی که توی تابوت باشند و متصدیان مجبور شوند آنها را از این جا بیرون کنند . اما پیرزن چیزی دیگر بود ، سکته کرده بود ، و تمام بدنش فلج شده بود ، اما زبانش نه تنها گنگ نشده بود بلکه بیشتر از همیشه کار می‌کرد و جز مواقعی که خواب بود بقیه روز را حرف می زد و آنقدر حرف می زد که تمام هم اتاقی هایش از دستش کلافه شده بودند و برای همین او را به یک اتاق مجزا منتقل کرده بودند . برای من که از هیاهوی شهر خسته شده بودم و دنبال جایی می گشتم که فقط سکوت و آرامش باشد ، پیرزن مثل پتکی بود که هر روز بر سرم کوبیده می شد ، نمی دانم که چرا قبول کردم تا از او پرستاری کنم ولی هر چه بود در پیرزن چیزی وجود داشت که مرا جذب کرده بود و اسیرش شده بودم بیشتر وقتم را با او سر می‌کردم و حرفهایش را می شنیدم:

– مرواری(۱) یه دسته گل بی...

پیرزن چشمهایش را باز کرد: «مِرواری(۱)، مِرواری..... پَل(۲) بلند، تِیا (۳) کالِ کال ...... طرنه‌ها (٤) تا سرشونه ها، وقتی می خندید، آدم هوایی می شد ، مرواری.... »

– مرواری کیه ؟

پیرزن نیم خیز شد : «مرواری ، دخترم ، همه بچه ها یه طرف ، مرواری یه طرف . تا بغلش نمی کردم نمی خوابید، حتما باید تو بغلم باشه، مرواری... مرواری» پیرزن زور زد بلند شود اما نتوانست : «باید برم ، مرواری نخوابیده، یه هفته است که نخوابیده ، تا تو بغلم نباشه ، خوابش نمی بره». پیرزن دوباره شروع کرده بود ، همیشه همین طور بود یک دفعه سراغ کسی را می گرفت و بیشتر وقتها سراغ مرواری را می‌گرفت، دختر بیست ساله اش که خیلی دوستش داشت ، ولی عجیب این بود که دخترش این همه مدت برای دیدن پیرزن نیامده بود، ولی پیرزن همیشه سراغش را می گرفت. می گفت:

– «بچه ها یکی یکی تلف می شدند ، سرخک زده بودشان ، یکی یکی سرخ می شدن و بعد هم بی صدا می‌مردن ، گفتم : بریم ، از این جا بریم . قبول نکرد. گفتم : بریم توی کوه و بیابون ، بچه ها این جوری تلف می شن. گفت: مرگ همین جا ، خاک همین جا. شبا از ترس خوابم نمی برد، از ترس لرز گرفته بودم، خود به خود می لرزیدم و دَک (٥) می زدم ، مبادا که بچه ها سرخک بگیرند، نه دوایی ، نه درمونی ، نه کسی. حتمنی می مردن. سال بدی بود . قحطی ، ملخ ، سرخک، انگار تموم بلاها دست به یکی کرده بودن . بزرگترها رو قحطی می‌کشت و کوچکترها را سرخک .جون به در بردن معجزه بود، توی تموم خونه ها عزاداری بود . ملخها کم کم داشتند می رفتن، بیابون کرده بودن، همه جا را حتی ساقه‌هارو هم جویده بودن ، همه غله ها رو خورده بودن . اگر ملخها می‌رفتن حتمنی از گرسنگی

می مردیم. سال بدی بود، ملخها غله ها رو خوردن و مردم ملخها رو. چاره‌ای نبود باید کوچ می کردیم، ته مانده گله رو راه انداختیم و رفتیم تا از قحطی فرار کنیم، همه جا گرسنگی دنبالمون می اومد، سایه به سایه، مرواری بچه بود توی بغلم گریه می کرد ، گرسنه بود ولی هیچی نبود که بخوره هیچی. صدای گریه‌هاش رو هر شب می شنوم. مرواری تا منو بغل نمی کرد نمی خوابید، مرواری قشنگ بود ، موهای بورش، تیا کالش خیلی قشنگ......» پیرزن به نقطه ای خیره شد، ساکت شد و زیر لب با خودش چیزی را زمزمه کرد . یک جورهایی اسیر مرواری پیرزن شده بودم، بعد از آن حادثه لعنتی و رفتن «رویا» دیگر از همه چیز خسته شده بودم همه نگاهها برایم سنگین شده بودند. رویا توی آن تصادف لعنتی رفته بود و برا ی همیشه کابوس من شده بود . برای خلاص کردن خودم از آن همه هیاهو، آن همه نگاه های سرزنش گر به این خراب شده پناه آورده بودم و حالا پیرزن کابوس دیگری را برایم رقم زده بود و آن هم کسی نبود جز «مروارید» دختر پیرزن. ناخواسته احساس می‌کردم دلبسته مروارید پیرزن شده‌ام. شاید چون شبیه «رویا» بود و شاید هم چون می‌خواستم از کابوس «رویا» خودم را رها کنم دلبستگی به مروارید پیدا کرده بودم . چیزی درونم نهیب می زد که دنبال مروارید بروم حداقل این جوری دیگر از این عذاب هر روزه خلاص می شدم . پیرزن آرام سرش را بالا گرفت و گفت : « صدای عزا میاد! کی مرده؟ ها؟» گفتم : «هیچکی.» پیرزن توی سر و صورتش زد و گفت: «نکنه سر مرواری بلایی اومده باشه؟» گفتم : «نه، هیچ چیز نشده، هیچ خبری نیست.» پیرزن توی سر و صورتش می زد و گریه می کرد. دستهایش را گرفتم ، پیرزن هنوز هم زمزمه می‌کرد: «مرواری ... مرواری ....». پرسیدم: «مرواری حالا کجاست؟» پیرزن آرام گرفت :« مالمیر(٦)، خونه پدرش، حتمنی امشب اونو می کشه.

– کی ؟ کی میکشه ؟

پیرزن نالید :« پدرش ، آخه اون دختر نمی‌خواس، حتمنی اونو می کشه ، حتمنی! » دوباره دست های پیرزن را می گیرم پیرزن نفس نفس می زد . چند لحظه ای آرام گرفت « مرواری دختر هفتم بود ، اون نمی خواستش، اون می‌خواست مرواری رو بکشه، حالا هم میخواد سرش رو ببره ، مرواری ... » کلافه شده بودم پیرزن را رها کردم و از اتاق بیرون زدم، می‌دانستم آنقدر سر و صدا می کند تا خسته بشود . دیگر همه به این کارها ی پیرزن عادت کرده بودند و از سر و صداهای پیرزن زیاد تعجبی نمی کردند . غروب شده بود، همیشه از غروب فرار می کردم ، غروب ها دلم می گیرد و احساس دل تنگی می کنم و حالا رویا و مروارید دست به دست هم داده

بودند تا دیوانه‌ام کنند. عکس رویا را نگاه می کنم، حس می‌کنم مروارید همان رویاست، شاید همان رویا باشد که گم شده است. رویا می گوید «دنبالش برو، حتما پیداش می کنی» می گویم: «ولی رویا...» می گوید: «چی؟ اون اومده تا جای من رو بگیره، چه اشکالی داره؟» می گویم: «ولی رویا، هیچکس جای تو رو نمی گیره» رویا می‌خندد: «اون خود منم، برو دنبالش» توی عکس هم می خندید. همیشه می خندید با آن چشمهای سیاه و موهای حلقه‌ای‌اش. باید می رفتم و از مروارید خبری می گرفتم. دست کم این جوری دیگر خودم را عذاب نمی‌دادم و پیرزن را هم از عذابی بزرگتر نجات می دادم.

توی راه دلشوره دیدن مروارید را داشتم. راه روستا خاکی و پر از دست انداز است تمام سر و صورتم پر از خاک شده است. هنوز هم صدای رویا را می شنوم، احساس می کنم که دارم به رویا نزدیک می شوم. صدای رویا را واضح تر می شنوم. به ده می رسم. پیاده می شوم و دنبال خانه پیرزن می گردم، نشانم می دهند. پسر پیرزن به استقبالم می آید. می گویم: «از آسایشگاه آمده ام.» می پرسد: «مُرد؟» توی چشمهایش هیچ چیز نیست. انگار دو تکه شیشه توی چشمهایش گذاشته اند. می گویم: «نه، برای چیز دیگری آمده ام» راه می افتد، دنبالش می روم هر چه به خانه اش نزدیک تر می شویم دلشوره ام بیشتر می شود و صدای رویا را بیشتر می شنوم... واضح واضح ... دارد صدایم می کند مرد می گوید: «پیرزن چطوره؟ هنوز هم پشت سر هم حرف می زنه؟» سر تکان می‌دهم. مرد هنوز هم دارد راه می رود، رویا می‌خندد و صدایم می کند. سگی جلو پایمان پارس می‌کند. مرد «چخی» می گوید و سگ فرار می کند و گوشه ای پناه می گیرد. مرد راه را برایم باز می کند. اتاق دود زده، تاریک تاریک است. تا چشمهایم به تاریکی عادت کنند چند لحظه ای می گذرد، مرد چایی می‌ریزد و می پرسد: «چیزی شده؟» می گویم: «هیچی، فقط به خاطر پیرزن، همین!» مرد من من می کند: «چی؟» می گویم: «شما مروارید دارید؟» مرد متعجب می پرسد: «مروارید؟ پیرزن گفته» می گویم: «دختری به اسم مروارید» نفس راحتی می کشد: «بله، خب؟» می گویم: «پیرزن سراغش را می گیرد.» مرد متعجب می گوید: «مروارید وقتی به دنیا اومد پیرزن توی آسایشگاه بود!» جا می خورم و می‌پرسم: «مروارید چند سالشه؟» می گوید: «شش ماهه، دخترمه.» سر تکان می‌دهم: «دختر شما نه، دختر پیرزن، خواهر شما!» صدای رویا نزدیک می شود، دارد بلند بلند می‌خندد. مرد بلند می شود و از اتاق بیرون می‌رود. رویا هنوز هم می‌خندد و به خودش اشاره می کند. سراغ مرد می روم، مرد اشک هایش را پاک می کند: «سال بدی بود، قحطی، گرسنگی. بزرگترها را قحطی می کشت و کوچکترها را سرخک. چهل سال پیش، مرواری هم سرخک گرفت و مرد، چهل سال پیش.» صدای مرد توی کله ام می پیچد: «مُرد، مرواری مُرد.» رویا را می بینم که بالای سر پیرزن ایستاده است و می خندد. پیرزن چشمهایش را می بندد و می گوید: «مرواری ..... مرواری ......»

پانویس:

۱ـمروارید ۲ـموهای بافته شده ۳ـچشمها

٤ـطره ٥ـمی‌لرزیدم ٦ـنام قدیم «ایذه»

از مجموعه داستان «پیرزن»

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می کنیم که یگانه شرط شرکت و حضور در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که -به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات- هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و درنهایت بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی تان را به انضمام یک قطعه عکس خودتان، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

و اکنون، چند پیام و پاسخ:

O آقای پرویز بابادی - تهران

با نثر و زبان نوشتاری پاکیزه و رسایتان -اگر اراده کنید و سرسختی و پشتکار به خرج دهید- بی‌گمان می‌توانید با تکیه بر مجموعه تجربه‌های عینی و ذهنی زندگی‌تان، داستان‌ها و رمان‌هایی خواندنی، ارزشمند و ماندگار بنویسید. و اما، آنچه با عنوان «یک جو - یا یک خروار» نوشته‌اید بیشتر به یک «حکایت» پندآموز قدیمی شبیه است، که البته در جای خود واجد اهمیت و ارزش است. با اندکی تامل بر مؤله‌ها و ویژگی‌های عام و کلی «داستان کوتاه» به سهولت درخواهید یافت که در عرصه ادبیات، میان «حکایت» و «داستان کوتاه» تفاوت‌هایی ماهوی و بارز وجود دارد. برایتان شادی و توفیق روزافزون آرزو می‌کنم.

O آقای مجتبی حاجیلو شایگان -شهرری

برای آن که بتوانید «داستان» بنویسید، علاوه بر ذوق و قریحه، به پشتکار و شکیبایی در خواندن دقیق و عمیق داستان‌ها و رمان‌های شاخص داستان‌نویسان قدر اول و تثبیت‌شده نیاز مبرم دارید. قبول کنید که «داستان‌نویسی» آنطور که گاهی ممکن است در برداشت‌های شتاب‌زده به نظر برسد، کاری آسان و به‌اصطلاح دم‌دستی نیست. البته «انشاء» را شاید خیلی‌ها بتوانند کم و بیش خوب بنویسند. توصیه صمیمانه‌ام به شما دوست عزیز این است که ابتدا، با تمرکز و استمرار، بر کار «خواندن» همت بگمارید و بخوانید و بخوانید و بخوانید. و بعد، بنویسید. برایتان نشاط و موفقیت آرزو می‌کنم.

O خانم سعیده مخمی - «گمیشان» استان گلستان

باور کنید اصلاً و ابداً قرار نیست و نبوده که همه - به هر ترتیب - «داستان‌نویس» شوند. شما خانم بزرگوار و محترم می‌توانید با اندکی درنگ بر استعدادها و گرایش‌های ذوقی و فکری‌تان، در دیگر رشته‌ها و زمینه‌های هنری فعال شوید. اجازه دهید خدمتتان درنهایت صداقت عرض کنم که بهتر است خیال نویسنده شدن را از سر به در کنید. مگر این میلیون در میلیون اشخاص محترمی که مشغله‌هایی متنوع و گوناگون دارند، بدون «نویسنده» شدن امور زندگی‌شان به خیر و خوشی نمی‌گذرد؟

با سپاس از لطف و محبت بی‌شائبه‌تان، برایتان سلامتی و شادمانی آرزو می‌کنم.

O آقای محمد جامی - تایباد

با سلامی گرم، همراه با حسی از خویشاوندی و دوستی خوش و پایدار، آرزو می‌کنم کماکان برومند و سرشار از انگیزه‌های نیرومند برای نوشتن و بازآفرینی هنرمندانه واقعیت‌ها در قاب و قالب داستان‌هایی همواره خواندنی و به‌یادماندنی باشید. نامه دلپذیر و مهرآمیزتان را بارها با شوق خوانده‌ام و از لطف و محبت‌تان صمیمانه سپاسگزارم.

از اینکه باری دیگر -لابد پس از وقفه‌هایی ناگزیر و شاید رازآمیز که برای هر نویسنده‌ای پیش می‌آید- دست به قلم برده‌اید، بسیار خوشحالم. تجربه‌های گرانبار و متنوع شما که طی سالیان، و بی‌گمان، با تحمل بسیاری دشواری‌ها و ناهمواری‌های زمان و زمانه به دست آمده، با رجوع به توانایی‌هایتان در عرصه نوشتن آفرینشگرانه، پشتوانه و ذخیره‌ای است کم‌نظیر. نوشته‌اید که همچنان با «قلم فرانسه» می‌نویسید؛ قلمی خاطره‌آمیز و قدیمی که شاید نوعی تعلق خاطر و حس نوستالوژیک مانع از کنار گذاشتن آن شده. به هر حال، قلم فرانسه‌تان را هم عشق است! تنها داستانی که از شما به دست من رسیده همان داستان «نادرویش» است. متاسفانه نوشته و داستان دیگری -که در نامه‌تان به آن اشاره کرده‌اید- به دست من نرسیده است. همیشه و همواره مشتاق خواندن نوشته‌ها و داستان‌هایتان هستم. بار دیگر از لطفی که نسبت به این برادر کوچک خودتان ابراز داشته‌اید سپاسگزارم و امیدوارم مثل همیشه شاد و امیدوار و سرفراز و سالم باشید.

O خانم سمانه دارابی - کرج

نوشته بسیار کوتاه شما را با دقت خوانده‌ام و باید بدون هرگونه تعارف‌های کلیشه‌ای و بی‌محتوا، برایتان بگویم که نسبت به سن و سال‌تان - چهارده سالگی -نثر و زبان نوشتاری بدون لغزش و قابل قبولی دارید. نوع نگاه و دیدگاهتان هم درباره «واقعه»ای که بر قلم آورده‌اید، از نخستین نشانه‌هایی است که دلالت دارد بر ذوق و استعدادتان برای نویسندگی. نمی‌دانم درحال حاضر چه کتاب‌هایی را در دست خواندن دارید؛ اما تردید نکنید که به شدت نیازمند خواندن و مطالعه جدی و مستمر هستید. داستان‌ها و رمان‌های نویسندگان حقیقی و تثبیت شده را بخوانید و بر کاربرد هر عنصر داستانی، از جمله شخصیت‌پردازی، فضاسازی، موقعیت و حال و هوایی که آدم‌های داستان در آن به کنش و واکنش می‌پردازند، تامل کنید. دقت نظر و باریک‌بینی در این زمینه می‌تواند برای هرچه بهتر نوشتن به شما نویسنده نوجوان کمک کند. منتظر نوشته‌های بهتر و داستان‌های کامل‌ترتان هستم و برایتان شکیبایی، سخت‌کوشی و شادمانی آرزو می‌کنم.

O آقای امیر محمد دهقان - «جوزدر» نیک‌شهر

با مروری دقیق و چندباره بر شماری از داستان‌های شاخص نویسندگان قدر اول، قطعاً درخواهید یافت که نوشتن و خلق «داستان» -حتی اگر متکی بر قریحه و ذوق هنری باشد- کاری است نه آنچنان که شاید گاهی دربدو امر «آسان» به نظر می‌رسد. در این عرصه، علاوه بر رسیدن به تسلط در کاربرد زبان مناسب داستانی، شرط‌های لازم دیگری - نظیر به کار بستن مبتکرانه شگردهای هنری - یاری‌رسان است. شاد و موفق باشید.

افراد موفق به فرصتها می اندیشند و نه مشکلات ● استفان کاوی

از: محمد طاهری

از تو حرکت، از خدا برکت!

حوادث طبیعی همواره عده‌ای را بدبخت می‌کند و باعث خوشبختی و سرخوشی افراد دیگر می‌شود. نمونه‌اش بارش باران و برف است که مخالفانی نظیر روزنامه‌فروشها، راننده‌ها، دستفروش‌ها و... و موافقانی همچون صافکارها، ارتوپدها، برف پاروکن‌ها و... دارد.

دوست عزیز آقای **سوالی بزرار** از شهرستان نیکشهر واقع در سیستان و بلوچستان ضمن ارسال نامه‌ای بیان داشته که در گیرودار توفان معروف «گونو» که در جنوب کشور کلی زیان ببار آورد و اداره برق و مخابرات را به دردسر انداخت، در عوض باعث ایجاد اشتغال در صنف کارگران ساختمانی شد که مدتها بدلیل خشکسالی نانشان آجر شده بود!

نگارنده به شدت معتقد است که دهان باز بدون روزی نمی‌ماند و خدا روزی‌رسان است. البته استناد به این ضرب‌المثل‌ها و همچنین جمله معروف و خانمان‌برانداز! هر آن کس که دندان دهد نان دهد نباید باعث شود که به امید حوادث روزگار و امدادهای غیبی بر آمار جمعیت کشور اضافه کنیم و منتظر باشیم که دری به تخته‌ای بخورد و نان و بوقلمونی از جایی برسد. هر چند که از قدیم گفته‌اند: از تو حرکت، از خدا برکت!

بستنی یا بستری؟

دوست عزیز آقای **غلامعلی قاضی شهرضا** که چندی است به توصیه نگارنده، از فرستادن عکس از صحنه‌های حوادث خونین رانندگی و شاخ به شاخ شدن تریلرها دست کشیده و به سوژه‌های دلپذیرتری روی آورده، برایمان عکس مغازه بستنی فروشی حاج مسیح واقع در شهرضا را ارسال کرده و ضمن نوشابه باز کردن‌های مکرر برای این بستنی فروش سرشناس مقیم شهرضا، دهان نگارنده را هم بدجوری آب انداخته است! البته هیچ تنابنده‌ای نیست که از نوش جان کردن بستنی در تابستان رویگردان باشد، ولی امیدواریم همه کسانی که دستی در فروش بستنی سنتی دارند، ششدانگ حواسشان به بهداشتی بودن محصولاتشان باشد که با این گرانی دارو و ویزیت دکتر و آمپول زن و... خوردن یک ظرف بستنی اصلاً ارزش بستری شدن روی تخت درمانگاه و جان به لب شدن برای به پایان رسیدن سرم را ندارد، امان از تجربه‌های دوران بچگی!

داستان غم‌انگیز دریا!

شناگر بودن علاوه بر توانایی و داشتن دل و جرأت، فرصت‌طلبی را هم می‌طلبد و اینکه انسان کجا شنا کند هم از آن مهمتر. بعضی‌ها در دریا شنا می‌کنند، بعضی‌ها در استخرهای عمومی و عده‌ای دیگر نیز که جیبشان در شرف ترکیدن است، در استخرهای خانگی!

دوست عزیز آقای **هادی درخشان** از بندرانزلی برایمان عکس خود را که درحال شنا کردن در خشکی و روی گل و گیاه و دور از چشم باغبان شهرداری است ارسال کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده شده است.

نگارنده معتقد است با توجه به اینکه بیشتر سواحل دریای خزر ارث پدری برخی از خواص و ازمابهتران شده و مردم عادی حق ندارند از آن بهره بگیرند، بیخود نیست که هر کس که پول گیرش بیاید راهی آنتالیا و سواحل مدیترانه می‌شود و بساط تفریحش را در آنجا پهن می‌کند. آن وقت رئیس سازمان گردشگری باید هر روز ناامیدانه به نمودار رو به نزول آمار توریست‌ها نگاه کند و از کاهش تعداد گردشگران خارجی آه حسرت بکشد و دور از جان، افسردگی بگیرد! آن وقت است که خالی‌بندی در مورد آمدن سالی پانصد هزار و هفتصد هزار نفر توریست به کشور هم افاقه نمی‌کند و روزنامه‌ها هم حوصله داستان نوشتن در مورد رونق گردشگری در کشور را ندارند!

دوچرخه‌سواری و هزار دردسر!

امروزه‌فراگیری‌دوچرخه‌سواری از یاد گرفتن کامپیوتر و اینترنت هم واجب‌تر شده است، چرا که در خیابانهایی که همه اتومبیل‌ها پشت هم قطار شده‌اند، دوچرخه‌سواری راهکار مهمی جهت پیچاندن ترافیک و در رفتن از حضور در صفهای طولانی اتوبوس و طفره رفتن از نشستن در تاکسی‌های استیشن ده نفره (که به صورت همت عالی کرایه می‌گیرند) است!

دوست عزیز آقای **علیرضا زادکشتکار** از استان گیلان، برایمان عکس پسربچه سه‌چرخه‌سواری را ارسال کرده و در مورد لزوم آموزش دوچرخه‌سواری به نسل آینده سخن گفته است.

نگارنده معتقد است که دوچرخه‌سواری فی‌النفسه ورزش بسیار نشاط‌آوری است، ولی از موقعی که نگارنده، حین دوچرخه‌سواری در خیابان با یک خانم درحال پیاده شدن از تاکسی تصادف کرد، دیگر دوچرخه‌سواری را بوسیده (دوچرخه نگارنده نیز فعلاً زیر آفتاب درحال برنزه شدن است!) و کنار گذاشته و از توصیه کردن ورزش دوچرخه‌سواری در تهران اکیداً خودداری می‌کند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

سرعت عمل سرسام آور فرهنگستان

سرعت سرسام آور، فقط در جاده ها و خیابان ها نادرست و خطرناک است. و به طریق اولی در سر پیچ ها. مگر اینکه طرف از ماشین پیاده شود و پیچ را بردارد بگذارد توی جیبش برای روز مبادا. در غیر این صورت، در بسیاری از امور، داشتن سرعت، البته به همراه دقت، حرف اول را می زند. مثلا در حوزه روزنامه نگاری و در عرصه رسانه و اطلاع رسانی، که گاه لحظه ها سرنوشت ساز و خبرسازند. گاهی طرف چنان سرعتی دارد که خیال می کنی دارد سر می برد.

◇ **توضیح سریع:** به خاطر اهمیت همین موضوع است که حتی استاد شفیعی کدکنی نیز — علیرغم تمام مشغله های ادبی و مشغولیت های فکری — در مقام یک پلیس ادبی نامحسوس، خطاب به ماشین «نسیم» گفتند: به کجا چنین شتابان؟.....

در حوزه و حیطهٔ فرهنگ نیز، در بر همین پاشنه می چرخد. داشتن سرعت در فرهنگ سازی و ترویج و تسری یک ارزش فرهنگی لازم، باعث غنای هرچه بیشتر آن فرهنگ می شود. اگرچه خود تحول و تحرک فرهنگی، مستلزم یک روند و روال آرام دلارام است و دستپاچگی جائز نیست؛ اما تصمیم گیری در مقولات و موضوعات مربوط به فرهنگ، گاهی سرعت عمل می طلبد. و گرنه خطر این وجود دارد که مسوولان فرهنگی در موضع انفعال بیفتند و از پس قافلهٔ فرهنگ موجود در جامعه حرکت کنند.

◇ **وصف الحال:**

او می رود آژیر کشان، من می روم دامن کشان
او می رود با بنز خود، من با ژیانم می روم

در همین راستا، سرعت عمل گروه واژه گزینی تخصصی مخابرات فرهنگستان زبان و ادب فارسی در انتخاب کلمهٔ خوش آهنگ «پیامک» (بر وزن فلامک) به جای واژه نامانوس و لوس «اس ام اس» که بعد از رنسانس اختراع و بین مردم کوچه و بازار انداخته شد؛ و تصویب سریع السیر آن توسط این فرهنگستان، واقعاً جای سپاس (و بلکه سی و سپاس) و تشکر و قدردانی مضاعف دارد.

◇ **ابراز خوشحالی:** این که فرهنگستان زبان و ادب فارسی رسمی ما، از فرهنگستان زبان و ادب فارسی غیر رسمی موجود در کوچه و بازار، بسی جلوتر و پرسرعت تر است، خودش در حقیقت یک امتیاز و یک نقطه قوت قلمبه شده و برجسته برای فرهنگ و ادب ما محسوب می شود که نشانگر حضور نیروهای جوان، فعال و پر سرعت در این فرهنگستان می باشد. اگر فرهنگستان مال ما هم مثل خیلی از کشورهای دیگر، فرسنگ ها با فرهنگستان مال مردم فاصله زمانی می داشت که دیگر فرهنگستان نبود؛ «فرسنگستان» بود. (امیدوارم به فرهنگستان مردم و ایضا مال کشورهای دیگر، برنخورد. اگر هم خورد، باز امیدواریم که به جای حساسی نخورد.)

فرهنگستان های برخی از کشورهای جلو افتاده، گاهی در این بعضی تصمیم گیری های مربوط به مقولات فرهنگی، طوری که ما شنیدیم، به قدری دیر و با تاخیر، نیت می کنند که در آن باره فکر بکنند چه کار بکنند؛ که دیگر کار از کار (و ایضاً خر از پل) گذشته است. مگر دور برگردان احداث کنند.

◇ **حکایت:** در یکی از همین کشورها می گویند که سی چهل سال پیش، یک کسی در زمستان، به دادگاهی شکایت برد که همسایه شان برف های روی پشت بامش را داخل حیاط منزل آنها می ریزد. پرونده این شکایت سریعاً به جریان افتاد و دیری نگذشت که حکم تخلیه برف های آن همسایه از حیاط منزل فرد شاکی صادر و به نشانی خانه وی فرستاده شد. زمان، تقریباً مردادماه بود!

◇ **متن یک پیامک:** شوخی شوخی، با ما هم شوخی؟.....لطفاً این اس ام اس را برای دیگر همکاران خود در سایر رسانه ها و به خصوص دوستان مجری توی تلویزیون و رادیو هم سند کنید. [متاسفانه منبع ارسال این پیامک (sms سابق) هرچه تلاش شد، کمتر شناخته شد.] باید متن این پیامک را سریعا برای سایر دوستان بفرستم. دیر اقدام کنم، بلاتشبیه مثل کت دوخته شدهٔ بعد از عید، به درد گل منار خواهد خورد.

مگس خریداریم!

فکر خوب همیشه خریدار دارد...

– من خودم خریدارم... (این جمله را یکی از مدیران یکی از مراکز فرهنگی جدیدالورود، هم‌اکنون، وسط حرف ما اعلام کرد که ما ملتفت نشدیم صدا از کجا درآمد.)

... بله، از فکر خوب، همه استقبال می کنند. حالا می‌خواهد مال هر سری یا هر کشوری باشد. چه فرق می کند؟ مهم نفس آن طرح و آن فکر بکر است که ممکن است به مخ و مخچه هر صاحبنظری (حتی خود ما) نرسیده باشد یا هم که کلی باید آفتاب بخورد تا برسد.

◇ **شاعر می‌فرماید:**

«روزها فکر من این است و همه شب سخنم»
که زبس فکر نمودم، شده سرویس دهنم

مثلاً همین الان تابستان است و بحث شیرین «اوقات فراغت» داغ. در حدود ۱۶ میلیون جوان و نوجوان تعطیل شده از کلاس درس مدرسه و دانشگاه داریم و خدا را شکر از این حیث کم نداریم.

از سوی دیگر تا هوا گرم می‌شود (مثل همین روزها)، این مگس‌های سمج لاکردار هم از چهارسوی و بلکه – به اعتبار بالا و پایین – از شش جهت، سر و کله‌شان پیدا می‌شود و چنان گیر سه پیچی به آدم می‌دهند که طرف پاک کلافه می‌شود و گاهی دوست دارد با غلتک شهرداری از روی آن مگس رد بشود.

◇ **سوال اساسی:** اگر صاحب فکر باشید، الان دارید با خود فکر می کنید که این موضوع «مگس» نچسب، چه دخل و ربطی به موضوع «اوقات فراغت» دلچسب دارد؟ چطوری می‌شود این دو قضیه را به هم چسباند؟

عرض شود که در کشور ما گاهی اوقات (بخصوص در همین اوقات فراغت) افراد از سر بیکاری اقدام به کیش کردن مگس می کنند؛ اما در یکی از شهرهای چین، فکر خوبی به کله شهرداری در این ارتباط خطور کرده است که جای الگوبرداری دارد.

شهرداری این شهر برای بهبود وضعیت بهداشتی شهر، طرح خرید مگس مرده را از شهروندان به اجرا گذاشته است. براساس این طرح، شهروندانی که مگس مرده در اختیار شهرداری قرار بدهند، در ازای هر مگس، مبلغی پول دریافت می‌دارند.

◇ **یک جرقه، یک فکر:** می‌دانید اگر شهرداری‌های ما در سراسر کشور همین طرح «مگس خری» را – که البته با «خرمگس» فرق دارد – به مرحله اجرا درآورند، چقدر از اوقات فراغت جوانان و نوجوانان ما پر می‌شود؟

◇ **توضیح روابط عمومی شهرداری تهران:** یخ کنی با این طرح‌ها و خوش فکری‌هات! بیخود نیست که هواشناسی دیروز اعلام کرد که هوای تهران ۵ درجه خنک می‌شود.

◇ **توضیح روابط عمومی ما:** ملاحظه می‌فرمایید طنزهای ما چقدر اثر دارد؟... علاوه بر هوا، شهرداری تهران را هم وادار به ارائه توضیح می کند.

طنز برعکس

«دکتر محمد معین، کاندیدای اصلاح‌طلبان نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، طی سخنانی در جمع جوانان عضو جبهه مشارکت کاشان گفت: حقوق بشر و دموکراسی رأی‌آور نبود.»

– **روزنامه شرق**

غافل از اینکه در کنار حقوق بشر، باید راجع به حقوق سر برج مردم هم حرف می‌زدیم! ولو شده، همینطوری!....

راستی آرامش است و دروغ اضطراب ● حضرت محمد(ص)

قرض‌دهنده پردردسر

اخیراً چند کمپانی اروپایی که در ژنو واقع در سوئیس نمایندگی دارند، به اتفاق به فکر افتادند تا در مناطق فقیر آفریقا و آسیا، بانکی را تاسیس کنند که بتواند مبالغی ناچیز از دیدگاه اروپاییان، اما هنگفت از نظر ساکنان آن مناطق را که فقر در آنجا بیداد می‌کند، به عنوان قرض‌الحسنه دراختیار مردم بگذارد.

نام این بانک، بنیاد گرامین است و زمانی که کار خود را آغاز کرد، با استقبال فراوانی هم مواجه شد و بویژه بسیاری از مدافعان حقوق بشر، از آن به عنوان یک اقدام نیک یاد کردند.

در تصویر ساکنان اهالی باستا، یکی از فقیرترین مناطق بنگلادش که خود از نظر درآمد سرانه یکی از فقیرترین کشورهای جهان محسوب می‌شود را به همراه سند دریافت این قرض‌الحسنه یکصد دلاری مشاهده می‌کنید. تا اینجای کار، مسوولان بانک یا بنیاد مذکور، مشکلی نداشتند، اما دردسر زمانی پیش آمد که سررسید بازپرداخت قرض‌الحسنه فرا رسید و تقریباً هیچکدام از کسانی که آن را دریافت کرده بودند، برای پس دادن قرض خود که به نوبه خود باعث می‌شود تا دیگران هم از این قرض‌الحسنه استفاده کنند، پا پیش نگذاشتند و از آنجا که هیچگونه ضمانت و یا گرویی دریافت نشده بود و تنها روی اعتبار و نیت خوب آنها حساب شده بود، ناگهان برنامه مذکور قطع شد که متوقف شدن آن اعتراضها و انتقادهای فراوانی را دربر داشته است. تنها راه‌حلی که اکنون به ذهن گردانندگان بنیاد رسیده این است که بازپرداخت را در اقساط مختصر مطالبه کنند که البته در چنین وضعیتی، طبیعتاً زمان انتظار برای دریافت وام، طولانی خواهد بود. و جالب اینکه با تمام این مشکلات مردم مناطق ذکر شده همچنان خواهان برقراری سیستم قرض‌الحسنه هستند.

کلبه رویایی

کلبه‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، در دامنه‌های بسیار زیبای کوههای راکی، واقع در کلرادو آمریکا قرار دارد و در ساختن آن از چوب درخت‌های بلوط مشهور و بادوام که در همان منطقه به میزان انبوه وجود دارد، استفاده شده است.

اما به غیر از ظاهر کلبه که کاملاً ابتدایی به نظر می‌رسد، در داخل آن علاوه بر به‌کارگیری انواع و اقسام ابزار و وسایل رفاهی، سعی شده تا حتی‌الامکان معانی حفظ محیط زیست نیز در این منطقه سرسبز و به دور از سموم شهری، رعایت شود. به همین منظور، اغلب انرژی داخل کلبه به وسیله ابزار گازسوز تامین می‌گردد و به جز چند مورد محدود، از انرژی الکتریسیته استفاده نمی‌شود. حتی بخش عمده روشنایی کلبه نیز به صورت گازسوز تامین می‌گردد.

یکی از وسایل رفاهی کلبه، سونا و جاکوزی است که از چوب ساخته شده و گرمای آن با زغال سنگ مخصوص کلرادو، تامین می‌شود. البته به ظاهر فضای داخلی کلبه چندان وسیع نشان نمی‌دهد، اما واقعیت این است که یک زیرزمین کامل با وسعتی تقریباً به اندازه سطح کلبه در آن وجود دارد که درحقیقت اتاق خوابها و حمام و دستشویی در آن واقع شده است.

کلبه مذکور به صورت اجاره‌ای برای هر شب سیصد دلار هزینه دارد و اگر در فکر خریدن آن باشید، نزدیک به هشتصد هزار دلار بهای آن است.

استراحت به شیوه کانادایی‌ها

در جنگل‌های اطراف **ونکوور** واقع در **بریتیش کلمبیای کانادا**، یکی از زیباترین و درعین حال مرفه‌ترین اردوگاهها برای جهانگردان و مسافران ساخته شده است که به‌خودی خود می‌تواند با برخی از بهترین هتلهای پنج ستاره جهان رقابت کند.

همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، در منطقه **کلیکوت** که منطقه‌ای وحشی و پر از حیوانات از جمله خرس است، مکان پذیرایی از میهمانان و جهانگردان به شکل چادرهای زیبا ساخته شده که دارای سقفی بلند و فرش ایرانی است. برای هر خانوار یا گروه علاوه بر مکانهای خواب و استراحت، چادرهای تفریح، ورزش، ماساژ، سونا و جکوزی هم درنظر گرفته شده است. کوهنوردی، شکارهای دسته جمعی، تیراندازی با کمان و سایر ورزشها، با شرکت تمام میهمانان به صورت فعالیت‌های دسته جمعی انجام می‌شود. همه فعالیت‌ها و حتی پخت و پزها به صورت کاملاً طبیعی انجام می‌گیرد و حتی سونا هم به کمک هیزم و چوب گرم می‌شود.

درواقع گذراندن تعطیلات در این منطقه خود به معنای کمک به محیط زیست هم تلقی می‌شود.

تنها عاملی که در این چادرها ممنوع اعلام شده، وجود عسل حتی در قوطی‌ها و یا شیشه‌های دربسته است، چراکه خرس‌ها نسبت به عسل در هرگونه شکل و فرم، حساسیت عجیبی نشان داده و به سوی آن جذب می‌شوند و برای پیدا کردن عسل، تا همه چیز را زیر و رو نکنند، دست بر نمی‌دارند.

اقامت در این منطقه طی سه روز برای هر خانواده، چهار هزار و یکصد دلار کانادایی که برابر با **سه هزار و ششصد دلار** آمریکایی است هزینه دارد.

ارثیه ارزشمند

تصویری را که مشاهده می کنید، متعلق به یکی از نقاشی های اولیه مانه نقاش بزرگ فرانسوی در قرن نوزدهم است. این نقاشی را یک بانوی سالمند فرانسوی چند سال پیش، در یکشنبه بازاری در بندر مارسی در میان تابلوهای ارزان قیمت که یک مغازه‌دار برای فروش گذاشته بود، یافته و بدون آنکه از هنرمند و یا اهمیت این تابلو آگاه باشد، آن را به مبلغ ۱۷ یورو خریداری کرده با خود به خانه برده و آن را از دیوار سالن آویزان کرده بود.

دو سال گذشت و پس از آنکه بانوی مذکور درگذشت، دختر او ترجیح داد که به جای آنکه چند تابلوی ارزان قیمت را به خانه خود منتقل کند، همه را همان جا بفروشد و درواقع آنها را تبدیل به وجه نقد کند. برای عملی کردن این مقصود، او از یک ارزیاب یا به عبارتی که عامه به کار می برند از یک مال‌خر دعوت کرده بود. هنگامی که چشم ارزیاب به تابلوی مانه می افتد، چشمانش برقی می زند و مرتب از خانم فرانسوی درباره آن سوال می کند.

خانم مذکور که درک و هوش بالایی داشت، احساس می کند که ممکن است آن تابلو ارزشی غافلگیرکننده داشته باشد، بنابراین علی رغم اصرار فراوان از طرف ارزیاب، از فروختن آن صرف‌نظر می کند و در عوض با موزه هنرهای زیبای پاریس تماس گرفته و از آنها می خواهد تا تابلو را بررسی کنند. دو تن از کارشناسان موزه، پس از بررسی نقاشی، آن را اثری گمشده از مانه نقاش مشهور معرفی می کنند که نقاش در ۱۷ سالگی با استفاده از مداد ترسیم کرده بود و در حدود صد سال بود که این اثر مفقود شده بود. تا اینکه در یکشنبه بازار در مارسی سر و کله آن پیدا شد.

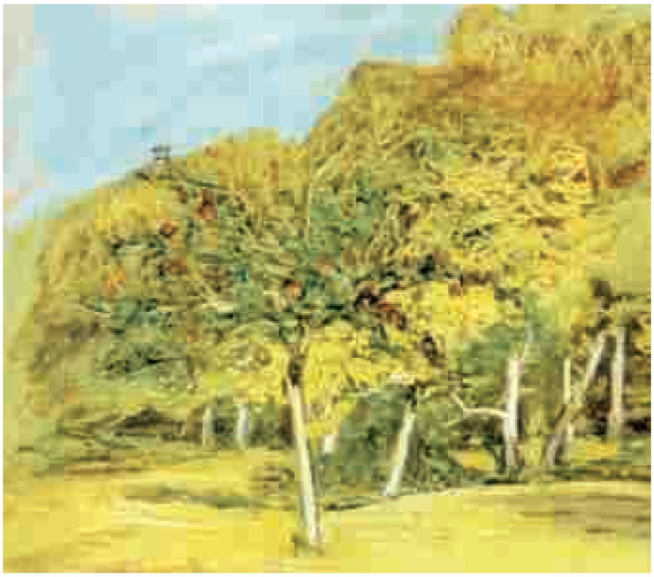

بد نیست بدانید که این نقاشی که **اسکار مانه** آن را در سال ۱۸۵۷ ترسیم کرده بود، توسط کارشناسان معادل دویست هزار یورو ارزشیابی مادی شده است که کمی (!!) بیشتر از ۱۷ یورویی است که در ابتدا برای آن پرداخت شده بود!

داستان دو شهر

در دو تصویری که نمایش داده شده، یک مقایسه ساده به عمل آمده است. مقایسه‌ای که به مقوله رفتار دو شهر نسبت به زباله جمع آوری شده در این شهرها، پرداخته است.

در قسمت بالای تصویر، مرکز عظیم بازیافت زباله را مشاهده می کنید که در شهر برلین ساخته شده و در داخل این مرکز عظیم، روزانه ده هزار تن زباله پروسه شده و از آن در حدود هشت هزار تن مواد اولیه مختلف که برای انواع و اقسام صنایع اعم از کاغذ، کشاورزی، بهداشت و... کارایی دارد، به دست می آید. موفقیت این مرکز برای آلمانها، آنها را به تاسیس مراکز مشابه دیگری تشویق کرده است. در یک مورد این مرکز، هفتاد و پنج هزار تن مواد غذایی مصرف نشده را تبدیل به مواد ارگانیک که بخصوص در زمین های کشاورزی مورد استفاده فراوانی دارند، کرده است. درواقع، پیش بینی آلمانها این است که به زودی در تمام شهرهای بزرگ، مرکز پروسه و بازیافت زباله نظیر آنچه در تصویر مشاهده می کنید، تاسیس شده و تنها در همین مراکز ۶۰ هزار آلمانی به کار گمارده شوند.

اما در قسمت دیگر تصویر، داستانی از یک شهر دیگر نقل می شود؛ آتن مرکز یونان که زباله تجمع یافته را به وضوح در این شهر مشاهده می کنید. آتنی ها هنوز درگیر مبارزه دست‌اندرکاران اداری و تجاری خود در مورد استفاده از صنایع بازیافتی هستند و این مبارزه کار را به جایی رسانده که هیچ کاری در این مورد انجام نمی شود و همه دست روی دست گذاشته‌اند. نتیجه این چنین سستی ها جمع شدن زباله در نواحی مختلف است که مشکلات بهداشتی فراوانی را به وجود آورده است.

آیا این شهر را می‌شناسید

اشتباه نکنید، منظره شبانه‌ای که در تصویر مشاهده می کنید، توکیو، نیویورک، لس آنجلس، مسکو یا پاریس در اوج فعالیت نیست، چرا که حتی این شهرها هم بخش های مربوط به فعالیت های تجاری خود را در ساعات غروب تعطیل کرده و مردم روانه کنسرتها، تئاترها و یا رستورانها می شوند. پس این تصویر متعلق به کدام شهر است؟

آری این منظره **شانگهای**، بندری عظیم در چین است که براساس پیش بینی همه دست‌اندرکاران، به‌زودی به عنوان فعال‌ترین شهر جهان، خود را نشان خواهد داد.

نکته جالب درباره شانگهای این که این شهر تعطیلی نمی شناسد و فعالیت به صورت ۲۴ ساعته در آن ادامه دارد. دلیل عمده آنهم، اختلاف ساعت با مراکز عمده تجاری غرب است که در شبانگاه به وقت شانگهای، همان روز هنگام در نیویورک و لس آنجلس است.

بخشی که در تصویر نشان داده شده، مرکز شانگهای است که چینی ها خود از آن به عنوان قلب تجاری چین یاد می کنند

دو انتخاب در زندگی وجود دارد: یکی پذیرفتن شرایط همانگونه که هستند و یا قبول مسولیت برای تغییر آنها ● دنیس ویتلی

ناصرالدین شاه و میرداماد

در زمان ناصرالدین شاه روزی پرستار اطفال ناصرالدین شاه، یکی از دختران او را ترساند و خواست او را ادب کند.

دختر شاه فرار را بر قرار ترجیح داد و از اندرون ناگهان بیرون رفته و فرار نمود.

حوالی غروب بود و هوا رو به تاریکی، دختر هراسان از هر طرف به طرف دیگری می‌دوید و نمی‌دانست چه کند تا اینکه رسید به خیابانی که مساجد و مدارس طلاب در آن بود. سراسیمه وارد مدرسه شد، هوا تاریک شده بود، او به حجره اول رفت و سلام کرد.

طلبه، دختری را دید که به او می‌گوید: جایی ندارم، امشب مرا پناه بده!.

طلبه با خود اندیشید که اگر او را جا ندهد ممکن است به دست نااهلان بیفتد. بالاخره گفت: «اگر با من حرف نزنی ترا جا دهم!» و با دست اشاره کرد که برو در آخر حجره. دختر به آخر حجره رفت و بعد از صرف شام به خواب فرو رفت و طلبه مشغول مطالعه و درس خواندن شد.

کمی که از شب گذشت، طلبه دگرگون شد. آرام آرام شیطان در او وسوسه کرد و او را واداشت تا به سمت آخر حجره قدم بردارد. اما ناگهان با خود گفت: «لاحول ولاقوه الابالله!» یک لحظه با خود اندیشید «فکر کن الان قیامت شده و می‌خواهند ترا در آتش جهنم بیندازند، ببین قدرت طاقت داری» و یک انگشت کوچک خود را روی پیه‌سوزی که در مقابل وی بود نگه داشت، کمی از انگشت او سوخت. پشیمان شد و انگشت خود را بست و مجدداً مشغول مطالعه شد. اما باز با نفس امارهٔ خود درگیر شد و این بار انگشت دیگر و باز انگشت دیگر را روی پیه‌سوز قرار داد و سوخت و نالید و پشیمان شد و خلاصه تا صبح ده انگشت خود را سوزاند.

صبح روز بعد وقتی دختر به حرمسرا بازگشت مورد بازخواست قرار گرفت و او ناچار ماجرا را باز گفت. شاه، (مأموران را به دنبال طلبه فرستاد و وقتی متوجه شد طلبه جوان برای مبارزه با نفس خود تا صبح ده‌انگشتش را سوزانده، دختر خود را به عقد او درآورد. این طلبه جوان بعدها به میرداماد مشهور شد.

سانسور ناشیانه

در دوران دیکتاتوری رضاخان، بی‌سوادی مأموران سانسور مطبوعات، باعث وقایع خنده‌داری می‌شد که یکی دو نمونه از آن را به نقل از ذاکر حسین می‌خوانیم:

سانسور از مقالات گذشته و به کلمات هم تسری یافته بود. مثلاً قدغن شده بود که کلمه «کارگر» استفاده شود و باید به جای آن «عمله» نوشته می‌شد.

واضح است که سانسور یا حذف این کلمه، نه از نقطه نظر علاقه به فرهنگ فارسی بود، زیرا «کارگر» واژه‌ای فارسی است.

کار سانسور کلمات به آنجا کشیده شد که وقتی یکی از مأموران سانسور در یکی از روزنامه‌ها مصرع معروف: «رضا به داده بده و از جبین گره بگشا» را می بیند، فوراً به مدیر روزنامه تعرض نموده و روی کلمه «رضا» خط می‌کشد و بالای آن می‌نویسد «حسن» و شعر می‌شود: «حسن به داده بده وز جبین گره بگشا!»

یا در مورد استفاده کلمه «عمله» به جای «کارگر»، مصرع «تیر نگاهت بر قلبم کارگر افتاد» به شکل: «تیر نگاهت برقلبم عمله افتاد» در آمد!

سخن عبرت آموز

شخصی به صاحب بن عباد، وزیر دانشمند مویدالدوله و فخرالدوله دیلمی، که مردی مدبر، بخشنده و نویسنده‌یی بزرگ بود، نامه‌یی نوشت مبنی براین‌که:

ــ «فلان شخص مرده، اموال فراوان از خود بر جای گذاشته و یتیمانش خردسالند، اگر تمام اموالش را به بهانه‌یی ضبط کنی، کسی نیست که چون وچرا کند».

صاحب بن عباد، پشت همان نامه نوشت:

ــ « سعایت زشت است، اگرچه راست باشد. تو این کار را به عنوان خیرخواهی ما کردی. اما بدان که زیانت ازسودت بیشتر است. ما به خدا پناه می‌بریم که قول پرده دریده‌ای مانند تو را در باره خانواده نجیب و محترمی بپذیریم. اگر به خاطر کهولت سنت نبود، جزای این عمل زشت را چنان که شایسته است، کف دستت می گذاشتم. برو ای ملعون! و از این عیب زشتی که داری توبه کن».

اقبال بی‌زوال اعلیحضرت

صدرالاشرف از رجال معروف عصر قاجاریه و پهلوی در خاطرات خود از چاپلوسی وزراء و وکلا در دورهٔ رضاشاه حکایتها دارد. از جمله اینکه می نویسد: یکی از سالها که هنگام اسب‌دوانی به صحرای ترکمن می‌رفتیم، صبح زود که از «شاهی» (قائم شهر) سوار ترن راه‌آهن شدیم، باران می‌بارید (رضا) شاه زمانی که می‌خواست سوار ترن مخصوص سلطنتی شود، گفت:

ـ اگر امروز باران مجال می داد که اسب‌دوانی صحرا بدون باران انجام می‌شد، چقدر خوب بود!

ـ یکی از وزرا از روی چاپلوسی گفت:

ـ اقبال بی‌زوال اعلیحضرت همایونی، جلوی ابر را هم می گیرد!

استیضاح

عبدالحسین هژیر روز ۲۵ خرداد سال ۱۳۲۷ به نخست‌وزیری رسید، اما از همان آغاز با استیضاح پی‌درپی نمایندگان مجلس مواجه شد.

روز ۲۸ مرداد عباس اسکندری به عنوان نقض قوانین و وضعیت اسفناک زندانیان و عدم استیفای حقوق ایران از نفت جنوب، دولت هژیر را استیضاح کرد.

روز ۳۱ مرداد نمایندهٔ دیگر مجلس بهنام اردلان در بارهٔ بالا بردن نرخ ارز برای کالاهای ضروری، دولت هژیر را استیضاح نمود.

چندی بعد استیضاح پشت استیضاح و هژیر مجبور بود که هربار به مجلس بیاید و به استیضاح ها جواب دهد.

سرانجام وی در یکی از استیضاحها قبل از آنکه به مجلس پاسخ دهد، گفت:

ـ این اواخر یکی از دوستان پرسید دولت شما چه می کند؟ در پاسخ گفتم، می گویند مردی از تهران برای کسب و کار به خرمشهر رفت و چندی در آنجا ماند، وقتی برگشت پرسید در خرمشهر چه می کردی، گفت: عرق می کردم! حالا باید بگویم، دولت من هم فقط باید پاسخ استیضاحها را بدهد!

نخست‌وزیر و تخصص او

روز سی‌ام تیرسال ۱۳۴۱ فرمان نخست‌وزیری اسدالله علم به وسیله شاه صادر شد. اما تنها تخصص و دانش او چاکری شاه بود. تنها هنر او فرزندی امیر شوکت الملک علم، خان قائنات بود که در رابطهٔ نزدیک با انگلیسی‌ها، سالها حکومت مرزهای شرقی کشور (جنوب خراسان و شمال سیستان) را داشت. او از جمله خانهای معدودی بود که رضاشاه نه تنها لزومی به کشتن یا تبعید او ندید، بلکه در جای خود مستقرش داشت و در سالهای آخر به وزارات پست و تلگراف منصوبش کرد.

اسدالله علم فرزند او، با داشتن همهٔ امکانات، استعدادی در تحصیل از خود بروز نداد. بااستفاده از نفوذ پدرش، دیپلم مدرسه کشاورزی کرج را به او دادند. اما این خانزاده به سرعت در دربار پیشرفت کرد و او وفادارترین نوکر شاه بود. پیش از آنکه سی ساله شود، در کابینه علی منصور کسوت وزارت پوشید و تنها تخصص او، در نوکری دربار بود.

وی در اولین جلسه کابینه به صراحت به وزیران انتخابی شاه گفت:

ـ ما آمده‌ایم تا سپر بلای اعلیحضرت شویم! خودمان را در راه باقی ماندن سلطنت قربانی کنیم.

فرستنده دو حکایت فوق:
نورالله خواجات از اهواز

سمیه داودبیگی

پرواز

سخن از ماندن نیست
سخن از ماندن نیست
من و تو رهگذریم
راه طولانی و پرپیچ و خم است
همه باید برویم تا افق‌های وسیع
تا به آنجا که محبت پیداست
ضربه به ضربه، قدم به قدم
ای مسافر راهی وجود ندارد
راه با راه رفتن ساخته می‌شود

اگر شما به پشت سرتان نگاهی بیندازید تمام چیزی که خواهید دید، علامت‌هایی از افرادی هستند که روزی پاهایشان، این راه را در نوردیده است.

ای مسافر راهی وجود ندارد،راه با راه رفتن ساخته می‌شود.

وقتی راه رفتن آموختی؛ دویدن بیاموز و دویدن که آموختی پرواز را، راه رفتن بیاموز، زیرا راه‌هایی که می‌روی، جزیی از مساحت تو می‌شود و سرزمینهایی که می‌پیمایی، بر مساحت تو اضافه می‌کند.

دویدن بیاموز، چون هرچیز را که بخواهی دور است و هر قدر که زود باشی، دیر. و پرواز را یاد بگیر برای اینکه از زمین جدا باشی، برای آن که به اندازه فاصله زمین تا آسمان گسترده شوی.

من راه رفتن را از یک سنگ آموختم، دویدن را از یک کرم خاکی و پرواز را از یک درخت. بادها از رفتن به من چیزی نگفتند، زیرا آنقدر در حرکت بودند که رفتن را نمی‌شناختند! پلنگان، دویدن را یادم ندادند، زیرا آنقدر دریده بودند که دویدن را از یاد برده بودند. پرندگان نیز پرواز را به من نیاموختند، زیرا چنان در پرواز خود غرق بودند که آن را به فراموشی سپرده بودند.

اما سنگی که درد سکون را کشیده بود، رفتن را می‌شناخت و کرمی که در اشتیاق دویدن سوخته بود، دویدن را می‌فهمید و درختی که پاهایش در گل بود، از پرواز بسیار می‌دانست. آنها از حسرت به درد رسیده بودند و از درد به اشتیاق و از اشتیاق به معرفت. وقتی رفتن آموختی، دویدن بیاموز. و دویدن که آموختی، پرواز را، راه رفتن بیاموز، زیرا هر روز باید از خودت تا خدا گام برداری.

دویدن بیاموز، زیرا چه بهتر که از خودت تا خدا بدوی، و پرواز را یاد بگیر، زیرا باید روزی از خودت تا خدا پر بزنی.

تا زنده‌ای شروع کن!

روزی، مردی نزد شیوانا آمد و از فقر و تنگدستی گله کرد.

او گفت که در دهکده، زمینی کوچک دارد و کلبه‌ای محقرانه، و متاسفانه دخل و خرجش کفاف تأمین معاش خانواده را نمی‌دهد و هر روز از روز قبل فقیرتر و تنگدست‌تر می‌شود.

او گفت، در دهکده برای او کاری نیست و تمام اهل خانه چشم امیدشان به او است، تا کاری برای خود دست و پا کند و درآمدی کسب نماید، اما چنین کاری پیدا نمی‌شود و او نمی‌داند که چه کند.

شیوانا از مرد پرسید:

«اگر تو، همین الان در راه بازگشت به خانه بمیری و از دنیا بروی، خانواده‌ات چه می‌کنند؟!»

مرد فکری کرد و گفت:

خوب، آنها اول برایم عزاداری می‌کنند و بعد چون گرسنه‌اند، باید برای خود غذایی دست و پا کنند، هرچه دارند را جمع می‌کنند و زمین و کلبه را می‌فروشند و به شهر دیگری می‌روند و در آنجا دسته‌جمعی کار می‌کنند تا خودشان را سیر کنند. شیوانا از مرد پرسید: اگر همین الان، زلزله‌ای بیاید و همه چیز، حتی همان کلبه و زمین را از بین ببرد و چیزی برای فروختن و کسی برای خریدن در دهکده باقی نماند، اما تو و خانواده و بقیه اهل دهکده به فرض محال زنده بمانید، آنگاه چه می‌کنید؟

مرد تنگدست فکری کرد و گفت: «خوب! اندکی قوت لایموت جمع می‌کنیم و دسته‌جمعی به شهر دیگری مهاجرت می‌کنیم و دسته جمعی هرجا کاری بود، مستقر می‌شویم و زندگی کولی‌وار را شروع می‌کنیم»!

آنگاه شیوانا تبسمی کرد و گفت: «خوب! احتمالاً باید بمیری یا زلزله‌ای بیاید تا تو و خانواده‌ات به خود تکانی بدهید و مهاجرت را شروع کنید!»

تا زنده‌اید کمی تلاش به خرج دهید و اگر لازم آمد، همین امشب مهاجرت را شروع کنید.

یاد گرفته‌ام که:...

* فردی که به دیدار ما می‌آید، استحقاق لبخندی از جانب ما را دارد...

* زندگی سخت است و من از آن سخت‌تر...

* زمانی که تصمیم به تلافی می‌گیریم، به فرد مقابل اجازه می‌دهیم که به آزار دادن ما ادامه دهد...

* فرد باید سخنانش نرم و لطیف باشد، چرا که فردا باید خود، آنها را بشنود.

* خنده راهی ارزان برای زیبا کردن نگاه‌ها است...

* فرصتها هرگز از بین نمی‌روند، بلکه آنچه را من از دست می‌دهم، دیگری به دست خواهد آورد.

* تا زمانی که عاشق نشده‌ام، هیچ‌گاه کامل نخواهم بود...

* اگر در وجود خود به تلخی‌ها پناه می‌دهیم، خوشی‌ها در وجود دیگری پناه خواهند گرفت...

* هر قدر زمان کمتری داشته باشم، کارهای بیشتری انجام خواهم داد...

** به نصیحت تنها در دو زمان نیاز است:

وقتی که مورد نیاز باشد و وقتی که خطری زندگی را تهدید کند... که همه دوست دارند بر قلّه کوه زندگی کنند، اما رشد و تعالی، هنگامی اتفاق می‌افتد که در حال بالا رفتن از آن هستی...

که من زنده هستم، پس باید زندگی کنم...

ریسک

در زیر خاک حاصلخیز بهاری، دو دانه کوچک در کنار هم قرار گرفته بودند. دانه اولی گفت: من می‌خواهم رشد کنم، می‌خواهم ریشه‌های خود را به اعماق خاک بفرستم و جوانه‌های خود را به بیرون از پوسته زمین، هدایت کنم و شکوفه‌ها و جوانه‌های ظریف و کوچک خود را، مانند پرچمی که آمدن بهار را مژده می‌دهد، روی زمین بگسترانم.

می‌خواهم گرمای خورشید را در وجودم احساس و زیبایی و شکوه شبنم بهاری را بر گلبرگهای خود مشاهده کنم.

با این صحبت‌ها، دانه اولی جان تازه‌ای گرفته و شروع به رشد و نمو کرد.

دانه دومی گفت: اما من می‌ترسم، اگر ریشه‌های خود را به زیر خاک بفرستم، در اعماق تاریک زمین، چه اتفاقی خواهد افتاد. اگر از پوسته سخت زمین، سر برآورم، ممکن است جوانه‌های ظریف من آسیب ببینند... هرگز اجازه نخواهم داد جوانه‌های من روی سطح زمین پهن و غذای حلزون‌ها شوند.

اگر شکوفه‌های زیبای من، شکفته شود، شاید بچه خردسالی مرا از ریشه برکند، نه! بهتر است همین جا مانده و منتظر شوم، شاید اوضاع بهتر شود.

بعد از این سخنان، دانه دومی رشد نکرده و منتظر ماند.

یک مرغ خانگی درحالی که زمین حاصلخیز بهاری را با نوک خود می‌کند، دانه منتظر را پیدا کرد و بی‌درنگ آن را خورد.

هر کس که قدرت ریسک کردن و ایستادن جلوی پیشامدها را نداشته باشد و از رشد و بالیدن بهراسد، مشکلات زندگی او را خواهد بلعید.

کارهای بزرگ بوسیله افراد مصر و نه افراد قوی انجام می‌شوند
●ساموئل جانسون

تجدید فراش

شب جمعه هفته قبل خانه مادر خانمم مهمان بودیم. عیال و بچه ها قبل از اینکه من از اداره به خانه بیایم به خانه مادر شان رفته بودند و قرار بود من هم وقتی کمی هوا تاریک شد به آنها بپیوندم .

بعد از اینکه از سر کار برگشتم در خانه مشغول مطالعه بودم که تلفن زنگ زد. وقتی گوشی تلفن را برداشتم خانمی با صدای بسیار ملیح و نازی گفت: معذرت می خواهم . منزل آقای شیدا ؟

گفتم : بله بفرمایید!

آن خانم گفت: ببخشید من با آقای غضنفر شیدا کار دارم.

گفتم: خودم هستم خانم . بفرمایید.

خانم گفت: من خانم میترا زرمهر هستم.

با تعجب گفتم: ولی خانم من شما را به جا نمی‌آورم.

خانم صدای خودش را مهربان تر از قبل کرد و با عشوه گفت: من زن بیست و چهار ساله ای هستم که دو سال قبل متاسفانه شوهرم در یک تصادف رانندگی جان باخت و من با دو فرزند کوچک بیوه شدم .

من که فکر می کردم این هم نوعی گدایی تلفنی است، گفتم: ولی خانم متاسفانه کمکی از دست من برنمی آید شما بهتر است به موسسات خیریه مراجعه کنید.

خانم زرمهر گفت: نه خواهش می کنم عجله نکنید. من در حال حاضر چهار کارخانه بزرگ از شوهرم و سه دانگ یک کارخانه را هم ازپدرم به ارث برده ام جدای از این کارخانجات ملک و املاک فراوانی هم برای خودم و هم برای فرزندانم باقی مانده که می توانم حداقل هزار نفر مثل شما را در روز بخرم و در راه خدا آزاد کنم.

ازاینکه زود در مورد ایشان قضاوت کرده بودم، خیلی خجالت کشیدم.دهانم خشک شده بود و مانده بودم چه بگویم ، حتی نتوانستم جواب توهین او را بدهم. بارها به خودم نهیب زده بودم که این قدر عجول نباشم ولی باز فایده ای نداشت.به هر زحمتی بود خودم را جمع و جور کردم و گفتم : من معذرت می خواهم . حالا چه کمکی از دست من برمی آید؟

میترا خانم گفت: راستش را بخواهید من خواستگارهای زیادی دارم که مرا کلافه کرده اند . در حالی که قصد ازدواج که ندارم هیچ، از اسم شوهربدم می آید و می خواهم سربه تن هیچ شوهری نباشد.

گفتم: از اظهار لطفتان نسبت به شوهرها که بنده خودم هم یکی از آنها می باشم تشکر می کنم ولی اگر قصد دارید که بنده شکمهای خواستگارانتان را سفره کنم باید به عرض مبارک برسانم که بنده زور مردم آزاری ندارم کارمند ساده ای هستم که دنبال دردسر هم نمی گردم.

میترا خانم گفت: آقای شیدا چرا اینقدر عجول هستید، من که هنوز از شما درخواستی نکرده ام.

گفتم: بله ببخشید . فرمایشتان را بفرمایید.

میترا خانم گفت: راستش من تصمیم دارم با مردی که خوش قیافه و مبادی آداب باشد ازدواج کنم و فقط وفقط اسمش روی من باشد تا دیگران از من خواستگاری نکنند من هم در عوض ماهیانه دو برابر حقوقی را که از محل کارش می گیرد هر ماه به او می دهم.

هرچند فکر نمی کردم من یکی شخصاً دارای صفاتی همچون خوش قیافه بودن و مبادی آداب بودن باشم، ولی برای اینکه خودم را دست کم نگرفته باشم

گفتم: ولی خانم من متاهل هستم و...

خانم زرمهرادامه داد:: من با یکی از همکاران شما دوست هستم ومشکلم را برای آن خانم گفتم، او شما را خوش قیافه ترین کارمند که در عین حال مبادی آداب هم هستید معرفی کرد و شماره تلفن شما را هم به من داد تا با شما تماس بگیرم ولی مرا قسم داد که حداقل تا زمانیکه ما با هم ازدواج نکرده ایم،پیش شما اسمی از او به میان نیاورم. این را هم بگویم که اگر من شما را پسندیدم و با هم ازدواج کردیم دوست ندارم ماهی یک مرتبه آنهم بیش از یک ساعت شما را ببینم. حالا هم شما فکرهایتان را بکنید بعد با شما تماس می گیرم.

هرچند قصد ازدواج نداشتم و زیر بار مخارج عیال اولم هم به شدت مانده بودم ولی دیدم بینی و بین الله پیشنهاد بدی نبود و به قول معروف یک بار بیش تر شانس در خانه آدم را نمی زند. تازه اگر به این خانم بگویم باید فکرکنم ممکن است شخص دیگری پیشدستی کند و لقمه را برباید. به این خاطر گفتم: نیازی به فکر کردن نیست.من هرچندنیازی به ازدواج ندارم وحتی آدم هوسبازی هم نیستم ولی فقط و فقط برای این که مشکل شما را حل کنم و رضایت خدا و بنده خدا را که بهترین کارهاست حاصل کنم پیشنهاد شما را علیرغم میلم می پذیرم. شما جایی را تعیین کنید تا همدیگر را ببینیم.

میترا خانم گفت: من فردا یک میز برای ناهار در هتل عباسی رزرو می کنم. شما یکی دو ساعت قبل یعنی ساعت ده صبح جلو در هتل عباسی حاضر باشید . فراموش نکنید من به لباس و قیافه شوهر آینده ام خیلی حساس هستم.

گفتم : انشاءالله رضایت شما را حاصل می کنم ولی من که شما را تا به حال ندیده ام، لطفاً نشانه ای بدهید تا شما را بشناسم.

میترا خانم گفت:اتفاقاً من هم شما را ندیده ام ، شما هم نشانه خودتان را بدهید ولی برای اینکه شما را بشناسم یک دفتر سررسید در دست چپتان بگیرید. خودم هم با مانتوی بنفش وروسری سفید با یک اتومبیل بنز مشکی می‌آیم.

مشخصات خودم را به میترا خانم دادم و قرار را هم برای راس ساعت ده صبح جلو در ورودی هتل عباسی گذاشتیم. مشخصاتم را برای اینکه مورد شناسایی شما خواننده عزیز واقع نشوم ذکر نمی کنم و از این بابت عذر خواهی می کنم.

هتل عباسی یکی از بهترین هتلهای شهرماست که استفاده از آن فقط وفقط برای از ما بهتران و یا مهمانهای خارجی که به خرج دولت به شهرما می آیند، ممکن است. هزینه های این هتل آن قدر بالاست که فردی از طبقه ما کارمند جماعت حتی قادر به خوردن یک استکان چای در آن جا نیست.هرچند که چون پیشنهاد دهنده ازدواج و حتی سفارش دهنده غذا میترا خانم بودو علی‌الاصول او بایستی هزینه و مخارج هتل را بپردازد ولی چون این شانس بزرگی بود که کمتر در خانه آدم را می زد مانده بودم که من صورتحساب را بپردازم یا نه؟ تازه اگر بخواهم بپردازم پول آن را از کجا بیاورم. بالاخره با خودم قرار گذاشتم از هر جا شده مقداری پول قرض کنم و محض احتیاط با خودم ببرم که اگر احیاناً مجبور به پرداخت صورتحساب شدم شرمنده میترا خانم نشوم هرچند که باید سعی کنم به گونه ای عمل کنم که مجبور به پرداخت پول نشوم.

فردای آن روز هرچند صبح جمعه بود و من طبق عادت همیشگی می بایست تا لنگ ظهر بخوابم ولی از شدت ذوقی که برای این شانس نوپای خودم داشتم صبح زود از خواب برخاستم و به حمام رفتم و لباسهایم را اتو زدم و خلاصه آنقدر به سرووضعم رسیدم که عیالم انگشت به دهان مانده بود که خدایا شوهرش را چه می‌شود. من در جواب سوال او که علت این کار را از من می پرسید گفتم که امروز در اداره جلسه مهمی است که احتمالاً به من سمت بالاتری خواهند داد، به این خاطر خودم را شیک می کنم که در چشم رئیس خوب جلوه کنم و عیال بیچاره من هم که به صداقت من ایمان داشت آن را پذیرفت و دیگر چیزی نگفت.

جالب اینکه برخلاف جمعه های قبل که ساعت به زودی می گذشت و تعطیلی من تمام می شد آن روز برای من خیلی زمان طولانی گذشت ولی بالاخره گذشت و ساعت نه و نیم صبح شد ووقت رفتن سر قرار.

وقتی با لباس شیک و سرووضع مرتب،دفتر سر

رسیدم را برداشتم که به سر قرار بروم عیالم گفت: آقا غضنفر! یادت باشد که حتماً سررسید را در دست چپت بگیری.

عرق سردی بدنم را فرا گرفت، از خجالت رنگم سرخ سرخ شد. مانده بودم به همسرم که همیشه برای او لاف زده بودم که نسبت به او وفادارم چه بگویم.عجب پس همه اینها زیر سر عیال بود و من احمق نفهمیده بودم.

من عادت دارم وقتی که عصبانی می شوم یا خیلی در کاری خجل می شوم حداقل تا ده دقیقه نمی توانم حرف بزنم و عیالم هم این نکته را می داند. بور و خجل به اتاقم رفتم وبا همان لباسهای شیک روی تخت دراز کشیدم وبه بخت بد خودم نفرین می کردم تعجبم بیشتر از عیالم بود که مرا سر کار گذاشته بود ، آخر او اصلاً اهل این حرفها نبود احتمالاً کار کار خواهر زن ورپریده ام بود که عیال مرا تحریک کرده است. در همین فکر و خیالات بودم که تلفن زنگ زد و لحظه ای بعد عیال آمد و گفت: خانمی با شما کار دارد.

خانمی که با من کار داشت همان میترا خانم بود که زنگ زده بود و علت تاخیر مرا می پرسید از او معذرت خواهی کردم و گفتم حداکثر تا نیم ساعت دیگر خودم را سر قرار می رسانم .

میترا خانم گفت : پس من چهل و پنج دقیقه دیگر آنجا هستم چون دوست ندارم کسی مرا آنجا ببیند، موقعی می آیم که شما حتماً آنجا باشید.

بعد از اینکه گوشی را گذاشتم، از اتفاقی که افتاده بود واقعاً گیج شده بودم ،با خودم می گفتم:خدایا چه سری در کار است که همسرم اگر راز مرا می داند هیچ عکس العملی نشان نمی دهد اگر هم نمی داند پس چرا به من گفت: سررسید را در دست چپم بگیرم.وقتی می خواستم از خانه بیرون بروم به همسرم گفتم: راستش را بگو برای چه به من گفتی سررسیدم را در دست چپم بگیرم؟

همسرم با صداقتی که همیشه داشت گفت: چند روز پیش در مجلس عروسی دختر اکبر آقا شنیدم که خانمی می گفت: در مجله خوانده است دانشمندان در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده اند که مردانی که دفتر سررسید را در دست چپ خود می گیرند دارای همسرانی کدبانو و خانه دار هستند و از زندگی خود رضایت بیشتری دارند ولی کسانی که دفتر سررسید را در دست راست خود می گیرند همسرانی شلخته ولاابالی دارند و از زندگی خود هم راضی نیستند . من هم به این خاطر گفتم دست چپت بگیری که عادت کنی.

دیدم رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

با خوشحالی از همسرم خداحافظی کردم و پانزده دقیقه بعد سر قرارم بودم . هنوز تا آمدن میترا خانم حدود بیست دقیقه ای مانده بود.من سررسیدم را در دست چپم گرفته بودم و امیدوار و مطمئن به آینده ای زیبا و موفق منتظر بخت و اقبالم بودم ، البته کمی هم دلشوره داشتم.

هنوز چند دقیقه ای از انتظار من نگذشته بود که دیدم گوهر خانم زن احمد آقای نجار که با من همشهری بود، آمد و کنار من ایستاد. انگار که او هم منتظر کسی بود. وقتی متوجه حضور من شد، احوالپرسی کرد و در جواب سوال من که علت حضور او را در آنجا پرسیدم گفت: راستش رفته بودم بازار برای خرید جهیزیه دخترم، چهل هزار تومان پول کم آوردم زنگ زدم به احمدآقا گفت جلو هتل عباسی منتظر من باش تا یک ساعت دیگر خودم را می رسانم.

دیدم از شانس بد من گوهر خانم مثل خرمگس تا یک ساعت دیگر آنجا خواهد ماند و اگر میترا خانم بیاید و مرا با او ببیند دیگر فاتحه من خوانده است. چون گوهر خانم از دوستان صمیمی همسرم بود و حداقل هفته ای یک بار همدیگر را می دیدند. البته من قبلاً هم با شوهرش دوست بودم ولی چون کمد و دکور خانه ما را خوب نساخته بود من هم سی و پنج هزار تومان از دستمزد او را ندادم و هر چه هم این در و آن در زد گفتم: اگر سرم هم برود بقیه پول اورا نمی دهم. از آن روز به بعد هم بین ما شکر آب شد ودیگر با هم ارتباطی نداشتیم.

آن روز دیدم اگر بخواهم به وصال میترا خانم برسم باید هر طور شده گوهر را دنبال نخود سیاه بفرستم.

به این خاطر به او گفتم: گوهر خانم حالا اگر با ده هزار تومان کار شما حل می شود من این مقدار را همراهم دارم بدهم شما بروید که اینجا نخواهید یک ساعت معطل بشوید.

گوهر خانم گفت: نه دست شما درد نکند کار من با ده هزار تومان درست نمی شود ،مقداری جهیزیه خریده ام سی و هشت هزار تومان باید بدهم تا آنها را از مغازه خارج کنم. همین جا می‌مانم. احمد آقا مشتری داشت وگرنه زودتر می‌آمد. حالا هم اینجا می ایستم تا احمد آقا بیاید.

دیدم دچار عجب مخمصه ای شده ام و اگر زود نجنبم آینده ام را به خاطر سی و پنج هزار تومان خراب می کنم. به این خاطر برای رفع مزاحمت گوهر خانم سی و هشت هزار تومان پول از روی پولهایی که با خودم آورده بودم برداشتم و به گوهر خانم دادم و او تشکر کنان از آنجا رفت.

آن روز چند ساعتی را بعد از رفتن گوهر خانم آنجا یعنی جلو هتل عباسی منتظر ماندم ولی از میترا خانم خبری نشد که نشد . با خودم گفتم که لابد مرا با گوهر خانم دیده ، خودش را نشان نداده ، پس بهتر است به خانه بروم ومنتظر تلفن او باشم.

به خانه رفتم و منتظر تلفن ماندم ولی هرچه شمای خواننده به من تلفن زدید میترا خانم هم به من تلفن زد. در خانه سر فرصت از همسرم پرسیدم: چه کسی به شما گفته بود که مردان بهتر است سررسید را در دست چپ بگیرند.

همسرم گفت:روز عقد دختر اکبرآقا ، گوهر خانم گفت که در مجله چنین چیزی را خوانده است.

یکی دوروز بعد اصغر آقای نجار به خانه ما زنگ زد و با اینکه روابطمان با هم شکر آب بود احوالپرسی گرمی کرد و بعد از کلی خوش و بش کردن ، به من توصیه کرد که به شدت از تجدید فراش بپرهیزم!

از شما چه پنهان! هنوز که هنوز است، وقتی از جلو هتل عباسی می گذرم، منتظر زنی با مانتوی بنفش و روسری سفید هستم که با اتومبیل بنز در انتظار من مانده است.

اصفهان ـ ۱۵ خرداد ماه سال ۱۳۸۲ هجری شمسی
محمدرضا محمدی جرقویه ای

نامه پسری ۱۲ ساله به خدا

تشکر از آفریدگار

خدای عزیز:

من چارلز هستم. چند روز قبل ۱۲ ساله شدم. همینطور که می‌بینی، دارم این نامه را تایپ می کنم.

خدایا، تو خودت می‌دانی که به دلیل بیماری سندرم، نوشتن برای من بسیار سخت است. هرگز نتوانسته‌ام مداد را درست نگه دارم و یا مثل بچه‌های دیگر به درستی بنویسم و نقاشی کنم. توی کلاس، هیچ کس دوست ندارد برای تصحیح ورقه‌اش را با من تعویض کند، چون نمی‌تواند خط مرا بخواند. فقط کیت می‌توانست، که او هم از این مدرسه رفت! مغزم قادر به کنترل دستانم نیست و هیچ حسی را در آنها احساس نمی‌کنم، اما در صحبت کردن مشکلی ندارم.

بدترین تنبیه برای من، نوشتن است. اگر در کلاس به من اجازه داده می‌شد که گفته‌هایم را دیکته کنم و همکلاسیم بنویسد و یا اینکه فقط شفاهاً توضیح دهم، آن موقع این توانایی را خواهم داشت که از زیباییهای دنیا و حس خوبی که به هنگام دیدن شگفتی‌های جهان در من به‌وجود می‌آید، سخن بگویم.

خدایا، در نقاشی، نمره‌هایم خوب نیست. خیلی چیزها در ذهنم هست که دلم می‌خواهد آنها را نقاشی کنم، اما به دلیل بیماری، دستانم توانایی ندارند.

خدای خوبم، هیچ‌یک از اینها اشکالی ندارد. گله‌ای ندارم و شکایت نمی‌کنم. با وجود همه این مشکلات، خوبم و متشکرم که به من ذهنی خلاق عطا کرده‌ای.

خدا جان، وقتی بزرگ شدم، می‌خواهم وکیل جنایی بشوم، می‌دانم که تو کمکم می‌کنی و من هم وکیل بسیار خوبی خواهم شد.

خدایا، تو به من اطمینان داده‌ای که مرا با عشق آفریده‌ای و مرا می‌بینی و ناظر کارهایم هستی. همچنین به من دلگرمی داده‌ای که برایم طرح و آینده‌ای درنظر داری که بدان خاطر مرا آفریدی.

خدایا از تو متشکرم که پدر و مادر خوبی دارم. آنها نهایت تلاششان را برای کمک به من انجام می‌دهند. به‌تازگی برایم یک لب‌تاپ خریده‌اند که بسیار مفید است. حالا دیگر خیلی از کارهای مدرسه را به کمک آن انجام می‌دهم و خبر خوش اینکه، هم‌اکنون حتی می‌توانم به وسیله کامپیوترم بعضی از تصوراتم را نقاشی کنم.

خدایا! این نامه را برای تشکر و قدردانی از تو می‌نویسم. برای من مهم است که بدانی راضی هستم. البته زندگی، گاهی اوقات سخت می‌شود، اما دارم نهایت تلاشم را می‌کنم. من با وجود بیماری و ناتوانیم، مبارزه را پذیرفته‌ام. بسیار متشکرم که فرصت زندگی کردن را به من بخشیدی و مرا همین گونه که هستم آفریدی. بسیار متشکرم که همیشه و همه حال با منی و مرا دوست داری.

خدایا باز هم از تو متشکرم.

در خدمت تو: چارلز

منبع: اینترنت

ترجمه: شروینه آشتیانی

افسوس که جوان نمی داند و پیر نمی تواند

● حجازی

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

سروش بازخو

پریســـــاجان همسرم، هفدهمین سالگرد ازدواجمان را تبریک می گویم شاد و سربلند باشی

همسرت کامران زندگانی - اهواز

عادل عزیزم برای زیستن دو قلب کافی است یکی قلبی که دوست بدارد و دیگری قلبی که دوستش بدارند تولدت را با هزاران گل سرخ تبریک می گویم

همسرت فرانک رضایی - تهران

ناصر جانم، به پاکی دریاها و به بزرگی گلستانها دوستت دارم و همیشه همدمت خواهم بود

همسرت الهه امیریان - کرمانشاه

همسر خوبم علیرضاجان، به شکرانه حضور توست که قلبم می‌تپد با تمام وجودم دوستت دارم روزت هزاران بار مبارک

همسرت قدمخیر خان احمدی - داران

دوست دوران سربازی مهدی رجبی از ساری سالهاست که از تو بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیر

یوسف ساعی شاهوردی - نقده

نرگس جان نامزد عزیزتر از جانم، برایت آرزوی خوشبختی و سلامت دارم

نامزدت رسول بریون - نجف‌آباد

پدرم اگر تمام خوبی‌ها در دسته گلی معنی شود آن دسته گل تویی دوستت دارم روزت مبارک

دختر کوچکت سمیرا سلمانی - همدان

پدر خوبمان بهترین لحظه‌های زندگی‌مان در کنار شما بودن است دوستتان داریم، روزت مبارک

فواد و فروزان درخشانفر - اراک

دایی مهران عزیزم، بهترین روز زندگی‌ام روز تولد تو است و قشنگترین صدا، صدای مهربانت، خیلی دوستت دارم

خواهرزاده‌ات مریم سمایی

بابا و مامان مهربانم، با تمام وجود دوستتان دارم و امیدوارم روزی گوشه‌ای از زحمت‌های شما را جبران کنم

دخترتان آرزو امیری راد - ابهر

بابایی روزت مبارک به اندازه تمام دنیا دوستت داریم

زهرا و متین رضایی - اصفهان

ای هستی من احمدرضا جان، از صمیم قلب دوستت دارم پیشاپیش روزت را تبریک می گویم

نامزدت زهرا تبریزی - اندیشه

جناب آقای حمید فقانی رباطی، موفقیت شما در کارها باعث سرافرازی داوطلبان و نیازمندان منطقه می‌باشد

جمعی از اعضای داوطلب جمعیت هلال احمر - بهشهر

جناب آقای فخاری ریاست محترم و جناب آقای فقانی مسوول امور داوطلبان هلال احمر شهرستان بهشهر از زحمات شما متشکریم

جمعی از اعضای داوطلب گروه هدایت - بهشهر

اگر آفتاب به عظمتش می‌نازد من نیز به تو می‌نازم همسر عزیزم محمد جان روزت مبارک

همسرت - همدان

تمام دلخوشی ما در زندگی محبتهای توست ای مظهر مهربانی و عشق دوستت داریم تولدت مبارک

همسر و فرزندانت ایران،

سیدنجیب و سیده فاطمه مفیدی‌نژاد - کردکوی

پدر و مادر خوبم از صمیم قلب دوستتان دارم و بر دستان پرمهرتان بوسه می‌زنم شما مایه افتخار ما هستید شاد باشید

محبوبه ساریخانی - اراک

مرداد ماه سالروز تولد همسر عزیزم جواد و تولد دختر مهربانم نیلوفر را تبریک می گویم

لادن هاشمی همسر و مادرت - مشهد

همسر همیشه مهربان، امید دارم که همیشه شاداب و کامیاب و تندرست باشی

علی‌مراد قلی پهلوان - زاهدان

از اینکه خداوند کیانا را به ما عطا کرد خوشحالیم و احساس خوشبختی می‌کنیم و دوستش داریم

پدربزرگ و مادربزرگ نجمه و ناصر شایسته

ژیلا و مینا عزیزم، خواهان آرزوی سلامتی و سعادت برای شما دو خواهر عزیز هستم و از صمیم قلب دوستتان دارم

لاله درجانی - تنکابن

میرحسین جان ای تکیه‌گاه زیباترین لحظه‌های باشکوه تنهاییم، اولین سال با هم بودنمان را تبریک می‌گویم. دوستت دارم

همسرت مریم - اردبیل

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان... البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نکته‌های طنزآمیز

حمید - ب

بند گردنی موبایل

از غضنفر می‌پرسن نظرت درباره بند گردنی موبایل چیه؟

میگه:

خیلی خوبه، فقط موقع شارژ چند ساعتی آدمو معطل می کنه

علی بیجن - دزفول

کتک

طرف یکی را به شدت کتک می‌زد و فریاد می کشید کمک کمک!

مردم جمع می‌شن و بهش میگن:

بابا، تو که داری اینو می‌زنی دیگه چرا کمک می‌خواهی!؟

فریاد می‌زنه و میگه:

آخه این گفته اگه بلند شم لهت می‌کنم

فیلتر سیگار

اولی: فیلتر سیگار چه فایده‌ای داره؟

دومی:

خوب معلومه اگر فیلتر نداشته باشه آدم نمی‌دونه از کدوم طرف باید روشنش کنه!

دوست

مردی در خیابان به دوستی که سالهااوراندیده‌بود رسید.

ضمن صحبت و گفتگو پرسید:

خوب بگو ببینم ازدواج کردی یا باز هم ظرفها را می‌شوری؟

مرد آهی کشید و گفت: هر دوتاش

هادی درخشان - انزلی

فاطمه فیاض

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه جلوه دانش ۲ منطقه ۴ در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم وفایی زاده و مدیر محترم سرکار خانم طهماسبی

ابوالفضل شهسواری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید دلخواسته در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر مدرسه جناب آقای چیت ساز و معلم دلسوز و زحمت کش سرکار خانم سلطان محمدی

یگانه کوچک زاده مقیمی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه تقوی منطقه ۸ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سرمستی و کادر محترم دبستان

زیر نظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: توبره اش سنگین است، سر خود ش است

این ضرب‌المثل اشاره به این موضوع دارد که زحمت و مشقت کار هر کس برعهده خود اوست و نتیجه و سود آن نیز عاید خودش می‌شود. این مثل را غالباً در موردی به کار می‌برند که فرد فضولی، نسبت به دیگری غمخواری و دلسوزی کند که خود را به مشقت انداخته و زحمت خود را زیاد کرده است.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می گویند روزی دو دوست در راهی می‌رفتند، هر دو چهارپایی داشتند، با این تفاوت که توبره الاغ یکی از آنها پر از کاه و جو بود و توبره الاغ دیگری نیمه بود. در میان راه، دوستی که توبره الاغش خالی‌تر بود، مدام برای الاغ دوست خود دلسوزی می‌کرد و پیوسته به صاحب آن می گفت: «این توبره که روی الاغت گذشته‌ای سنگین است و حیوان را خسته می‌کند!» درواقع هدف او از این دلسوزی این بود که مقداری از کاه و جو دوستش را گرفته و در کیسه خود بریزد.

رفیق او که گویا از او زرنگتر و باتجربه‌تر بود، ابتدا خیلی اهمیت نداد، اما وقتی با اصرار و پافشاری دوست خود مواجه شد و به منظور او نیز پی برد، در پاسخ گفت: «اگر توبره الاغ سنگین است به سر خودش است نه به سر تو، که اینقدر دل می‌سوزانی و اظهار ناراحتی می کنی!»

آسونک‌ها در ایل قشقایی

سؤ گو دلرده بار اولمازیاز گونده قار اولماز
ایکی دیللی گؤره لده‌عهد و اعتبار اولماز

برگردان:

درختان بید را ثمری نیست / در روز بهاری برف نمی‌تواند باشد / زیبایی که حرفش یکی نیست / عهد و اعتباری نمی‌تواند داشته باشد.

فرستنده: صیاد لک از: کودیان - شیراز (فارس)

از ضرب‌المثل های جیرفتی

☐ **تا تنور گرمه، باید نونا بلگونی.**
برگردان: تا تنور گرم است، باید نان را بچسبانی.
(فرصت را نباید از دست داد از موقعیت باید استفاده کرد.)

☐ **دست کار اکنه، چش اترسه.**
برگردان: دست کار می کند، چشم می ترسد.
(کار را فرد دیگری انجام می‌دهد و فردی که ناظر است و نقشی در انجام آن ندارد، می ترسد!)

☐ **سگ بی‌بو، ناراشه!**
برگردان: سگ، بدون بو پارس نمی کند!
(کسی بدون علت سر و صدا نمی کند!)

☐ **سگ، صحابی ناشناسه!**
برگردان: سگ، صاحبش را نمی شناسد.
(کنایه از شلوغی و ازدحام است.)

فرستنده: محمود جعفری
از: خرمدشت - کوهبنان (کرمان)

از ضرب‌المثل های مازنی

☐ **کله پاچه چاک دینه.**
برگردان: کله پاچه را چاک می‌دهد.
(کنایه از خمیازه کشیدن پی‌درپی.)

☐ **سگ دهن چو نکن.**
برگردان: در دهان سگ چوب نینداز.
(کنایه از اینکه نباید سربه‌سر بچه‌های بدقلق گذاشت.)

☐ **گو رِ با پوست خینه.**
برگردان: گاو را با پوست می‌خورد.
(کنایه از اشتهای زیاد.)

☐ **بز مَر اشنه.**
برگردان: بز به مار نگاه می‌کند!
(کنایه از چپ نگاه کردن در اثر تنفر.)

فرستنده: سامان بایگان از: آمل (مازندران)

از غذاهای محلی مشهد: «ترف قرمه»

برای طبخ این غذا که از غذاهای سنتی مردم مشهد است، به مقداری گوشت قیمه شده، پیاز خرد شده، روغن، کمی زردچوبه و نمک و مقداری قره‌قورت نیاز است.

اما طرز تهیه: بعد از تفت دادن پیاز، گوشت را هم تفت داده و زردچوبه و نمک را اضافه کرده و با مقداری آب، روی حرارت ملایم قرار می‌دهند تا کاملاً بپزد. بعد از پخت آن، قره‌قورت (یا همان ترف به زبان محلی) را در آب حل کرده و به آن اضافه می‌کنند. خورشت که جا افتاد، آن را همراه با چلو، سیب پلو یا باقالاپلو صرف می‌کنند.

نکته: گوشت ترف قرمه خیلی ریز نیست. معمولاً یک دست گوسفند را سه قسمت کرده و برای این غذا مصرف می‌کنند. البته طبخ این غذا با ماهیچه لذیذتر است.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: مشهد مقدس

اتحاد ال.جی و مایکروسافت

شرکت مایکروسافت و ال.جی اعلام کردند که توافقنامه‌ای برای گسترش بیشتر خط تولید خود در حال و آینده دارند. اخیراً مایکروسافت طرحی عالی برای حفظ حق انحصاری و محترم شمردن حقوق انحصاری برای دیگران را مورد توجه قرار داده است.

جیونگ هون لی مدیر اجرایی مرکز انحصارات ال.جی گفت: این توافقنامه و ارتباط خوب ما با مایکروسافت، ال.جی را قادر خواهد ساخت که راه‌حلهای پیشرفته مخابراتی را برای مشتریان فراهم سازیم ما معتقدیم که این توافقنامه تشخیص مناسب ارزش انحصارات سیستم کامپیوتری را فراهم خواهد آورد که شامل انحصارات معماری کامپیوتر است که در صفحه بازیها و محصولات دیگر از آن استفاده شده است. ما باور داریم که اهمیت احترام به حقوق انحصاری دیگران و همکاری و حمایت از حق انحصار بهترین راه تجارت است که کل صنعت بهتر است در آن شرکت کند.

آلن بودر میلک یکی از شرکاء میکروکانکت اضافه کرد: میکروکانکت مفتخر است که قادر خواهد بود سهمی در روابط حقوق انحصاری بین ال.جی و مایکروسافت داشته باشد.

مدیرعامل مرکز انحصاری مایکروسافت هوارسیو گوتیرز گفت: این توافقنامه نمونه دیگری است از اینکه چطور مایکروسافت در تحکیم روابط با دیگران در این صنعت از طریق حق انحصار فعالیت دارد ما از اینکه شریک پیشرو صنعتی مانند ال.جی که هدفهای دوجانبه تجاری و نیازهای مصرف کنندگان را دربر می گیرد داریم بسیار خوشحالیم.

در دوازده ماه گذشته، مایکروسافت توافق‌های مشابهی با چند کمپانی دیگر به منظور کمک به تحکیم روابط بین پیشروان جهانی سخت‌افزار کامپیوتر، نرم‌افزار و مخابرات داشته است.

نکته‌های طنز آمیز

حمید - ب

★ نامه

پست‌چی نامه‌ای را برای من آورد و گفت: بفرمایید نامه‌ای که هوایی رسیده.

-دروغگو من تو را دیدم که با دوچرخه آمدی

نورالله خواجات - تهران

★ کتاب تازه

مشتری: آقا کتاب تازه چی دارید؟
کتابفروش: سفرنامه ناصرخسرو
مشتری: من گفتم کتاب تازه، این که مال نهصد سال پیشه!

محمود جعفری کوهبنانی - بم

★ جلد کلنگ

به‌طرف‌چکمه‌نشون‌میدن‌می گن‌اگه گفتی‌این‌چیه؟
طرف بعد از کلی فکر کردن می گه: خب معلومه جلد کلنگه!

خوشبخت آن کسی است که اراده قوی برای رسیدن به اهدافش را داراد بدون اینکه هر تعریف و یا تحقیری او را از این مسیر بازدارد ● ناپلئون هیل

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مهر مرتضی

دیده عقل است محروم از کمال مرتضی
کی درین آیینه می گنجد مثال مرتضی
جلوه کامل صفات الله را در ذات، اوست
شاهد خلق جمیل است و جمال مرتضی
دشمن ساقی کوثر را ز دوزخ بدتر است
این که دارد داغ حسرت از زلال مرتضی
هم‌ملک‌هم‌شیرحق‌هم‌بحردین‌هم‌فتح‌علم
آدمی صورت نمی‌بندد مثال مرتضی
نامه اعمال ما ختم است بر توقیع لطف
زانکه مهر مرتضی داریم و آل مرتضی

اهلی شیرازی

نمونه شعر نو

پرنده

پرنده گفت:
چه بویی، چه آفتابی، آه
بهار آمده است
و من به جستجوی جفت خویش
خواهم رفت
پرنده از لب ایوان
پرید، مثل پیامی پرید و رفت
پرنده کوچک بود
پرنده فکر نمی کرد
پرنده روزنامه نمی‌خواند
پرنده قرض نداشت
پرنده آدمها را نمی‌شناخت
پرنده روی هوا
و بر فراز چراغهای خطر
در ارتفاع بی‌خبری می‌پرید
و لحظه‌های آبی را
دیوانه‌وار تجربه می کرد
پرنده، آه، فقط یک پرنده بود

فروغ فرخزاد

دو شعر از گروس عبدالملکیان

مه

مه از آسمان می آید
مه بر زمین راه می‌رود
گاه به دریا دل می‌بندد و
گاه به جنگل
و در میانه این شک
آرام آرام
پراکنده می‌شود
مه از آسمان می آید
مه بر زمین راه می‌رود
من مه‌ام
که گاهی به زمین دل می‌بندم و
گاهی به آسمان
و میان تو و خدا
آرام آرام
پراکنده می‌شوم

دلتنگی در فنجان

«چگونه با تو از چمدان سخن بگویم؟»
در را که باز می کنم
دو فنجان کنار هم نشانده‌ای
و عطر چای
مرا می‌برد
به دستهای تو
به ساعت چهار
به آن فکر کوچک
که برخیزی و
دلتنگی‌ات را در قوری گل سرخ
دم کنی
در را باز می‌کنم
عطرها مرده‌اند
بر میز کاغذی است که بر آن نوشته‌ای:
«چگونه با تو از چمدان سخن بگویم؟»

سایه تردید

سالهایی را به طوفان حوادث ساختیم
داغ را دیدیم، اما درد را نشناختیم
هجرت گلهای عاشق گرچه طاقت‌سوز بود
روزگاران را به بوی نوبهاران ساختیم
تا نخشکاند عطش از ریشه باغ لاله را
در هجوم تشنگی‌ها دل به دریا باختیم
کاشکی آلاله‌آسا در شعاع آفتاب
سایه تردید را بر خاک می‌انداختیم
کاش در دل از غبار کینه‌ها خطی نبود
کاش این آیینه را از زنگ می‌پرداختیم

مرتضی نوربخش

ببخشید

ببخشید
این چند کلمه را
از شما دزدیدم
و در مشتم پنهان کردم
گل یا پوچ فرقی نمی‌کند
مشتم که باز شود
کلمات را در چاردیواری دفترم
- می کوبم
بعد با چوب حراج
کلمات را تکان می‌دهم
گل یا پوچ فرقی نمی‌کند
کلمات که ریخت
فقط اثر انگشت شما می‌ماند

منصوره متصدی - تهران

کهکشان

این کهکشان کشاله‌ای از رد پای ماست
وقتی که می‌رویم و جهان در قفای ماست
ما ادعای رفتن این گونه کرده‌ایم
صحرای پشت سرسند ادعای ماست
بیم از هراسناکی جنگل مبادمان
جنگل غذای آتش و آتش غذای ماست
دستی به من بده که ببینی به برکتش
فردا چراغ معجزه در دستهای ماست
با من صدا بزن همه اصحاب خواب را
تنها صدای زنده نشستن، صدای ماست
امروزمان مبین که به جادوی آسمان
چیزی که اعتبار ندارد دعای ماست
فردا اگر چنان که خدا گفته، برشویم
ملک خدا و هرچه زمین روستای ماست

محمد کاظم کاظمی

تقدیم به پیشگاه مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی(ع)

شعر نخستین خدا

ای غزل ناب، دوبیتی ترین
شعر نخستین خدا بر زمین
نام تو هر بار تلاوت کنم
کام دلم پر ز حلاوت کنم
غرق تحیر شده‌ام یاعلی
از تو فقط پر شده‌ام یاعلی
ای پدر خاک به دادم برس
پاک‌تر از پاک به دادم برس
از دل من در گذری تا به کی؟
وز عطشم بی‌خبری تا به کی؟
گرچه دمادم ز تو دم می‌زنم
یوسف گمگشته به چاه تنم
آه که تو لایق بوسیدنی
باغ پر از وسوسه چیدنی
آینه افسون نگاه تو شد
مه خجل از روی چو ماه تو شد
یاس من ای یاس من ای یاس من
با تو معطر شود احساس من
تا که به چشم تو نظر دوختم
درس محبت همه آموختم
کار تو ای گل نه‌فقط دلبری‌ست
شیوه چشمان تو غارتگری‌ست
پیش تو ای عطر گل نسترن
من نزنم حرف ز مشک ختن
من که زمین خورده و خاک توام
عشق گواهست هلاک توام
عقده دل واکنم از نام تو
مست شوم مست می جام تو

منصور علیزاده – امیدیه

انتظار

عمیق‌ترین اندوه
اندوه سایه‌ای ست که پیوسته
بلند و بلندتر می‌شود
و ناگهان نیز ناپدید

O

عمیق‌تر از آن اندوه من است
اندوه من است که سایه‌ام
سالیان درازی است کز سفر بازنگشته است

O

... اما امیدم را از دست نمی‌دهم
و با شکیبایی
– انتظار می کشم
شاید، یک زمان خیابان از چراغ سرشار شود

محمود کریمخانی – تهران

جوانه های ادبی

شهین صادقی – مبارکه

لحظه‌های شاعرانه‌ای در سروده‌تان به چشم می‌خورد. اگر این لحظه‌ها بیشتر شوند، آثارتان قابل تامل خواهند بود:

گاهی اوقات به شب می‌نگرم
و به آغوش زمان
به گل مخملی عشق و امید...

فریده آرمان – امیدیه

دلم می‌خواهد شعرهای دیگرتان را ببینم. ابیاتی از این دست چندان منسجم نیست:

عشق آمد و بند وجودم بارها لرزید
از عشق حرفی خشک و تنها ماند و دیگر هیچ

یا:

روز وصالم ساعت دیروز دریا بود
با تو فقط عشق زلیخا ماند و دیگر هیچ

محسن حمیدی – تهران

سروده‌های شما از وزن خارج است:

تو را دوست دارم ای همه خوبی
تو بهتر از هزاران ماهی

ضمن اینکه «خوب» و «ماه» با یکدیگر قافیه نمی‌شوند

روشن، س – کرج

برای رسیدن به مرز ناب شعر باید از عناصر خیال، اندیشه و عاطفه به حد کافی بهره ببرید. سطرهای زیر فاقد این سه عنصر است:

دیروز هوا خوب بود
دیروز روزنامه‌ها
منتشر شدند
من با پدرم
دعوا کردم...

شبنم عرفی – یاسوج

دوبیتی مورد نظرتان سروده سیاوش کسرایی است. او در قید حیات نیست.

اگر

اگر
آسمان درون دریا
بیفتد
موج برمی‌دارد
و هر ستاره
ماهی درخشانی می‌شود

***رویا بزرگی – تهران**

شب

شب در
سایه‌های تو گم می‌شود
و آنقدر
سرگردان می‌ماند
تا صبح از راه برسد
و چراغ آسمان را
روشن کند

***فریبرز ساکتی – رشت**

خاطره

از دیروز و
امروز
خاطره‌ای با من است
و عشق
مثل چراغی
بر سقف اتاق من
روشن است
فردا
سراغی از چراغم بگیر

***حسین ثابتی – بروجرد**

آنچه مردم دوستی میخوانند چیزی غیر از نفع شخصی نیست، دوستی خود پرستی انسان است

●لارشفو کولا

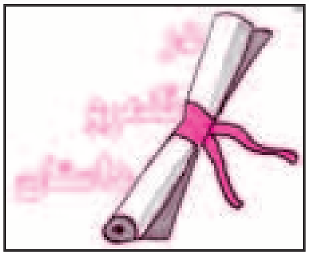

بسته

نوشته: زهرا بیجن دزفول

چشمهایم را که باز می‌کنم نگاهم به اولین چیزی چیز؟! که می‌افتد علی است که طبق معمول این چند ماهه که تازه توی آیینه رفتن را کشف کرده جلوی آیینه ایستاده و با خط کش میلی‌متری سبیلهایش را اندازه می‌گیرد تا ببیند نسبت به دیروز چقدر رشد داشته‌اند و من هنوز در شگفتم که سبیل چه تأثیر سحرآمیزی بر سحرخیزی دارد، چون این جناب که تا دیروز ساعت دوازده و نیم صبح!! با زور پارچ آب بیدار می‌شد آن چنان سحرخیز و کامروا شده که کله سحر همه ما با صدای آوازش بیدار می‌شویم. نگاهی به ساعت می‌اندازم، دارد دیرم می‌شود. مامان صبحانه را آماده کرده، صدایم می‌زند، دیرم شده ولی چه کار کنیم دیگر ماییم و این دنیاست و یک مامان خوب، چشمٍ کشداری می‌گویم و بعد... پیش به سوی صبحانه... اصلاً بی‌خیال دنیا و مافیها و خانم رحیمی – ناظم مدرسه – و برگه تاخیر و نمره‌ی انضباط، یک صبحانه‌ی دبش می‌خورم و راه می‌افتم.

زنگ خورده است و کم‌کم سر و کله‌ی بچه‌ها سر صف پیدا می‌شود. نزدیک کلاس می‌رسم صدای بچه‌ها گوش فلک را کر کرده، شصتم خبردار می‌شود که حتماً باز امروز یکی دیگر از آن روزهای بی‌نظیری است که بر و بچه‌های کلاس که همه‌شان به نوعی استعداد خارق‌العاده و کشف نشده‌اند، واقعه‌ی تاریخی دیگری را طراحی کرده‌اند، مثل همانی که هفته‌ی گذشته برای خانم مجدی – دبیر ادبیات – طراحی کرده بودیم، هرچند که با زیرکی ایشان ناکام ماند، به دلیل مسایل امنیتی به جزئیاتش اشاره نمی‌کنم. چند قدم مانده تا کلاس را با رعایت کامل جوانب احتیاط طی می‌کنم و به دنبال آدامس، سطل آب، سوسک، مارمولک مرده و مایع ظرفشویی که احیاناً روی زمین ریخته باشد می‌گردم ولی انگار خبری نیست وارد کلاس می‌شوم، نمی‌دانم چه خبر شده بچه‌ها معرکه گرفته‌اند به محض ورودم به کلاس دست می‌زنند و می‌خوانند: ای ول ای ول زهرا جونو ای ول... ای‌ول ای‌ول من هم کیفم را سریع می گذارم روی میز و می روم پای تخته تعظیمی می کنم و می گویم «خواهش می کنم، شرمنده می کنید من متعلق به خود شمام». نازنین یک دو سه‌ای می گوید و بچه‌ها شروع می کنند به خواندن: تولد تولد تولدت مبارک... جل الخالق، این از آن دست وقایعی است که هر سه هزار سال نوری یک بار اتفاق می افتد، همان‌طور که بچه‌ها می خوانند، سارا فندک جا کلیدی‌اش را روشن می کند و می گیرد جلوی صورتم و می گوید: فوتش کن. شانزده بار –به عدد سنم –فندک را روشن می کند و من شانزده بار تند تند فوتش می کنم، نجمه که حس شاعرانه‌اش گل کرده نیشش تا غده هیپوفیزش باز می‌شود همیشه وقتی می خواهد شعری بخواند بجای این که چشمهایش را ببندد، دهانش باز می‌شود و می گوید: من خری را دیدم، یونجه را می‌فهمید... ولی وقتی با نگاههای شررافکن بچه‌ها مواجه می‌شود حساب خودش را میٍ کند، نمی دانم این شعر را عمداً خواند یا سهواً و اصلاً مخاطب این شعر که بود و اصلاً چرا «این شعر» را خواند، اینها مسائلی است که جای بحث دارد و باید به آنها رسیدگی شود. نازنین بسته‌ای را که پشت میز آخر قایم کرده‌اند بیرون می‌آورد، صدای سوت بچه‌ها بلند می‌شود: ...باز شود، دیده شود بلکه...

یک جعبه بزرگ کادوپیچ شده، از سر و وضعش معلوم است که کادوپیچی اش کار الهام بوده، مثل همیشه مرتب و تمیز. چه عجب نمردیم و از این جماعت یک کار مفید در تمام طول عمر با برکتشان دیدیم. به قیافه‌شان نمی‌آمد امروز شیطنت کرده باشند ولی از قدیم و ندیم گفته‌اند که احتیاط شرط عقل است، پس سی سانتی‌متر از جعبه فاصله می گیرم و با احتیاط کاغذ کادوی جعبه را باز می‌کنم و چند ثانیه بعد، چشمم به جمال یکی از کارتون‌های بوفه مدرسه روشن می‌شود و وسط جعبه به آن بزرگی یک بسته شکلات کج و کوله‌ی آب شده به من دهن کجی می‌کند:» قبل از این که کسی چیزی بگوید، نازنین می گوید: «صبح توی راه یادم افتاد امروز تولدته خواستم از سر راه چیزی برات بخرم ولی هرچه ته جیبها و کیفم را گشتم جز به اندازه‌ی پول خرید یک بسته شکلات، پیدا نکردم»، به شکلات اشاره کرد و گفت: «اتوبوس هم خیلی شلوغ بود دیگه به کرم خودت ببخش که له شد!». نگاهی به چهره‌ی تک تک‌شان می اندازم... چقدر دوستشان دارم... و در آن لحظه هیچ چیز با ارزش تر از آن بسته شکلات نبود.

■

دونده

نوشته: علی همائی شاهرود

صدای شلیک همه را به دویدن واداشت!

همه هر چه در توان داشتند در پاها ریخته و فقط به رفتن می‌اندیشیدند و او جلوتر از بقیه می‌دوید... مجال درنگ نبود باید که همه را پشت سر می‌گذاشت... چرا که نه؟ در خانواده او همه دونده بودند، از پدر گرفته که او هرگز ندیده بودش! اما شنیده بود که او در ماراتن زندگی یک عمر را دنبال کار دویده و آخر سر هم در اوج بدبختی و بیکاری تا دیار باقی همچنان دویده بود...! و مادر که دونده استقامت بود و در این حدود ۳۰ سال شاید کمتر از یک چهارم عمر خود، او را دیده بود. شبها که همه خواب بودند و مادر بیهوش‌تر از بقیه. [و در این ۱۵–۲۰ سال هم که خودش شبها سرکار بود] روزها هم که مادر از تیغ آفتاب تا بوق سگ دنبال یک لقمه نان برای کلفتی خانه‌ها دویده بود...!

برادر بزرگ او هم که قهرمان دوی بامانع بود و از فرط دله دزدی از همان بچگی توی کوچه و خیابان برای فرار از دست کسبه و مامورها، آنقدر دویده بود که هنوز بعد از ۴۰ سال دیگر تاب ایستادن نداشت!

آری او نیز دونده سرعت بود و تا به حال هم همیشه اول بود. این بار هم باید از همه جلو می‌زد... و اگر فقط ثانیه‌ای غفلت می‌کرد پلیس‌ها به او می‌رسیدند!

■

«برّه کوچولو»

نوشته: سید حسینعلی موسوی

ارباب برّه‌ی کوچولوی سفیدش را خیلی دوست داشت و همیشه به عزت تیم، چوپان خودش می‌گفت: که خیلی مراقب آن باشد.

حالا که گرگ بره کوچک را دریده بود عزت نمی‌دانست چه تنبیه و سرنوشت شومی در انتظارش است. وقتی وارد خانه‌ی ارباب شد، دامپزشک از آنجا خارج می‌شد، عزت تیم به ارباب نگاه کرد، ارباب با ناراحتی عمیقی گفت عزت بره کوچولو را ببرید جایی بکش. اون سل گرفته، دامپزشک الان جواب نمونه‌ها را آورد.

■

۲ قصه کوتاه از: فرزانه مومبنی گرمسیری ـ از رامهرمز

آخرین بار

روی زمین نشسته بود. به جسدی که روی دستها حمل می‌شد و به سمتش می‌آمد زل زد. گنجشکی روی کفن نشست و بعد از چند لحظه پرید و رفت. اشک پهنای صورتش را پوشاند. صدای تکبیر همه قبرستان را پر کرد. مردها جسد را به روی زمین گذاشتند و زن جیغ کشید. می‌خواستند کفن را از روی چهره‌اش کنار بزنند دختر فریاد کشید: «نه ... من می‌ترسم ... من از مرده می‌ترسم... من تا حالا مرده ندیدم... ماماان...». دختر غش کرد. بردنش بیمارستان. مرد به خاک سپرده شد...

حالا سالها گذشته و دختر افسوس می‌خورد که چرا برای بار آخر چهره‌ی پدرش را ندید.

پیر

بهش نگاهی می‌کنه. آهی می‌کشه و به فکر فرو می‌ره، چقدر زجر می‌کشید. کاش اون چند روز مسافرت نمی‌رفت. اشک توی چشماش جمع شد. دلش می‌خواست براش کاری کنه. ولی هر کاری می‌کرد اون شکسته‌تر می‌شد. دیگه تحمل نداشت زجر کشیدنش رو ببینه. باید خلاصش می‌کرد. تصمیم گرفت نیمه شب وقتی همه خوابن کارشو یکسره کنه...

نیمه شب بود که از خواب بیدار شد. رفت توی آشپزخونه و چاقو رو برداشت. در رو باز کرد. رفت سمت باغچه و بوته خشکیده رو از ریشه کند و... فرداش یه بوته خشکیده توی سطح آشغال خودنمایی می‌کرد.

■

سه قلو

نوشته: علی همایی شاهرود

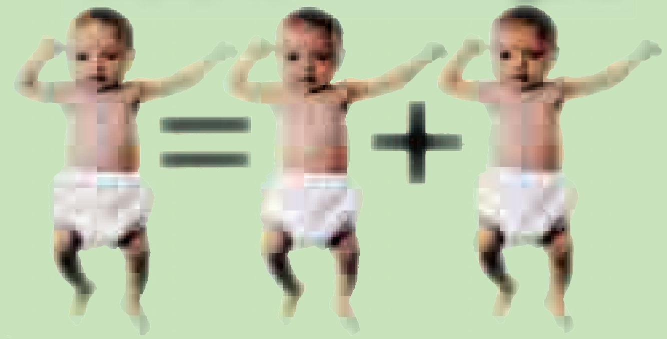

مرد کلافه و ناراحت برای چندمین بار متوالی شماره را گرفت.

الو بفرمایید...

سلام آبجی معلومه کجایی؟؟ چرا گوشی رو برنمی‌داری؟

بیمارستان بودم. تازه رسیدم... می‌خواستی زنگ بزنی دفتر پرستاری؟

مرد هیجان‌زده و دلواپس، حرف زن را برید و گفت: چه خبر؟ چی شد؟ به دنیا اومدن یا نه؟ چندتان؟ سالمند؟...

زن تقریباً فریاد زد: چه خبرته بابا؟ چرا هول کردی؟ اول باید مشتلق بدی تا بگم.

مرد ذوق‌زده گفت: مژدگانی‌ات محفوظه بگو دیگه!!

زن با شادی گفت: امروز دنیا اومدن، ۳ تا کوچولوی خوشگل سالم و سرحال!

مادرشون چی ؟ اون چطوره؟ سالمه؟

اونهم سالم و سرحاله. از خوشحالی آروم و قرار نداره طفلکی چون بار اولشه فکر کنم نمی‌دونه چکار باید بکنه! کاش خودت بودی و می‌دیدی راستی کی می‌آی داداش!

– فردا – همین فردا خودمو می‌رسونم. جون آبجی خیلی مواظبشون باشی ها، کسی بهشون – دست نزنه!

– خبه خبه، تو که اینقدر عاطفی نبودی؟ یه ذره خودتو کنترل کن. انگار نوبرش‌رو آورده.

– بعله آبجی چرا نوبر نباشن؟ میدونی این جوجه‌ها چقدر می‌ارزن؟ واسه همین یک جفت قناری ۳۰۰ هزار تومان پول دادم. بذار جوجه‌هاشون به چهچهه بیفتن، اونوقت بهت می‌گم کی باید خودشو کنترل کنه؟

صدای چهچهه مستانه یک قناری از آنسوی خط تمام وجود مرد را لبریز شادی و سرور کرده بود!!

■

٭مهرشاد پوراندخت

«سه سال قبل» شما را خواندم. هم تکراری بود و هم غیرمنطقی؛ این درست که دنیا دار مکافات است، اما حتی «انتقام روزگار» نیز باید برحسب نوعی منطق باشد. پیشنهاد می‌کنم فعلاً «داستان خواندن» را جدی بگیرید، آن وقت خودتان متوجه داستان نوشتن درست خواهید شد.

٭ محمد و زهرا رضازاده (اهل مشهد» ـ از بوشهر

ابتدا خدمت شما زوج گرامی عرض ادب دارم. دوم آن که از این همه صفا و صمیمیت که در حق بنده روا دارید ـ و من شایسته‌اش نیستم ـ سپاسگذارم. در مورد سؤال اولتان؛ چرا، گاهی اوقات خیلی هم می‌ترسم. اما وقتی به «اوستاکریم» توکل کنی، خودش همه کارها را ردیف می‌کند و اما سؤال آخرتان؛ به خدا نفهمیدم کدام «داستان زندگی» را می گویید؟ اگر شماره مجله و تاریخ آن را برایم ارسال کنید، پاسختان را خواهم داد. بازهم از مهربانی شما ممنونم.

٭سحر سلیمانی – داران اصفهان

همین که یک دختر ١٤ ساله نثری چنین روان داشته باشد، کافیست تا مرا مجاب کند و برایش بنویسم؛ درست است که قصه‌ات تکراری بود و سوژه نداشت، اما در ترسیم «حالتهای کمدی» توانایی خوبی داری. با توجه به فرصت مطالعه‌ای که در تابستان داری، مطمئنم پس از کمی مطالعه حرفه‌ای، داستان‌های بعدی‌ات عالی خواهد شد.

٭مهناز کاظمی – از ؟

نامه شما را خواندم، ابتدا خوشحالی‌ام را عرض کنم که بابت «پاسخ ما» حقیر به نوشتن علاقه‌مند شده‌ای. و اما «دوراهی» شما قصه بدی نبود، اما قبول کن کمی «اغراق‌آمیز» بود. اگر هم می‌خواستی «آقای دکتر» را در آن روستا ماندگار کنی، باید دلیل محکمتری ارائه می‌دادی، یا لااقل احساس آقا دکتر پررنگ‌تر جلوه می‌کرد.

٭سید حسینعلی موسوی – ایلام

داستان کوتاه کوتاه شما را فقط به این نیت چاپ می کنم که در آینده قصه‌های محکمتر و منسجم‌تری بنویسی، درحقیقت امیدوارم این «تشویق» چراغ راهت شود.

٭سیما فروتن

«شکوه کرامت» را خواندم؛ عجب اسم غیرداستانی انتخاب کرده بودی؟ خود قصه‌ات هم – سوای اینکه بلند بود – یک ایراد عمومی داشت؛ خیلی شعاری بود؛ اینکه یکنفر مانند مریم، با آن اندیشه‌های بلند پروازانه، فقط با یک نصیحت خشک و خالی تبدیل به «آدم مثبت» شود، کمی غیرمنطقی است!

٭زینب لطفی‌نیا – از رشت

اولاً از لطف شما سپاسگزارم. در مورد آن افرادی هم که در خاطرات کلانتر سوال کردید، باید عرض کنم که «استوار کریمی» هم بازنشسته شده است، از بقیه نیز خبری ندارم.

آدمی باید همه را برادر خود بداند

• کنفوسیوس

ترازو

امیر پرندک

مصلی برای رامهرمز

طی مراسمی با حضور آیت‌الله موسوی جزایری، کلنگ احداث مصلی بزرگ نمازجمعه رامهرمز به زمین زده شد.

در این مراسم که امام جمعه رامهرمز، حجت‌الاسلام موسوی‌فرد، سید ناصر موسوی نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در مجلس شورای اسلامی، بهرام ایلخاص‌زاده فرماندار و جمعی از مسوولان و مردم حضور داشتند، کلنگ احداث مصلی بزرگ ولی عصر رامهرمز به زمین زده شد.

در مراسم مذکور آیت‌الله موسوی جزایری نماینده ولی‌فقیه و مجلس خبرگان در خوزستان طی سخنانی اظهار داشت:

امید است که بهره‌برداری از این مرکز، مورد استفاده دینی و اسلامی شهروندان رامهرمزی قرار گیرد.

وی در ادامه سخنان خود پیرامون ولادت باسعادت حضرت فاطمه‌زهرا(س) افزود: خداوند با نازل نمودن سوره کوثر به پیغمبر گرامی‌اش بشارت داد که از دخترش، نسل پرخیر و برکتی را اعطاء خواهد نمود که شرق و غرب عالم از انوار آن زکیه پر خواهد شد.

آنگاه کلنگ احداث این مصلی در زمینی به مساحت ۲۰ هزار مترمربع و زیربنای ۶۹۰۰ مترمربع در دو طبقه شامل کلاسهای آموزشی، کتابخانه، سایت کامپیوتری، سالن اجتماعات چندمنظوره، سالن ورزشی و مهدکودک به زمین زده شد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مستأجران کم‌درآمد چه کنند؟

مستأجران، قطعاً افراد کم‌درآمد جامعه‌اند که به دلیل گرانی مسکن، تا به حال موفق نشده‌اند، پس از سال‌ها تلاش اقدام به تهیه و خرید خانه‌ای مستقل یا اجاره‌ای بکنند! اگر آنها قصد خرید خانه‌ای دارند با افزایش بیش از حد قیمت خانه‌ها، نه تنها از خرید آن عاجزند، بلکه قدرت اجاره‌نشینی را هم ندارند.

مسوولان در این باره، نه تنها برای تعدیل قیمت‌ها هیچ راهکاری ارائه نداده‌اند، بلکه در بیشتر مواقع، با شعارهای بی‌نتیجه، مردم را معطل گذاشته‌اند.

امیدواریم، دلسوزان واقعی مردم به فکر مردمی که زیر خط فقر هستند، باشند و نگذارند، بیش از این ضعیف و ناتوان شوند و برای پرداخت اجاره خانه و یا خرید آن به چه کنم، چه کنم، گرفتار شوند.

فاطمه فرخی‌پور - تهران

بازنشسته‌ها منتظرند

درباره بازنشسته‌ها زیاد گفته‌اند.

هر ساله به طور قطره‌چکانی، به حقوق آنها اضافه می‌کنند، اما آنها با بیماریها، نوه‌ها و نتیجه‌ها و دختران و پسران دانشگاهی و دم‌بخت و اجاره خانه و تورم چه کنند؟

شاید یکی از دلایلی که باعث می‌شود، بازنشسته‌ها، پس از کناره‌گیری از شغل خود عمر کوتاهی داشته باشند، همین فشارها باشد.

دولت با همه تبلیغاتش در مورد بازنشسته‌ها تا الان که چهار ماه از سال می‌گذرد، هنوز آنچه را وعده نموده به عنوان اضافه حقوق منظور نکرده است.

چرا به بازنشسته‌ها این قدر بی‌توجهی می‌شود.

ذکریا آقابابایی - گرگان

جاده خطرناک

وقتی از روستای دورجین می‌گذریم و به طرف شهرستان نمین حرکت می‌کنیم، در مسیر روستاهای ننه‌کران، کله سرو و سولا، جاده باریک می‌شود و فاقد حریم است.

این جاده در فصل سرما و یخبندان، بسیار خطرناک و حادثه‌خیز است.

خوب است، مسوولان اداره راه منطقه، برای ایمن‌سازی این بخش از جاده اقدام کنند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نمایشگاه صنایع دستی

بزرگترین نمایشگاه صنایع دستی شهرستان نمین برگزار شد.

این نمایشگاه شامل عرضه محصولات عمده صنایع دستی شهرستان نمین بود که با همت اداره کل صنایع دستی گردشگری استان اردبیل برگزار شد

در نمایشگاه مذکور، استانهای مختلف کشورمان هم با ارائه محصولات دستی خود، حضور داشتند.

عموم مردم از این نمایشگاه استقبال شایانی به عمل آوردند.

جعفر بابایی

جایگاه روابط عمومی‌ها

نقش و جایگاه روابط عمومی‌ها در ارائه نظرات مردم که در مطبوعات چاپ می‌شود، بسیار حائز اهمیت است، چرا که کارکنان روابط عمومی، افرادی باصداقت نزد مردم و جامعه‌اند و به عنوان پل ارتباطی بین مردم و مسوولان، می‌توانند بسیاری از مشکلات و گرفتاریهای مردم را پس از انعکاس مطالب، پیگیری کرده و اقدامات سازنده‌ای در این زمینه انجام دهند.

امیدواریم تمام پرسنل روابط عمومی‌های ادارات دولتی، این وظیفه حساس و خطیر را به خوبی و در حد مطلوب انجام دهند.

علی‌اکبر فرقانی

خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

پاسخ به ایمیل های شما

مینا(گلبرگ)

پروین، مریم. ن، شیما، خاتون، هدیه، روزبه،ابراهیم، محمدجواد،فرزین.ک،آصف،مسعود از تهران.مزدک،سونیا،نازی،فیروزه،افشین،سیدمهدی. م(۴ ایمیل)، موج دریا، فریور از کرج. فروغ،حبیبه از اصفهان. کتایون،آتنا،فرشید از شیراز.سهراب از شهرری. فرهاد،حسام.ش از تبریز.محمدحسین از گنبد کاووس. مونا.خ از قزوین. نسیبه از اراک.سمیه، آرش از ایلام. راستین ازارومیه.حدیثه از زنجان.مازیار از کرمان. وحید از همدان.محمد شهاب از کرمانشاه.

سمیرا از کازرون ونجمه از سنندج: ایمیل های قشنگتونو خوندم. بابت اینکه من لایق مهر و محبت خودتون می دونین صمیمانه ازتون سپاسگذارم.

آیدا: آیدا جان تو رو خدا برگرد به آغوش امن خانواده ت. کوچه پس کوچه های غربت خیلی ناامنه. همه جاش پر از گرگه. گرگایی که واسه بره هایی مثل تو دندون تیز کردن. تا دیر نشده برگرد آیدا. برگرد به خونه ت...

کیارش: خدا بامرامتر از اونه که بنده شرمنده شو ناامید از درگاهش برگردونه.

محراب.ن از کرج: خدارو شکر که غول اعتیاد رو از پا درآوردی. من واسه تو کاری نکردم. همش لطف خدا و بعد هم اراده قوی خودت بود.

تارا: یادت باشه این تویی که می تونی احترام و محبت دیگران رو برای خودت بخری.

آسیه: بعد از فرار از خونه چنان جهنمی انتظارتو می کشه که جهنمی که الان توش زندگی می کنی در مقابلش بهشته.

مبینا: عوض زدن حرفای مایوس کننده و به فکر خودکشی و فرار از خونه بودن سعی کن از گذشته عبرت بگیری و اشتباهاتتو دوباره تکرار نکنی.

سها: این اتفاق باید می افتاد تا تو یاد بگیری که به هرکسی اعتماد بی جا نکنی.

مهدی: بله، داستان بوی سیب رو خوب یادمه. چرا فکر می کنی خدا یه مواد فروش رو نمی بخشه؟ خداوند توبه ی واقعی هر آدم گناه کاری رو می بخشه.

منصوره.ت: تو که می گی پدر و مادرت درکت نمی کنن، مطمئنی پسری که فقط قصد سوءاستفاده از تو رو داره، درکت می کنه؟

پیام: تو با این کارت یه قدم واسه بنده خدا برداشتی. پس منتظر باش تا خدای مهربون ده قدم برات برداره.

صنم: تو بابت اینکه اون پسر رابطه شو باهات قطع کرده ناراحتی؟ باید خوشحال باشی که تسلیم خواسته کثیفش نشدی و زودتر شناختیش.

داوود: تو با فکر کردن به اون دختر داری به زنت خیانت می کنی.

ح.پ از کرج: قدر این فرصت دوباره یی که خدا بهت داده رو بدون و زندگی تو دوباره بساز.

هرمز: برام نوشتی اون دختر لیاقت عشق پاک تو رو نداشت. تو که خودت اینو می دونی پس واسه چی تصمیم گرفتی خودکشی کنی؟

مونیکا: صبور باش. زندگی پر از سختی و فراز و نشیبه. یادت باشه سنگی که طاقت ضربه تیشه رو نداشته باشه تندیس نخواهد شد.

شیده فرجی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه شهید باهنر ۲ منطقه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رحیمی معلم مربوطه و سرکار خانم امرالهی مدیر مدرسه

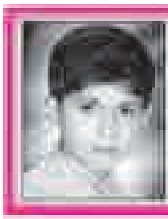

علیرضا طاهرلوئی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی علم آفرین ناحیه ۱ کرج در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد اول شناخته شده است

با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فرج‌زاده

مریم بنائی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه عارف در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا محترم مدرسه

پرستو ولی‌زاده جاری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه بنت الهدی بابل در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم زنگوری معلم دلسوز

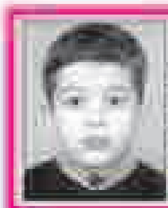

پوریا پیرحیاتی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید آیت (شاهد) منطقه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم هفت معلم مربوطه و آقای خانزاده مدیر مدرسه

پارسا پیرحیاتی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه اندیشه منطقه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم تیموری معلم مربوطه و آقای صادقی مدیر مدرسه

محمدرضا اسماعیلی‌نیا

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام‌حسن عسگری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فراهانی آموزگار محترم

امیرحسین خزائی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امام‌حسین ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۷/۳۶ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا جناب آقای هاشمی معلم مربوطه

علی پدیرانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید محمدباقر صدر ناحیه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم اکرم جعفری و مدیر مدرسه جناب آقای فلکی

مژگان پاپیری

دانش‌آموز پایه دوم نظری هنرستان کار و دانش وحدت در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۸/۱۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم هنرستان مخصوصا سرکار خانم خاکسار

سحر سلطان همدانی

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه جنت ۲ دختران ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۸۵ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانمها عزیزی - نژادویسی - پاپاخانی

آزیتا سلطان همدانی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه جنت ۲ دختران ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۹۸ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانمها عزیزی - نژادویسی - پاپاخانی

نازنین خسروانی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه طبرسی منطقه ۷ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیا محترم مدرسه خصوصا خانمها کمرگانی و سایر

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم موی در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی‌عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۶۰۸۲۴۴ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

قنادی تیفانی
بیش از ۴۵ سال سابقه کار
[illegible]
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: [illegible] تلفن: [illegible]

اگر به عیوب افراد توجه کنی هرگز دوستی پیدا نخواهی کرد

● مثل عربی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۸

۱- ولی‌الله رشیدی از تهران
۲- اعظم موسوی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱														✷			
۲						✷					✷						
۳					✷					✷			✷				
۴	✷			✷					✷					✷			
۵			✷					✷							✷		
۶							✷				✷					✷	
۷		✷				✷						✷					
۸			✷					✷		✷			✷				
۹				✷										✷			
۱۰					✷			✷		✷					✷		
۱۱						✷						✷				✷	
۱۲		✷					✷				✷						
۱۳			✷							✷					✷		
۱۴				✷					✷					✷			✷
۱۵					✷			✷					✷				
۱۶							✷					✷					
۱۷				✷													

افقی:

۱– اثر دانشمند قرون ۶ و ۷ هجری قمری ایران، رشیدالدین فضل‌الله – بی حس **۲–** ایجاد کردن – مسافر، سالک – کسی که دارای رفتار تند و خشن با دیگران است **۳–** قتلگاه – منفذ، سوراخ – نوشته – مسیحی **۴–** مساوی – پنهان شدن به قصد صید و ناگاه به درآمدن – فصیح و بلیغ – حیران **۵–** حیوان وحشی – از لوازم دوربین برای عکسبرداری در شب یا تاریکی – از شهرک‌های خوابگاهی اطراف فردیس کرج – راه میانبر **۶–** قفسه شیشه‌ای فروشگاهها – جوانمرد – کبوتر صحرایی **۷–** عداوت و دشمنی – حقیقت و نهاد چیزی – جمع ناقص **۸–** دریا – از ظروف مناسب پخت آبگوشت – غصه و اندوه – کشور آلنده **۹–** ماده سمی – اثر معروف نویسنده و ادیب برجسته هندی رابیندرانات تاگور – از شهرهای استان فارس **۱۰–** شکوه و عظمت – از انواع شیرینی – ساز و برگ اسب – مرغابی **۱۱–** توبه کردن – شیشه کوچک محتوی داروی تزریقی – دعای زیرلب **۱۲–** یمن و خجستگی – لوس و بی‌مزه – بازتاباندن **۱۳–** مرکز کشور ایتالیا – از سر اتفاق – به موقع، به وقت – دارنده **۱۴–** آنچه مایه سرگرمی و بازی باشد – رسیده – عالم، دنیا – از علایم جمع **۱۵–** از واحدهای اندازه‌گیری طول در انگلیس معادل تقریباً ۹۲ سانتی‌متر – از بیماریهای ریوی – از اجزاء قرآن کریم – بخت و اقبال **۱۶–** رویای دست نیافتنی مردم کم‌درآمد جهان – دختر مازندرانی – اسب **۱۷–** همنشین نوش در مثال – رمان معروف دیوید هربرت لارنس ایرلندی.

عمودی:

۱– دستاورد مهم جوانان برومند ایران زمین – اثر معروف فردریک فن شیلر آلمانی **۲–** بی‌بند و باری – از نام‌های خانم‌ها – از انواع ماشین ژیان **۳–** پارچه‌ای که زیر لباس می‌دوزند – تنها – از سازهای زهی – ضامن سلامتی **۴–** جمع حیله – گوهر یکتا – بیزاری جستن – کلمه تصدیق روسی **۵–** کلمه تصدیق انگلیسی – درمانگاه – از واحدهای مقیاس معادل ۱۰۰ واحد – اثر رطوبت **۶–** نوعی داستان بلند – ناپسند – جمع تفسیر **۷–** صوفی، قلندر – نام دخترانه – بنیاد **۸–** راهزن، دزد – نشانه مفعول صریح – مجمر، آتشدان – چه کسی **۹–** قطار – اثری از نویسنده معروف انگلیسی سامرست موام – از اقوام ساکن در هند **۱۰–** تکرار حرف – خوشحالی – حرف یاوه – نوزاد پرندگان **۱۱–** مقابل شر – غسل دادن – از پادشاهان معروف ساسانی **۱۲–** توانایی و مهارت – واحد طول معادل یکصد سانتیمتر – مطلع **۱۳–** مروارید – داری امنیت – یکی از هشت مقام روحانی دین زرتشت – ناپسند **۱۴–** نیم شتاب – جستجو، تفحص – آنچه که با آن فال بزنند – مهره‌ای در شطرنج **۱۵–** بی‌معنی – کج و خمیده – راندن فرد مزاحم – فرارکننده **۱۶–** بعضی اوقات رنگ آن خبر از سر درونی می‌دهد – بلای جان ماهی – موذن **۱۷–** از دانشمندان و سیاستمداران بنام ایرانی، وزیر دربار هلاکوخان مغول و صاحب آثار بسیار در علوم مختلف، از جمله کتاب تحریر اصول هندسی اقلیدس – آقا.

طراح: داودبازخو

حل جدول
شماره ۳۲۷۸

جدول سودوکو ۳۲۸۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۳				۸		۱	۹	
	۵		۹		۱			۴
۹	۶			۲			۷	
		۵	۸		۳		۴	
۲				۵		۳		۷
	۸	۳	۴			۵		
		۹			۸	۷		۱
۵	۷			۹			۲	
		۶	۲		۷			۸

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۷۸
برنده این شماره
فاطمه خیاطی
از تهران

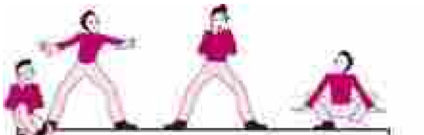

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

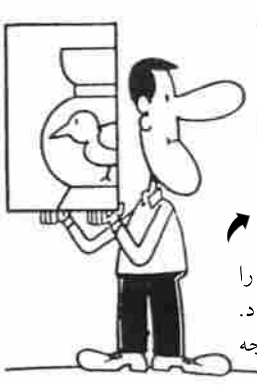

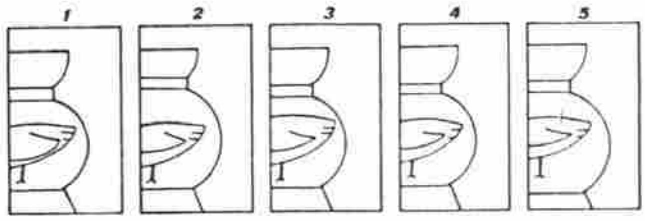

نیمه دوم؟

ایـن آقـای دماغ دراز، نیمی از یک تابلوی کامل را کـه جناب نقاش، پرنده‌ای را بـه جای ماهی در تنگ انداخته، در دسـت گرفته و دنبال نیمـه دیگرش می گردد. آیـا می توانیـد به او کمک کرده بگویید در بین این پنـج تابلو، نیمه دوم این تابلو چه شماره‌ای است که این تصویر را کامل می کند؟

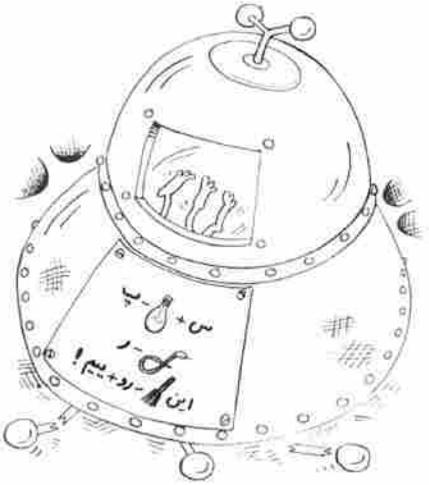

پیام موجودات فضایی!

یک سـفینه فضایی بر سـطح کره زمین فرود آمد. روی بدنـه این سـفینه، یک پیام رمز به شـکل تصویر و حروف حک شـده اسـت. آیـا می توانیـد بگویید سرنشینان سفینه، چه پیامی برای زمینیان فرستاده‌اند؟

آیا می‌دانید؟

آیا می توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ نام کامل اثر «ویلیام شکسپیر» نمایشنامه‌نویس نامدار انگلیسی که در آن لفظ «نیمه شب» به کار رفته چیست؟

۲ـ بازی شطرنج از کدام کشور به ایران آمد؟

۳ـ آرامگاه وحشی بافقی در کدام شهر است؟

۴ـ «اوریانافالاچی» روزنامه‌نگار فقید جهان که «مصاحبه با تاریخ» را نوشته، اهل کدام کشور بود؟

۵ـ بانوی سرشـناس لهسـتانی که «رادیوم» را کشف کرد چه نام داشت؟

کدام ضرب‌المثل

در زبـان فارسـی ضرب‌المثلـی وجـود دارد که در آن، دوبـار از «حسـن» نام برده شده است. این ضرب‌المثل هنگامی بـه کار می‌رود که در بیـن دوچیز یا دو شـخص، تفـاوت بسـیار وجود داشـته باشـد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

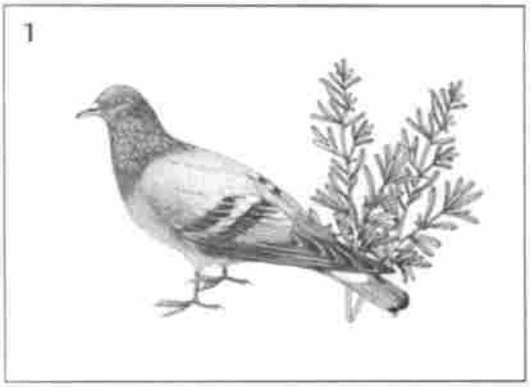

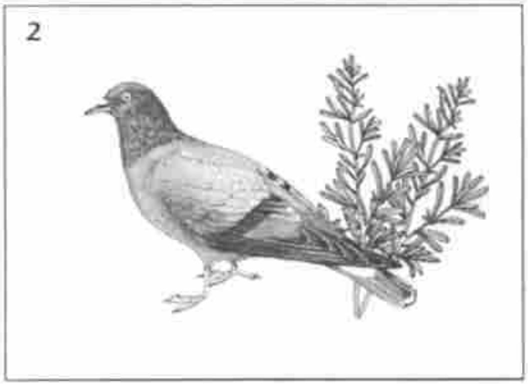

دو کبوتر و (۵) اختلاف!

عکاسی که این دو عکس را از یک کبوتر تهیه کرده می گوید این دو تصویر که در آتلیه تهیه شـده با هم ۵ اختلاف دارند. آیا می توانید با کمی دقت این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

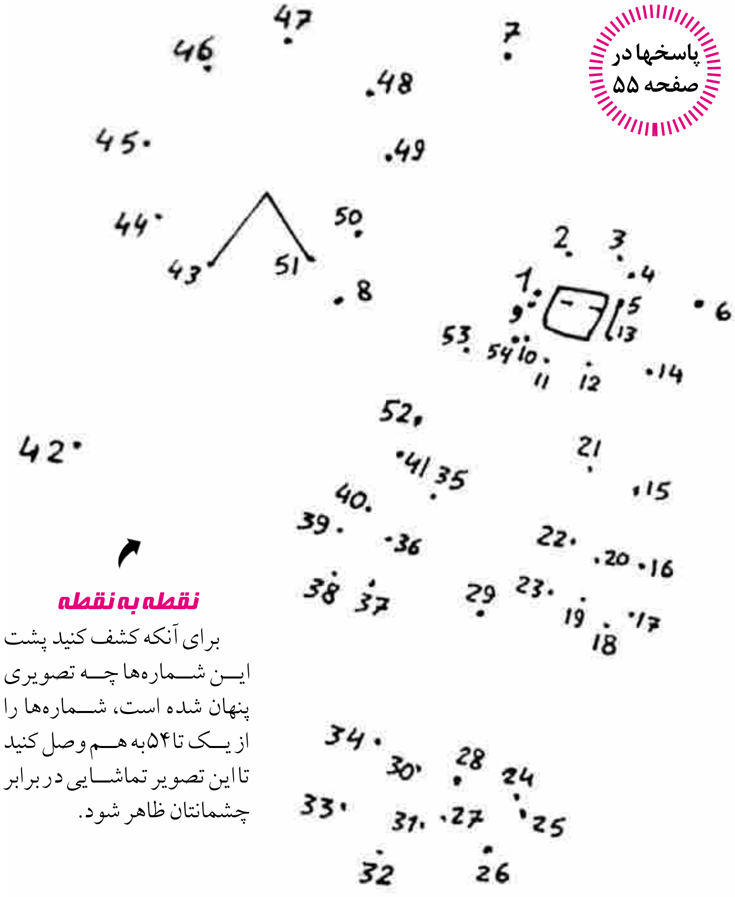

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید پشت ایـن شـماره‌ها چـه تصویری پنهان شده است، شـماره‌ها را از یـک تا ۵۴ به هـم وصل کنید تا این تصویر تماشـایی در برابر چشمانتان ظاهر شود.

> آدمی قوانین فیزیک و شیمی و مکانیک را بخوبی می شناسد ولی خود را نمی شناسد
>
> ● الکسیس کارل

زیرنظر: جعفر گودرزی

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

گفت‌وگو با محمدرضا حسینیان، مجری تلویزیون و برنامه سینما، گلخانه

مجری نباید از مردم طلب داشته باشد

محمدرضا حسینیان را حتماً با اجراهای مؤدبانه و ادیبانه‌اش می‌شناسید. بد نیست بدانید، یکسالی است که ایشان مطبوعاتی شده و صاحب امتیاز مجله‌ای است با نام «زندگی ایده‌آل» و هم اکنون هر شب با اجرای «سینما، گلخانه» میهمان خانه‌ها است، گفتگویی با وی ترتیب داده‌ایم که در زیر می‌خوانید.

○ از خودتان بگویید.

محمدرضا حسینیان هستم متولد ۱۳۵۲ تهران، در سال ۱۳۷۱ به عنوان گزارشگر رادیو وارد سازمان صدا و سیما شدم و در حال حاضر گوینده رسمی تلویزیون در شبکه سوم سیما هستم.

○ هم زمان در رادیو هم فعالیت می‌کنید؟

نه، قبلاً فعالیت می‌کردم، اما با قانونی که طرح تفکیک نام داشت، مجبور به انتخاب شدم و از آنجا که عنوان رسمی‌ام تلویزیون بود، در تلویزیون کارم را ادامه دادم.

○ با توجه به اینکه گزارشگری را هم تجربه کردید، آیا اجرا سخت‌تر است یا گزارشگری؟

حتماً گزارشگری، چون در یک زمان کوتاه، باید رضایت و اعتماد طرف مقابل را جلب کنید تا بتوانید گزارش مقبولی ارائه دهید، اما در اجرا خود شخص هدایت‌گر است و کسی قرار نیست، چیزی را به آن اضافه کند. در واقع این خود شما هستید که باید صحبت کنید. به اعتقاد من، گزارشگری یک کار حرفه‌ای است و می‌تواند مقدمه‌ای باشد، برای گویندگی یا هر شغل دیگر.

○ خودتان کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟

گزارشگری را دوست دارم، اما الان با کار اجرا، ارتباط بیشتری دارم.

○ اجرای شما دارای چه خصوصیاتی است؟

چیزی را که دوست دارم، از فهوای کلامم برآید، چیزی توام با صداقت و آرامش و خاطرات خوب است و مجموعه این ویژگیها را بر دیگر عوامل ترجیح می‌دهم.

○ می‌گویند اجرای شما اجرایی رسمی، توأم با کلمات قصار است، نظر خودتان چیست؟

من خیلی تلاش نکردم که به این سبک اجرا برسم، ولی این صحبت شما درست است، چون در عمل به این صورت شده، یعنی وقتی می‌خواهند ، مجریان را طبقه‌بندی کنند، من خواسته یا ناخواسته، جزء این گروه قرار می‌گیرم. از این موضوع نه ناراضی هستم و نه راضی، اما الان با گذشت این هفت، هشت، سال، یک ژانر و یک جایگاهی پیدا کرده‌ام که باید خدا را شکر کنم.

○ علاوه بر حرفه رسانه، چه کار دیگری انجام می‌دهید؟

من صاحب امتیاز مجله‌ای هستم به اسم زندگی ایده‌آل که در کنار دوستان کار مطبوعاتی می‌کنم.

○ با توجه به توفیقی که از این کار به دست آورده‌اید، این شغل را می‌پسندید یا ادامه فعالیت در تلویزیون را؟

چون فضای مطبوعات در اختیار خود انسان است و متولد شده از انگیزه و ایده خود انسان، این کار را خیلی دوست دارم. قبلاً خیلی اهل مطبوعات نبودم، اما در این یکسال که این کار را تجربه کردم، بسیار علاقه‌مند شدم. چون تجربه‌ای است برای خود انسان، برای اینکه بیننده چقدر می‌تواند تفکراتش را در قالب این رسانه جای دهد.

○ از درآمدتان راضی هستید؟

من واقعاً خدا را شکر می‌کنم، چون کار اجرا، منهای بحث درآمد آن، کار متنوع و خوبی است.

○ تنوع حاصل از اجرا یعنی چه؟

یعنی یک مجری می‌تواند به خاطر حضور در نقاط مختلف ایران یا جهان، زندگی متنوع و تجربیات فراوان و جدیدی داشته باشد که من آن را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهم.

○ چه چیز در اجرا ماندگار است؟

صداقت و سواد و تخصص، به عنوان مثال آقای میرفخرایی به خاطر اجرای عالمانه‌شان همیشه در یادها هستند.

○ اگر جایی بروید و اصلاً شما را تحویل نگیرند، چه حسی به شما دست می‌دهد؟

خیلی وقتها این اتفاق می‌افتد، به دو علت ۱ـ کسانی هستند که می‌دانند، تو چه کسی هستی و تحویلت نمی‌گیرند!

۲ـ کسانی که نمی‌دانند چه کسی هستی و تحویلت نمی‌گیرند! هیچ کس بابت کاری که می‌کند، نباید توقع داشته باشد. مگر آن خلبان بوئینگ ۷۴۷ که جان ۷۰۰ مسافر دستش است را همه می‌شناسند یا مگر معاون اقتصادی را که میلیاردها ثروت این مملکت دست اوست کسی می‌شناسد؟ یک مجری هم وقتی این حرفه را پذیرفت، نباید چنین طلبی از مردم داشته باشد.

○ رشته تحصیلی شما چه چیز است؟

من در دانشگاه، دامپزشکی خواندم و در دانشکده صدا و سیما در زمینه ارتباطات تحصیل کرده‌ام.

○ اجرای شما فی‌البداهه است یا از روی متن؟

بیش از نود و نه و نیم درصد آن فی‌البداهه است و در نیم درصد آن، احتمال رد و بدل کردن خطی یا نکته‌ای وجود دارد، بنابراین نه من، بلکه همه همکارانم، در این زمینه از دانسته‌ها و اطلاعات خود استفاده می‌کنیم.

○ دوست دارید، از شما چه چیز یادگار بماند؟

چیز خیلی برجسته‌ای توقع ندارم، بالاخره کسی که وارد این عرصه می‌شود، خواسته یا ناخواسته یک چیزی از او باقی می‌ماند. من در اینجا یاد می‌کنم از مرحوم علیقلی، کسی نیست که او را به یاد نداشته باشد با صراحت و جسارت خوب در اجرا. یا آقای فریورز کیان یک مجری خوب در رادیو با صدایی ماندگار، همین قدر که نامی از انسان باقی بماند، کفایت می‌کند.

○ خاطره‌ای که در زمینه اجرا همیشه در ذهنتان مانده کدام است؟

قشنگترین خاطره در مورد اجرا، این بوده که من در طول این هفت ، هشت سالی که در خدمت مردم هستم، منهای یکسال، آغاز سالها را به مناسبت سال تحویل در تلویزیون بودم. از آغاز سال ۱۳۷۷ گفتن تحویل و آغاز سال نو، برایم پرخاطره است.

○ بی‌ریاترین انسانها از نظر شما چه کسانی هستند؟

آدمهایی که دل و زبان آنها یکی باشد و سلامشان بوی طمع، درخواست و تقاضا نداشته باشد.

○ زیباترین جمله‌ای که اخیراً شنیدید؟

خدا کند چو حوالت شود ز پیر مغان
می پیاله می ما دست رعشه‌دار نیفتد
(از معینی کرمانی)

○ **روزهای تعطیل را چه طور سپری می‌کنید؟**

فقط در خانه می‌مانم. چون خارج از خانه، کار و گرفتاری و اجرا و سفر فراوان است!

○ **وقتی عصبانی می‌شوید، چه می‌کنید؟**

خیلی کم عصبانی می‌شوم و اگر عصبی شوم، صبر می‌کنم.

○ **زندگی شما با انسانهای دیگر چه فرقی می‌کند؟**

چون من هم مثل آنها انسان هستم، نباید خیلی فرق داشته باشد، ولی سعی می‌کنم، برای اینکه از تکرار جلوگیری کنم، از ترفندهایی در کارم استفاده کنم.

○ **گرانترین سرمایه ایران چیست؟**

استعداد آدمها و لطف خداوند به طبیعتش، به چهار گوشه این سرزمین.

○ **بدترین سال زندگی شما؟**

زمانی بود که در تهران موشک‌باران شد. من سال اول دبیرستان بودم، با آنکه شاگرد خیلی زرنگی بودم، ولی آن سال سه تا تجدید آوردم.

○ **کاری که هیچ وقت بلد نبودید، انجام دهید؟**

پنچرگیری ماشین!

○ **دنیایِ تفکرات شما چه رنگی است؟**

معمولاً سیاه فکر نمی‌کنم، خیلی خوش‌بین و سفید به همه چیز نگاه می‌کنم.

○ **آخرین فیلمی که در سینما دیدید؟**

فیلم پارک وی.

○ **طرح سهمیه‌بندی بنزین شامل حال شما هم شد یا به خاطر شغل‌تان تخفیف گرفتید؟**

قانون و قانونمندی خیلی خوب است. اگر خوب هم اجرا شود ، عالی است. من هم مثل بقیه کارت دارم و طبق آن مثل همه، از سه لیتر بنزین د ر روز استفاده می‌کنم. هیچ فرقی هم بین من و دیگران در این مورد نیست و نباید هم باشد.

○ **آیا همسر شما در زمینه هنر، شما را همراهی می‌کند؟**

ایشان همین قدر که مرا تحمل می‌کند، برای من از همه چیز مهمتر است. به علت اینکه، من و همکارانم بسیار پرمشغله هستیم و من همیشه از نظرات و همدلی او استفاده می‌کنم.

○ **آخرین انتقادی که از ایشان شنیدید، یادتان هست؟**

بله به من گفت، چقدر چاقی.

○ **حرف آخر؟**

من به مجله شما علاقه دارم. ۳۵ سال است که مجله اطلاعات در منزل ما است. پدر من هر هفته اطلاعات هفتگی می‌خرد و از فضای این مجله، خاطرات خوب دارم. حالا که وارد عرصه رسانه شده‌ام، می‌فهمم که چقدر تولید هفته‌نامه کار سختی است. تبریک می‌گویم به شما و همه همکاران شما که مجله‌تان هر هفته به طور منظم به چاپ می‌رسد امیدوارم مجله شما مثل همیشه پربار باشد.

کی مشغول چه کاریه؟

تنهایی شهاب حسینی

شهاب حسینی از هفته آخر تیرماه، بازی در فیلم «تنهایی» را آغاز کرد.

تنهایی را حجت قاسم‌زاده می‌سازد که داستان تنهایی آدمهاست.

لاله اسکندری، امیرحسین مدرس، آفرین چیت‌ساز، فرشته سرابندی و مجید مظفری دیگر بازیگران این فیلم هستند.

همسر آینده موثقی

داوود موثقی به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «همسر آینده» را آغاز می‌کند.

همسر آینده، قصه دختر و پسری است که به دلیل علاقه زیادی که به همه پیدا کرده‌اند، مجبور می‌شوند شغل و موقعیت فعلی‌شان را از یکدیگر پنهان کنند، اما دروغگویی آنها باعث دردسر می‌شود...

کلکسیونر تمام شد

تصویربرداری تله‌فیلم «کلکسیونر» اولین فیلم بلند مهران احمدی در تهران به پایان رسید.

حمیرا ریاضی، علی اسیوند، یوسف مرادیان، جمشید شاه‌محمدی، امیر غفارمنش، زهره صفوی، بابک مولایی و... بازیگران این فیلم هستند.

کلکسیونر قصه‌ای پررمز و راز دارد، میترا دختر افسون درپی اتفاقی نامعلوم به قتل می‌رسد. مرگ میترا باعث می‌شود مادرش قدم در مسیری خطرناک بگذارد. از سوی دیگر، سروان کاووسی و عموی میترا به مسائلی پی می‌برند که برایشان غیرقابل باور است.

کلکسیونر را حسن مولایی تهیه کرده و منوچهر خطیبی مدیریت تصویربرداری آن را به عهده داشته است.

نکته ویژه

بله، گذشت، گذشت آن زمانی که در فیلم‌ها برای پر کردن تایم و زمان فیلم، جوانی در فیلم، اتومبیل باباجان را می‌گرفت و با موهای چرب و واسکازین زده، علاف و باطل خیابانهای شمال شهر تهران را بالا و پایین می‌کرد! شاید حدس زده باشید که منظورم قضیه بنزین است!

از زمانی که سهمیه‌بندی شده، دیگر در فیلم‌ها کمتر از اتومبیل استفاده می‌شود و در اغلب صحنه‌ها اتومبیل‌ها متوقف شده و بازیگران در کنار آنها ایستاده‌اند و کمتر در حال حرکتند.

تهیه‌کنندگان با انداختن یک چرتکه ساده، دریافتند که مگر با چند لیوان بنزین چند بار می‌توانند بازیگران جوان فیلم‌هایشان خیابانها را بالا و پایین کنند، به همین دلیل آنها سخت به دنبال روش دیگری هستند که بتوانند بدون هزینه زیاد، آب به کارشان ببندند!

نکاتی خواندنی از آنتونیو باندراس، فوق ستاره هالیوود

ANTONIO
BANDERAS

* اولین تجربهٔ تهیه کنندگی‌اش، فیلم زورخانهٔ سفید کودکی «محصول ۱۹۹۹» بود.

* اکثر مردم دنیا، او را با نام «زورو» می‌شناسند.

* در سال ۱۹۹۲ آنتونیو با بازی در فیلم «پادشاهان مامبو» راهی هالیوود شد.

* او، بعد از بازی در فیلم «اویتا» به سال ۱۹۹٦ در هالیوود، به عنوان هنرپیشهٔ نقش اول مطرح شد.

* پدرش پلیس و مادرش معلم بود.

* سال ۱۹۹۹، او اولین فیلم خود را با نام «دیوانه‌ای از آلاباما» با بازی همسرش ملانی گریفیت کارگردانی کرد.

* هنرپیشهٔ بسیار گزیده کاری است و به ندرت در سال در سه فیلم بازی کرده است.

* او هنوز تبعهٔ کشورش اسپانیا است.

* از حامیان تیم فوتبال رئال مادرید است.

* سال ۱۹۹٦ از طرف مجله مردم، به عنوان یکی از ۵۰ چهره زیبای جهان شناخته شد.

* سال ۱۹۹۵ از طرف مجلهٔ Empire به عنوان، یکی از ۱۰۰ هنرپیشهٔ برتر تاریخ سینمای هالیوود انتخاب شد.

* از هم اکنون قرارداد بازی در فیلم‌های «شهر گناه(۲)» (۲۰۰۸)، «شرک ٤) و گربه در چکمه (۲۰۱۰) را امضا کرده است.

* سه بار در جشنوارهٔ گلدن کلاب کاندیدای دریافت جایزه شد.

برای یاد گرفتن آنچه که می‌خواستم بدانم احتیاج به پیری داشتم، اکنون برای خوب به کار بردن آنچه که می‌دانم، احتیاج بجوانی دارم

• ژوبرت

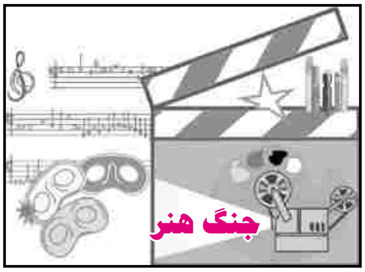

سوژه هفته

محمدرضا لطفی

آقایان ظرفیت داشته باشید

دو، سه سال پیش، یعنی زمانی که کله‌ام حسابی گرم بود و به حرمت هنر و پاکی و زیبایی آن، بدون ملاحظه و توجه دست به قلم می‌شدم، و بسیاری از زوایای پنهان و اتفاقات ناگوار و رفتارهای هنرمندنماها را می‌نوشتم، خیلی‌ها به نگارنده گوشزد می‌کردند که برای خودت دردسر درست نکن!

حتی بعضی‌ها می‌گفتند که، تو با این مقالاتت تصویر سیاهی از سینما نشان می‌دهی و این درست نیست و...

به هر روی، امروزه به لطف بعضی از دوستان و اتفاقات، به قول معروف، اندکی پخته شده‌ام و دیگر از آن دست مقالات نمی‌نویسم، اما چند روز پیش اتفاقی رخ داد که مجبور شدم برای یکبار هم که شده عهد و پیمانم را بشکنم و آن را بازگو نمایم:

یکی از دوستان خبرنگارم، که در یکی از نشریات تخصصی سینما کار می‌کند و خانم بسیار محترم و باشخصیتی است، برایم تعریف کرد که، چندی پیش برای تهیه گزارش پشت صحنه به سر صحنهٔ یکی از کارهای در دست تولید که یکی از بازیگران آن آقای... (باور کنید خیلی دوست داشتم نام او را ذکر کنم، تا چهرهٔ واقعی این به اصطلاح ستاره!! برای مردم رو شود و از این کار هم کوچکترین ترس و واهمه‌ای ندارم، اما به احترام آن دوست خبرنگار که از من خواست، اسمش را نبرم، از خیر این موضوع می‌گذرم!) که زمانی سوپراستار سینما بود و اکنون مدتی است کم کار شده و در ضمن چند زندگی زناشویی ناموفق سینمایی و غیرسینمایی هم داشته است، رفتم.

بعد از تهیه گزارش به نزد همان آقای! بازیگر رفتم و بعد از کلی تعریف از بازیهای او، از وی خواستم که اگر امکان دارد، برای نشریه گفتگویی داشته باشیم. او که از ابتدای ورودم به سر صحنه، مرا زیر نظر داشت، رو به من کرد و گفت:

باشه، شماره‌ات را بده تا هر وقت فرصت کردم، قرار گفتگو بذاریم. به خیال اینکه وی مرا دارد دست به سر می‌کند، شماره‌ام را دادم و صحنه را ترک کردم. اما چهار روز بعد، در کمال تعجب، وی تماس گرفت و گفت: برای گفتگو حاضرم، اما خودت می‌دانی که من به جز یکی، دو نشریه با جای دیگری مصاحبه نمی‌کنم و برای اینکه گفتگو کنم، باید اعتمادم نسبت به طرف مقابلم جلب شود.

من که از همه جا بی‌خبر بودم گفتم:

خیالتان راحت باشه!

او هم خنده‌ای کرد و گفت:

پس نشانی منزل مرا بنویس و شب ساعت یازده بیا اینجا. چون اعتماد من فقط در جلسه حضوری جلب می‌شود و تو هم باید از خدایت باشه که پیش آدم معروفی مثل من، می‌آیی!

این دوست خبرنگارم، ماجرا را تعریف کرد و گفت، پس از پایان مکالمه، از شدت توهینی که به من شده بود، تا چند ساعت فقط گریه کردم و تأسف خوردم که با چه آدمهایی سروکار دارم و...

دیگر چیزی نمی‌گویم و قضاوت را به عهدهٔ شما خوانندگان محترم می‌گذارم!

نگاه ویژه

اگه می‌تونی، منو بگیر!

قطعاً به خاطر دارید که چندی پیش، وضعیت تکثیر و توزیع CDهای قاچاق به جایی رسیده بود که صدای بسیاری از سینماگران بلند شد و همگی دست در دست یکدیگر، اعتراض کردند و گردهمایی راه انداختند و طومار امضا نمودند و خشمگین و ناراحت به وضع موجود و بی‌تفاوت مسوولان اعتراض کردند.

در مورد صدمه‌ای که این CD های قاچاق به پیکره و بدنهٔ نیمه جان سینما وارد می‌کند، آنقدر گفته و نوشته‌ام و حتماً خود شما هم تا به حال در این باره به اندازهٔ کافی در رادیو و تلویزیون و مطبوعات دیده و خوانده‌اید که دیگر برای خود یک پا کارشناس هستید، پس در این باره حرفی نمی‌زنم و در ادامه می‌گویم، که، بعد از این اتفاق، مسوولان دست به کار شدند و پلیس امنیت وارد عمل شد و قوانین سفت و سخت جزایی هم برای این کار زشت و کثیف در نظر گرفته شد.

به گفتهٔ مسؤولان، بسیاری از این CDها و مراکزی که اقدام به فروش و تکثیر این محصولات می‌کردند، شناسایی و دستگیر شدند.

بسیاری از این CDها کشف و ضبط و منهدم گردیدند و آقایان به سینماگران بشارت دادند که آسوده باشید و از این پس با خیال راحت به تهیه و تولید و پخش فیلم‌هایتان بپردازید که ما تقریباً ریشه این افراد را خشکانده‌ایم.

انگار با توجه به این حرفها و آمارهای ارائه شده، باید نتیجه گرفت که این معضل فرهنگی رو به پایان است و دیگر نباید نگران این پدیدهٔ شوم و غیراخلاقی باشیم، اما... اما...

اما این یک روی سکه است و در طرف دیگر، واقعیتی خلاف این ادعا نهفته است. به راستی شما، خوانندگان عزیز که جزء شهروندان این آب و خاک محسوب می‌شوید، در سطح شهر و معابر عمومی تغییری از لحاظ فعالیت دستفروش‌های این چنینی دیده‌اید؟ عاجزانه، فقط یکبار، فقط از شما می‌خواهم که به عنوان نمونه، سری به محوطهٔ جلوی متروی میرداماد بزنید تا ببینید، فلان فروشندهٔ محترم! در فاصلهٔ کمتر از پنجاه متری ماموران نیروی انتظامی، چگونه CD به دست گرفته است و فریاد می‌زند:

«اگه می‌تونی، منو بگیر». حالا فقط برایم این سؤال باقی است که این دستفروش زحمتکش! با بیان این جمله، قصد تبلیغ فیلم روی پردهٔ «اگه می‌تونی، منو بگیر» را دارد یا حرفش خطاب به ماموران پلیسی است که چند متر آن‌طرف ایستاده‌اند و مشغول اجرای طرح بالا بردن ضریب امنیت اجتماعی هستند؟

بله! این فروشنده و تمام این نوع فروشندگان، این محصولات راست می‌گویند:

«اگه می‌تونی، منو بگیر»!!

هنرمندان متولد مرداد ماه

تولدتان مبارک

محمدرضا داوودنژاد (بازیگر) – ۱۳۳۶/۵/۱
فریبا متخصص (بازیگر) – ۱۳۴۰/۵/۱
شقایق فراهانی (بازیگر) – ۱۳۵۱/۵/۲
پگاه آهنگرانی (بازیگر) – ۱۳۶۳/۵/۲
داریوش ارجمند (بازیگر) – ۱۳۲۳/۵/۵
حسن جوهرچی (بازیگر) – ۱۳۴۷/۵/۶
اکرم محمدی (بازیگر) – ۱۳۳۷/۵/۶
پری امیرحمزه (بازیگر) – ۱۳۱۴/۵/۱۵
ایمان اشراقی (بازیگر) – ۱۳۵۵/۵/۱۷
امین تارخ (بازیگر) – ۱۳۳۲/۵/۲۰
مهرانه مهین‌ترابی (بازیگر) – ۱۳۳۶/۵/۲۱
گلچهره سجادیه (بازیگر) – ۱۳۳۳/۵/۲۳
حسام‌الدین سراج (خواننده) – ۱۳۳۷/۵/۲۶
فقیهه سلطانی (بازیگر) – ۱۳۵۳/۵/۲۹

آیا هنرمندان و بازیگران سینما پول پارو می‌کنند؟

بهروز افخمی، فیلمساز ۳۰ میلیون تومانی!

تجربه نمایندگی مجلس شورای اسلامی کمی در دستمزد این فیلمساز تاثیر گذاشت.

افخمی فیلمسازی حرفه‌ای و صاحب سبک و از آن دست کارگردانهایی است که برای ساخت فیلم دستمزد بالایی می گیرد. او برای ساخت هر فیلمی بین ۲۰ تا ۳۰ میلیون تومان دستمزد می گیرد و برای هر ماه کار در پروژه‌های طولانی از جمله فرزند صبح که ماهها است ساخت آن را آغاز کرده، ده میلیون تومان دستمزد می گیرد.

فاطمه معتمد آریا،

میلیونری که به فکر کاسبی نیست!

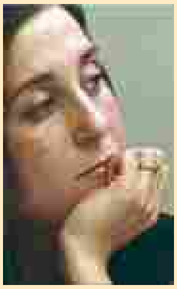

بازیگری خوش قریحه، مستعد، حرفه‌ای و دارای قابلیت‌های فراوان که در هر نقشی می‌درخشد.

او بازیگری را شغل نمی‌داند و به همین دلیل از این راه دنبال کسب درآمد نیست و اغلب سعی می‌کند به نقش و پروژه بیندیشد، نه قضیه مالی صرف. به همین دلیل اکثر مواقع در مقابل دوستی و رفاقت، دستمزدش را کمی تا قسمتی بی‌خیال می‌شود. مثل گیلانه، کارگران مشغول کارند و... اما به هر حال دستمزد او بین ۵ تا ۱۰ میلیون تومان است.

فریبرز عرب‌نیا و ده میلیون تومان برای مختار در هر ماه

در ابتدا قرار بود ایفاگر نقش مختار در مجموعه مختارنامه، جمشید هاشم‌پور باشد و برای بازی در این نقش رقم ۶۰ میلیون تومانی هم به او پیشنهاد شد، اما نپذیرفت و فریبرز عرب‌نیا جایگزین او شد.

او مدتها است از سینما دور شده و انرژی‌اش را روی بازی در مجموعه مختارنامه گذاشته است. یک مجموعه عظیم تلویزیونی که می گویند عرب‌نیا برای حضور در آن ماهی ۷ تا ۱۰ میلیون تومان قرارداد بسته است.

علی اسیوند، میلیونر کوچک!

بازیگر مستعد و خاک صحنه خورده‌ای که خیلی بیشتر از اینها باید به حقش در سینما و تلویزیون می‌رسید. بازیهای حسی و میمیک صورت او، منحصر به فرد است و توانایی‌اش در این عرصه بر کسی پوشیده نیست. علی اسیوند معمولاً زیاد در گیرودار دستمزد نیست، اما برای بازی در هر کاری بین چهار تا هفت میلیون تومان دستمزد می گیرد.

کلی الحساب

مینا ضرابی

mina-zarraby@yahoo

قصد نداشتیم تا بر طرف شدن مشغله و رتق و فتق شخصی، مجدداً دست به قلم ببریم! اما ایمیل های شما دوستان همراه مجله و سوالات مکرر، موجب شد، علی‌الحساب به چند مورد از ایمیل ها که تکرار آن در هر مورد به سه تا چهار بار رسیده، پاسخی مختصر دهیم!

(۱)

قابل توجه: آقایان، (حمید رحمتی از دورود). (محسن یارمحمدی از تایباد). (نرجس حسینی از قم). (هادی مغانی از کرج).

پرس و جوی احوالات ما بودند و علت غیبت را جویا شده‌اند، که دلیلش سفر بود و هم کمی گرفتاری شخصی و الا ما همچنان با همان شرایط و امکانات قبلی در قید حیات هستیم! در جریان برنامه‌های تلویزیون هم قرار داریم. غمتان نباشد(!)

و اما، آقایان: صادق الهی از مازندران، (سمانه شریفی از تهران)، (امیر علی عبادی، از سبزوار و...) دو مقاله و ترانه‌های کوتاهی که در دوسایت یاد شده مطالعه نموده‌اید، تراشه‌های قلم ما است و از آنجا که ما اصولاً از نام مستعار استفاده نمی کنیم، نام سجلی مان در انتهای نوشته‌هایمان درج می‌شود. خوشحالیم از توجهتان ...

خانم‌ها: لادن صفار زاده، سیمین یاوری، آقای مسعود کاهلی از تهران... درباره وبلاگی که عنوان نموده‌اید، در حمایت و تایید یادداشت انتقاد آمیز ما، راجع به برنامه صندلی داغ و حضور – فرزاد حسنی – دیگران مطالبی نوشته‌اند که خودمان از آن مطلع هستیم و پیرو آن پاسخی مبنی بر برداشت غلط و اینکه – ذوق نمودنشان، محلی از اعراب ندارد! – ارسال نمودیم، اما در مورد پایگاه اطلاع رسانی صدا و سیما، ما بی‌خبریم، شاید تشابه اسمی است!!

(۲)

یک توضیح:

از تاریخ چاپ یادداشت ما تحت عنوان – دست بالای دست بسیار است – مدت زیادی گذشته، اما همچنان در ارتباط با آن، ایمیل هایی برای ما ارسال می‌شود. از این بابت لازم دانستیم نکاتی را متذکر شویم!

در طول چند سالی که فرصتی دست داده تا ما در بخش هنری قلم بزنیم! هیچگاه قلم را به سمت اشخاص نشانه نرفته‌ایم، اما در ارتباط با این موضوع، چاره‌ای جز نام بردن از فرد مورد اشاره نبود! البته نه قصد اهانت بوده و نه جوسازی. کما این که تاقبل از نوشتن این یادداشت و این که دنیا و آخرتمان را آباد کنیم، ما گاها از تواناییهای – فرزاد حسنی – با احترام یاد کرده‌ایم. البته آنچه ما در آن یادداشت نوشته‌ایم، شاید به گونه‌ای تند و گزنده بوده، اما بخش عمده‌ای از آن، براساس آنچه به تصویر درآمده و با چشم‌های بسیاری نیز دیده شده بود به تحریر درآمد! ولیکن، نیت ما هرگز! توهین و حرمت شکنی در جهت منفعت گروهی خاص، یا قند آب کردن در دل مخالفان ایشان نبوده، چنانکه عده‌ای با ارسال ایمیل، قربان صدقه‌مان رفته‌اند با نوشتن جمله – دمت گرم، ای ولله و...ابراز دل خنکی کرده‌اند!....

چند روز پیش هم ایمیلی دریافت نمودیم از یک آقای دانشجو که، فلانی کجایی باز دوباره طرف پیدایش شده نمی‌خوای روشو کم کنی؟!.... ما واقعاً متأسف شدیم از اینکه، عده‌ای یادداشت مذکور را نوعی جبهه گیری فردی علیه ایشان تلقی کرده‌اند! و تصور می‌کنند، ما مسلسل به دست منتظریم – فرزاد حسنی – سرش را از پشت خاکریز بالا بیاورد تافی الفور او را به رگبار ببندیم... نه! این فقط یک اظهار نظر ساده بوده و گمانم متوجه شده‌اید که برنامه – کوله‌پشتی – در سری جدید با اجرایی متفاوت تراز گذشته پخش می‌شود و به قول و گفته خودش: آن کله معلق زدن‌ها، مال سن و سال کم بود....(۳)

(۴)

و بعد... (آقای گرامی از شاهین شهر) (رقیه امامی نژاد از کرج) (زینب کرباسی از اصفهان) پرسیده‌اند: آیا به دلیل اعتراض طرفداران – فرزاد حسنی – به شما اجازه نوشتن نمی‌دهند! عرض می کنیم نه! اینطور نیست، شما اگر زحمت بکشید و سر مبارک را کمی به عقب بچرخانید، متوجه می‌شوید که ما بعد از آن یادداشت، در چند شماره مطلب داشته‌ایم، تا شماره ویژه نوروز! در ضمن گیوتین که دستمان نگرفته‌ایم، قلم است، آن هم از نوع روانش(!)

یک سوال جالب!

طی زمانی که ما نشانی ایمیل را برسردر یادداشت هایمان زدیم، یک سوال مشترک را تعداد بسیاری پرسیده‌اند: «این محمدرضا لطفی، همون مجید شتی نیست؟!... اگه نیست آقای شتی کجاست و الان چه کاره است؟ ... اگه میشه شما راستش رو بگین!!...

جواب: به روح رفتگانمان قسم، از همان زمان که شما از او بی خبر شدید، شاید هم پیش تر، ما هم از این بنده خدا بی اطلاعیم! ولی مطمئنیم که آقای – لطفی – اصل – است و نمونه شبیه سازی شده، هیچ شخص حقوقی و حقیقی هم نیست! اما این که فرمودید، لااقل شما راستش را بگین!! مگه زبانم لال از دم به شما دروغ پرانده‌اند که ما را صادق تر از بقیه تشخیص داده‌اید؟!... واقعاً چرا این استنباط را کرده‌اید – مجید شتی – در کالبد – محمدرضا لطفی – حلول نموده؟!! البته تشابهی در نوشته‌ها هست! ولی علتش – ژن – نیست. رشته تحصیلی است.

اصلاً من چه کاره بیدم‌ها؟...

(۵)

یکی گفت، بسه دیگه!

در انتها از همه دوستانی که با ارسال ایمیل، دنبال ما گشتند و موفق هم شدند، سپاسگزاریم، موارد بسیاری از ایمیل ها به جا ماند که ما رعایت جا و مسکنش را نمودیم. می دونین!!... صفحات جنگ هنر، مثل سینما بی‌رحم است. همان خودمان کات دهیم و از کادر خارج شویم، بهتر است، تا این که گوشمان را بگیرند و درب خروجی را نشانمان بدهند... برمی گردیم!!

تکبر گفت: مرا از زیور تواضع مباهی نماید

●اعتصام‌الملک

می خواهم اعتراف کنم

وقتی صدای تیر بلند شد من در خوابگاه طبقه بالای ساختمان، ولی کاملاً بیدار بودم. غرش گلوله مرا از جا پراند، فوراً لباسی پوشیدم و بیرون دویدم. همه جا خاموش و ساکت به نظر می‌رسید، ظاهراً بقیه اهل منزل غرق خواب بودند.

پله ها را دو تا یکی پایین رفتم و بعد از گشودن در چند اتاق طبقه اول سرانجام وارد کتابخانه عمو «هکتور» شدم و کلید برق را زدم، آن وقت دلم فرو ریخت! چون عموی پیرم همانجا وسط اتاق روی فرش بزرگ، میان لکه‌های سرخ خون افتاده بود و تپانچه‌ای هم در پنجه منقبض خود داشت و من با یک نظر فهمیدم که مرده است. بی اختیار اخم کردم، من و پسرعموی دیگرم «کلارس» وارث مشترک املاک و ویلای بزرگ این عمویمان بودیم که ارزش آن بیش از چهار میلیون دلار می‌شود. طبعاً از خدا می خواستم او هرچه زودتر بمیرد، اما... نه اینطور، لعنت بر شیطان! عمو هکتور همچنین خودش را چهار صد هزار دلار بیمه عمر کرده بود که آن هم به ما دو نفر می‌رسید. ولی بیمه‌نامه‌اش در صورت خودکشی، یک سنت هم ارزش نداشت و متاسفانه ظواهر امر اینطور نشان می‌داد که او خودکشی کرده است!

آهی کشیدم و ناسزایی هم دنبالش فرستادم... نخیر! مرگ عموجان هکتور باید قتل جلوه کند، آخر چهار صد هزار دلار پول کمی نبود.

فوراً تصمیم گرفتم و به طرف پنجره دویدم و با استفاده از گوشه پرده، کمی آن را باز کردم. بعد برگشتم و تپانچه را از میان انگشتان خشک جنازه بیرون آوردم و با تعجب دیدم که این رولور (اسمیت و وسون ۳۸) خودم است! من گاهی با این سلاح در جنگل پشت خانه برای شکار پرنده‌ها، تمرین تیراندازی می‌کردم. گویا عمو هکتور در غیاب من پنهانی وارد اتاق من شده و اسلحه را از کشوی کمدم برداشته و بعد هم خودکشی کرده، چرا؟ نمی‌دانستم. خب باید تپانچه را سر به نیست کنم. مثلاً بیندازمش در رودخانه، اما فعلاً نه، چون اگر حالا اتومبیل را از پارکینگ بیرون می‌آوردم حتماً خدمتکاران که در ساختمان بالای آن خوابیده بودند، بیدار می‌شدند. نگاهی به اطراف انداختم، همه چیز مرتب بود. وقتی داشتم بیرون می‌رفتم، چراغها را خاموش کردم و بعد از پاک کردن قبضه اسلحه آن را در مخزن زباله‌های جاروبرقی که داخل شکاف هال قرار داشت، انداختم.

به‌نظر می‌آمد که هیچ کس دیگری در خانه صدای گلوله را نشنیده یا زحمت تحقیق به خودش نداده. پسرعمویم کلارس آن شب با دوستانش به مسافرت رفته بود و صبح برمی‌گشت، پس همسر او «ماریان» چی؟ آیا باید به او خبر می‌دادم که عموجان کشته شده؟ نه اگر یکی از خدمه صبح جسد را پیدا می‌کرد، بهتر بود. من هم برای پلیس جواب ساخته و پرداخته‌ای داشتم. آهسته در خوابگاه خودم خزیدم و هر طور بود چند ساعتی خوابیدم.

صبح وقتی خدمتکار مخصوصم «دانورز» مقداری لباس شسته برایم آورد، منتظر اعلام واقعه شب قبل بودم، اما او چیزی نگفت... ظاهراً جنازه هنوز دیده نشده بود. لباس پوشیدم و به طبقه پایین رفتم. ماریان پشت میز صبحانه نشسته بود. من هم نشستم و از او پرسیدم:

– کلارس آمد یا نه؟

ماریان سری تکان داد و جواب داد:

ـ بله! صبح خیلی زود، خسته و خواب‌آلود! الان هم خواب است. راستی مثل اینکه عموجان هکتور امروز کمی دیر کرده!

درست همان لحظه صدای جیغ زنانه و بلندی از سمت هال برخاست و لحظه‌ای بعد دانورز به اتاق ما آمد و خبر داد:

ـ آقا، خانم،... یکی از خدمتکارها جسد عموجان را در کتابخانه پیدا کرده است.

* * *

رئیس پلیس‌های مامور تحقیق، ستوان کارآگاه درشت هیکلی بود به نام «جوزف اسپانگلر» که مردی جدی و مطمئن به نظر می‌رسید.

او بعد از بازدید و بررسی اوضاع کتابخانه و جنازه در سالن پذیرایی طبقه پایین به ما پیوست و گفت:

ـ هیچ کدام از شما صدای گلوله را نشنیدید؟

من و ماریان و دانورز هر سه جواب منفی دادیم، ستوان غرید:

ـ بله، این تپانچه‌های کوچک سر و صدای زیادی نمی‌کند.

بعد به دفترچه یادداشتش نگاه کرد:

ـ حالا از آنجا که به نظر می‌رسد عموی‌تان کشته شده است، پس یک نفر باید او را کشته باشد. اما چه کسی؟

آرام گفتم:

ـ بی‌گمان قاتل یک دزد بوده، عموجان هکتور بدبخت نصف شب صدایی شنیده و برای کشف علت آن به کتابخانه رفته و سارق او را با تیر زده و فرار کرده!

افسر پلیس متفکرانه، نوک بینی‌اش را خاراند و گفت:

ـ شاید، خب... عموی مرحومتان چقدر می‌ارزید؟

از نوع سئوال و لحن آن خوشم نیامد ولی پاسخ دادم:

ـ حدود چهار میلیون دلار. من و پسرعمویم کلارنس وارثان او هستیم.

ـ و جناب کلارنس الان کجا تشریف دارند؟

ماریان گفت:

ـ شوهرم الان در طبقه بالا خوابیده است و حالش هم چندان خوب نیست.

اسپانگلر اظهار همدردی کرد و پرسید:

ـ نمی‌توانید بیدارشان کنید؟

ماریان، خدمتکار من دانورز، را برای بیدار کردن کلارنس بالا فرستاد.

کارآگاه دوباره رو به من کرد:

ـ کسی به چیزی در کتابخانه دست زده است؟

ـ ابداً. به محض پیدا شدن جنازه کارها را خودم در اختیار گرفتم و نگذاشتم هیچ‌کس وارد اتاق شود و فوراً به شما اطلاع دادیم.

ـ آخرین مرتبه‌ای که عمویتان را دیدید چه موقع بود؟

ـ نزدیک ساعت هشت و نیم. او داشت یک فیلم تلویزیونی تماشا می‌کرد.

اسپانگلر لحظه‌ای اندیشید و بعد گفت:

ـ من متوجه شدم که چراغ کتابخانه خاموش بود یعنی عمویتان در تاریکی برای کشف علت آن صدای عجیب رفته بود؟

آه! لعنت به من! چرا دیشب وقتی از اتاق بیرون می‌رفتم لامپ‌ها را خاموش کردم؟

این اشتباه می‌توانست مشکلاتی بوجود بیاورد. اما خودم را نباختم و خونسردانه گفتم:

ـ لابد می‌خواسته دزد را غافلگیر کند!

ـ در این صورت چرا به نوعی اسلحه مسلح نبوده. مثلاً تپانچه‌ای، چماقی، چیزی؟ ضمناً گلوله صاف در قلب عمویتان نشسته است آیا می‌توان گفت که دزد او را در اتاق روشن کشته بعد محض صرفه‌جویی قبل از فرار چراغها را هم خاموش کرده است.

لبخند ملایمی زدم:

ـ احتمالاً قاتل چراغ قوه داشته ستوان.

کارآگاه لحظاتی مرا برانداز کرد:

ـ روابط شما و عمویتان چطور بود؟

در واقع من و عمو هکتور از همدیگر نفرت داشتیم، اما نه چندان که باعث قتل او شوم. بنابراین صادقانه جواب دادم:

ـ ما هرگز دعوا نکرده بودیم!

– ممکن است بگذارید یکی از بچه‌های آزمایشگاه ما آزمایشی روی دست شما انجام دهد تا معلوم شود به ذرات باروت آلوده است یا نه؟

ـ آه. البته که هست. من صبح دیروز با تپانچه‌ام در جنگل تیراندازی کردم. غالباً اینکار را می‌کنم. همه هم می‌دانند.

همان‌لحظه پلیس جوانی آمد و در گوش او چیزی گفت: کارآگاه پوزش خواست و از سالن بیرون رفت و جای او رانورز به ما پیوست و گفت:

ـ خانم من شوهرتان را بیدار کردم و به ایشان گفتم چه اتفاقی افتاده. آقا الان دارند دوش می‌گیرند و تا چند دقیقه دیگر می‌آیند.

افسر پلیس پانزده دقیقه بعد برگشت و اعلام کرد:

ـ یکی از دخترهای خدمتکار شما تپانچه‌ای در مخزن زباله‌های جاروبرقی پیدا کرده که احتمالاً همان آلت قتاله

است.

برق از چشم‌هایم پرید... وای... خدا لعنت کند آن دخترک خنگ و احمق را... برای چه باید الان که خانه پر از مامور آگاهی بود، مخزن زباله های جاروبرقی را خالی کند؟ هان؟

اسپانگلر پرسید:

ـ کسی در این خانه یک رولور اسمیت ووسون ۳۸ دارد؟

انکار فایده‌ای نداشت، چون من اسلحه را به نام خودم خریده بودم و مسلماً مامورها با پیگیری می‌فهمیدند که تپانچه مال کیست؟ لذا گفتم:

ـ من یک رولور ۳۸ داشتم اما دو هفته قبل آن را به عمو هکتور دادم.

ستوان تبسم ضعیفی برلب راند:

ـ حالا من تعجب می کنم که دزد قاتل چطور به اسلحه شما دست پیدا کرد؟

امیدوارانه جواب دادم.

ـ آن طور که من حدس می‌زنم، عمو هکتور با تپانچه آمده پایین و خوب سارق توانسته یک جوری اسلحه را بقاپد و بعد از کشتن او فرار کند.

کارآگاه هنوز لبخند می‌زد:

ـ عمویتان را کشته، آثار انگشت خود را از روی تپانچه پاک کرده، چراغها را هم خاموش کرده، اسلحه را برده و در مخزن زباله‌های جاروبرقی ریخته و به کتابخانه برگشته و بالاخره از پنجره فرار کرده؟! هان؟!

من جوابی نداشتم که بدهم. ستوان اسپانگلر با نگاه نافذی گفت:

ـ باید بگویم که ما روی فشنگ‌های خزانه تپانچه آثار انگشتانی پیدا کرده‌ایم.

آه خدایا! البته که اثر انگشت من روی فشنگها بود. مخصوصاً پوکه کشنده عموهکتور.

خنده عصبی کردم و گفتم:

ـ دو روز قبل من خودم تپانچه را برای عموهکتور پر کردم. چون خودش کار داشت و...

آه! نه! این دلیل قانع کننده‌ای نبود. سر به زیر انداختم:

ـ ستوان، من باید اعترافی بکنم. راستش عمو هکتور خودکشی کرده.

دیشب نزدیک ساعت یازده‌ونیم، من صدای گلوله‌ای شنیدم. وقتی پایین آمدم دیدم که عموجان غرق خون در کتابخانه افتاده و تپانچه در دستش است. ظاهراً او خودکشی کرده بود. اسپانگلر زیرکانه خندید:

ـ پس برای چه اسلحه را پاک کردید و در مخزن خاکروبه جاروبرقی انداختید؟

خب... آیا باید موضوع بیمه عمر را برای او می گفتم. هی! نه، من نمی‌خواستم آدم طماعی جلوه کنم. کمی مغرورانه جواب دادم:

ـ آخر خودکشی ننگ است. من به قصد حفظ آبروی خانواده آن کار را کردم. یعنی نتیجه گرفتم که اگر تصور شود او به دست یک دزد کشته شده بهتر خواهد بود.

کارآگاه قاطعانه سرش را بالا انداخت:

ـ متاسفانه باید عرض کنم که مرگ ایشان خودکشی نیست. ما دست‌های عمویتان را آزمایش کردیم و روی هیچکدام آثار باروت نیافتیم.

من مبهوت شدم. این می‌رساند که عمو هکتور واقعاً به قتل رسیده و قاتل سعی کرده جنایت را خودکشی جلوه دهد. بی‌اختیار از جا بلند شدم. خدایا اثر باروت روی دست من بود، تپانچه‌ام هم آلت قتاله و اثر انگشتم هم روی فشنگ‌ها! پس من از دست رفته بودم.

در همان موقع ماریان به کمکم شتافت و گفت:

ـ ستوان هنگام وقوع قتل من و پسرعموی شوهرم «آمیروس» در حال بازی شطرنج بودیم. دانورز هم در آنجا بود.

خدمتکار هم شهامت به خرج داد و گفت:

ـ بله! آنها مشغول بازی بودند. ساعت یازده ونیم صدای شلیک، توجه ما را جلب کرد.

کارآگاه چهره درهم برد و ناباورانه به ما نگریست.

در همین وقت پسرعمویم کلارنس رسید او مرد قوی‌هیکل و بداخلاقی بود.

ستوان اسپانگلر از او پرسید:

ـ شما دیشب هنگام وقوع قتل کجا بودید آقا؟

پسرعمویم غرغرکنان جواب داد:

ـ تا ساعت چهار صبح خانه دوستم «جیفر مردیت» در شهر مجاور مهمان بودم و دست کم بیست نفر شاهد دارم که می توانند این را گواهی کنند!

پلیس ها تا ظهر تک تک ما را سئوال‌پیچ کردند و چون چیزی دستگیرشان نشد گذاشتند و رفتند. من خسته و نگران به اتاق خوابم پناه بردم و در بستر دراز کشیدم و فکر کردم. به نظر من بی تردید عموهکتور را باید یک دزد کشته باشد. او از پایین صدایی می شنود. تپانچه مرا برمی دارد و می رود ببیند چه خبر است. اما سارق و پیرمرد با هم گلاویز می شوند و مرد سارق عمویم را می کشد و فرار می کند. این منطقی ترین توضیح برای مرگ او به نظر می رسید.

اما... عموهکتور از کجا می دانست من تپانچه‌ام را در کشو مخصوص جواهراتم نگهداری می کنم؟!

شاید دزد خودش سلاح را پیدا کرده و به طبقه پایین برده بود؟ بله؟

بلند شدم و کشوی میزم را بیرون کشیدم. تپانچه قبلاً کنار سینی محتوی کلکسیون دکمه‌های سرآستین و سنجاق و کراوات من قرار داشت که همه‌شان قیمتی بودند. کنار سینی هم دوتا انگشتر یاقوت و یک جفت فندک جواهرنشان و قوطی سیگار طلاکاری شرقی و قشنگی چشم را می گرفت. اگر قاتل دزد بود پس چرا آن همه اشیاء پر ارزش را نبرده بود؟ فقط یک پاسخ به ذهنم می‌رسید:

ـ سلاح را نه یک دزد برداشته بود نه عمو هکتور پس کی؟ کلارنس؟

نه او نمی‌توانست بداند تپانچه آنجاست.

ماریان؟ خیر!... اما پس چه کسی؟

ضربه‌ای به در خورد و دانورز وارد شد. و گفت:

ـ ناهار حاضر است آقا!

من خیره به او نگاه کردم و ناگهان مغزم تیکی صدا کرد. دانورز... آه.

البته دیروز وقتی از تیراندازی در جنگل برگشتم او در اتاق من بود و داشت لباس‌های چرکم را جمع می‌کرد تا به لباسشویی بفرستد و طبعاً دید که من تپانچه را کجا می‌گذارم.

بلند شدم و انگشت اتهام خود را به روی او گرفتم و گفتم:

ـ دانورز، قاتل عمو هکتور تو هستی.

مرد خدمتکار با احتیاط به من نگاه کرد.

ـ واقعاً. آقا؟

ـ فقط تو می‌دانستی من تپانچه‌ام را در کشوی مخصوص گذاشته‌ام. حتماً الان هم دست‌های تو پر از آثار باروت است.

دانورز سرش را بالا برد و گفت:

ـ شک دارم که اینطور باشد. چون من هنگام کشتن عموی شما دستکش دستم بود و بعد هم آن را سوزاندم.

ـ پس تو بودی که چراغ‌های کتابخانه را خاموش کردی؟

ـ بله. متاسفانه از روی عادت چنین اشتباهی مرتکب شدم.

ـ چرا او را کشتی؟

ـ عمویتان دیروز مرا تهدید به اخراج کرده بود، او می‌خواست مرا بیرون کند، هرقدر التماس کردم او اهمیتی نداد.

ـ خدای من! تو برای اینکه او می‌خواست اخراجت کند او را کشتی؟

ـ نه فقط برای این. عمویتان مدتی قبل پانزده هزار دلار سهم‌الارث برایم در نظر گرفته بود. اما می‌خواست آن را فسخ کند.

ـ و تو او را برای پانزده هزار دلار ناقابل کشتی؟

ـ اما آن پول زیادی برای ما بود. اما حالا آقا من عذاب وجدان گرفته‌ام. دوست ندارم شما به جای من مجازات شوید. الساعه پلیس را خبر کنید. می‌خواهم اعتراف کنم.

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دو کبوتر و (۵) اختلاف!

نیمه دوم؟

شماره ٤

پیام موجودات فضایی!

سلام، ما این جاییم!!

(لامپ – پ = لام) (مار – ر = ما) (جارو – رو = جا)

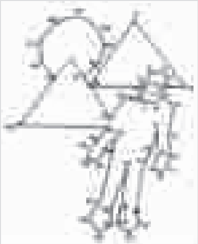

نقطه به نقطه

کدام ضرب‌المثل

از این «حسن» تا آن «حسن»، سیصد رَسَن

آیا می‌دانید؟

۱ـ رویای نیمه شب تابستان ۲ـ هند ۳ـ یزد ٤ـ ایتالیا ۵ـ مادام کوری (دو جایزه نوبل در رشتهٔ فیزیک و شیمی دریافت کرد)

اگر بدانید کی صحبت کنید و کی ساکت بمانید شانس موفقیت خود را بالا می‌برید ● رالف سی‌مدلی

با پیشکسوتان ورزش

از: داوود غرانوش

ناگفته‌های امیر احتشام‌زاده بهترین پینگ‌پنگ‌باز تاریخ ایران

قهرمان پینگ‌پنگ جهان شدم

6th VETERANS WORLD TABLE TENNIS CHAMPIONSHIPS DUBLIN

نخستین تیم ملی پینگ‌پنگ ایران در سال ۱۳۲۹، امیر احتشام‌زاده، مرحوم پرویز خاموشی و احمد مدرسی - مسابقات قهرمانی جهان - اتریش

*** یک بیوگرافی کامل از خود بگویید تا خوانندگان بیشتر با چهره شما آشنا شوند؟**

* * امیرحسین احتشام‌زاده گنج‌بخش با ۷۳ سال سن. استاد سابق دانشکده ورزش.

*** دوره نوجوانی در چه محل و چه شهری زندگی می‌کردید؟**

* * تهران، امیریه.

*** پینگ‌پنگ را از چه زمانی آغاز کردید؟**

* * از همان زمان کودکی به ورزش علاقه فراوان داشتم. ضمناً، وقتی در دبیرستان البرز درس می‌خواندم در چهارده رشته ورزشی قهرمان بودم. ولی بخاطر شکستگی پایم - که با ضربه سخت و محکم محمود بیاتی کاپیتن و سرمربی سابق تیم ملی فوتبال - حادث شد، بالاجبار ورزش را کنار گذاشتم. اما پس از ۶ ماه درمان روی پایم، چون دوست داشتم ورزش کنم، ورزش پینگ‌پنگ را انتخاب کردم. البته محمود بیاتی آن زمانها در دبیرستان ایرانشهر درس می‌خواند که بعداً شد قریب.

*** نخستین مربی شما که در آینده‌تان نقش داشت، چه کسی بود؟**

* * من خودجوش در پینگ‌پنگ رشد کردم چون آن زمانها مربی آنچنانی در کشور نبود تا ما را تعلیم دهد، بنابراین مربی خودم، خودم بودم. به یاد ندارم کسی به عنوان مربی به من چیزی یاد داده باشد. خود را ساختم و قهرمان ایران، آسیا و... شدم.

*** در چه تیم‌ها و باشگاه ایرانی بازی می‌کردید؟**

* * از اول عضو باشگاه تاج سابق یا دوچرخه‌سواران استقلال فعلی بودم. قهرمانی من از سال ۱۳۲۸ آغاز شد. تا آخرین روزی هم که ورزش قهرمانی را ترک کردم، عضو استقلال بودم. این باشگاه را بارها - از سال ۲۹ تا ۵۱ - قهرمان تهران و ایران کردم. نکته جالب اینکه طی این سالها من مربی بخصوصی نداشتم و خود مربی خود بودم.

البته بد نیست این را بنویسید که در سال ۱۳۴۵ یک مربی به نام فولدی از مجارستان به ایران دعوت کردند تا مربی تیم ملی شود. جالب‌تر اینکه همین فولدی را (که قبلاً یکی از قهرمانان معروف جهان بود)، سال ۴۱ او را در مسابقات قهرمانی اروپا شکست داده بودم، اما او در راه من بارها سنگ‌اندازی کرد. با وجود تمام کارشکنی‌های او من تا سال ۵۱ باز هم نفر اول ایران بودم. در سال آخر که بازی‌های ملی و باشگاهی را کنار گذاشتم، در یک مسابقه ۱۳ نفره، طی ۲۴ گیم بازی ۲۴ پیروزی کسب کردم، یعنی ۱۲ نفر را ۲ بر صفر بردم، آنوقت قهرمانی را کنار گذاشتم. در آن مسابقه تمام قهرمانان ایران حضور داشتند.

*** آیا شما وضع مالی تان خوب بود و می‌توانستید به راحتی وسایل ورزشی خود را تهیه کنید یا...؟**

* * من در ۱۶ سالگی بعد از پیروزی بر ژیراگ قهرمانیان نفر اول ایران شدم. در آن زمانها که من هنوز کوچک بودم، سازمان ورزشی آن دوران بودجه‌ای نداشت تا به ما قهرمانان کمک کند. البته من به خاطر استطاعت مالی خوب پدرم، وسایل ورزشی مورد علاقه‌ام را تهیه می‌کردم، اما سایرین نمی‌توانستند. جالب اینکه زمانی قرار بود تیم ملی ایران به مسابقات اتریش برود (سال ۱۹۵۶) سازمان پول نداشت. به من گفتند شما این بودجه را بده ما بعداً به شما برمی‌گردانیم. از وصی و وکیل خود خواستم تا زمین واقع در بلوار کشاورز را که ۵هزار متر بود و از پدرم به ارث رسیده بود بفروشد تا کمک ورزش کشور کنیم. آن زمین را آن زمانها به مبلغ ۱۲هزار و پانصد فروختیم و آن مبلغ را به آقایان صدری، شایسته و... متصدیان آن زمان سازمان ورزش (۵۰سال قبل) دادیم تا کمک سفر تیم ملی پینگ‌پنگ ایران به اتریش شود. شما اگر آن پول را دیدی ما هم دیدیم، چون ۱۲/۵ هزار تومان به خانواده ما برنگشت!

البته این زمین اکنون چند میلیارد ارزش دارد که بیمارستان ساسان کنونی روی آن بنا شده است. این ورزش پینگ‌پنگی که شما الان در کشور می‌بینید محصول زحمات منِ و امثال من است. آن زمانها ورزش پینگ‌پنگ اصلاً برای سازمان ورزش ایران ارزشی نداشت. آنها اگر برای آن اعتباری درنظر می‌گرفتند که از من پول قرض نمی‌کردند. من در مسابقات ۱۹۵۶ اتریش، فلیس برگ نفر دوم رنکینگ جهان را شکست دادم.

*** الگوی شما در ورزش چه کسی بود؟**

* * مرحوم تختی. من چهار سال از مرحوم تختی کوچکتر بودم، اما از نظر سابقه ورزشی از او پیشکسوت‌تر بودم. یک روز مرحوم تختی را به مجله آسیای جوان دعوت کردم، چون مجله آسیای جوان یک دوره مسابقه کشتی ترتیب داده بود. مرحوم تختی از همان مسابقات کشتی آسیای جوان چهره شد و گل کرد.

او سال بعد قهرمان دوم جهان شد. یکی دیگر از الگوهای من در آن زمان مرحوم منوچهر مهران مدیر باشگاه نیرو راستی بود. او محشر بود. از همه نظر او یک انسان شایسته، مهربان و بااخلاق بود. همه قهرمانان گذشته و پیشکسوتان او را به یاد دارند و به نیکی از او نام می‌برند. متاسفانه باشگاه نیرو راستی را که مهران آن همه برای ارتقای آن زحمت کشیده بود، ناخلفان مجبور به تعطیلش کردند. یعنی در آن را بستند تا دیگر فعالیتی ورزشی در آنجا انجام نشود.

*** اعضای خانواده شما چند نفر بودند؟**

* * ما ۲ پسر و ۲ دختر هستیم. پدرم قبل از اینکه نماینده مجلس شود رئیس ثبت احوال و آمار کل کشور بود. نخستین فرزند پدرم پسر بود که فوت کرد. او اصلاً ورزشی نبود. برادر بزرگم وقتی پدرم فوت کرد ۱۸ سالش بود و من ۱۶ سال.

*** از پدرتان بیشتر بگویید.**

* * بله. پدرم ۷دوره نماینده مجلس شورای ملی بود از ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۸. او به رضاشاه - رضا قلدر - پیشنهاد داد که متحدین در زمان جنگ دوم با ایران نیستند، دوستی آنها از روی مکر و حیله است، شما با متفقین از در دوستی وارد شو. اما این گفته‌های پدر من به مذاق رضاقلدر خوش نیامد و دستور داد پدرم را دستگیر و ۵ماه در زندان سرپاس مختاری حبس کنند. پدرم به علت وضع بد زندان مبتلا به سرطان بدخیم شد و وزنش از ۹۰ کیلو به ۲۵ کیلو تقلیل یافت. تا اینکه مقامات دولتی آن زمان موافقت کردند برای معالجه به خارج برود، من به اتفاق مادرم او را به برلن آلمان بردیم. او توسط پرفسور زاربوخ - که بعداً به جراح دیوانه معروف شد - تحت عمل جراحی قرار گرفت، اما متاسفانه بعد از عمل فوت کرد. آن موقع من ۱۶ سال سن داشتم. پدرم را در مسجد ترک‌های برلن دفن

کردیم. او قبل از فوت به مادرم وصیت کرد به فرزندانم بگو در سیاست هیچوقت دخالت نکنند. نام مرحوم پدرم سیدعلی‌رضا احتشام‌زاده گنج‌بخش بود. از آن به بعد این آویزه گوشم بود که فقط همیشه یک ایرانی مسلمان باشم. سیاست کار سیاستمداران است.

...احتشام‌زاده باز هم نقبی به تاریخ می‌زند و در مورد پدر خود می‌گوید: وقت تولد من، خانواده مانده بودند نامم را چی بگذارند. تا اینکه روزی پدرم رفت یک دفتر سجل احوال و به طرف مربوطه گفت اسم پسرم را بگذار امیرحسین. او نیز نوشت: امیرحسین احتشام‌زاده. بعداً پدرم یکی از نمایندگان مجلس آن زمان را دید و گفت فامیل ما گنج بخش است، اما در شناسنامه امیرحسین «گنج‌بخش» ذکر نشده است. او نیز به پدرم کمک کرد تا گنج‌بخش به دنبال امیرحسین احتشام‌زاده در شناسنامه‌ام بیاید. البته بقیه فرزندان پدرم خصوصاً خواهرانم فقط احتشام‌زاده هستند.

*** شما یک جا گفتید مجله آسیای جوان، مگر شما در کار نوشتن هم بودید؟**

* * من زمانی مجوز یک مجله ورزشی داشتم به نام جهان ورزش که تا سال ۱۳۴۵ منتشر می‌شد. یک مرتبه عکس مرحوم تختی را روی جلد چاپ کردم و تیتر زدم: **قهرمان ملی به مفهوم واقعی.** فردای آن روز یکی از مقامات امنیتی (تیمسار پالیزبان) مرا خواست و سوال کرد قهرمان ملی یعنی چه؟ من توضیح دادم یعنی قهرمان واقعی مردم. البته چون آن زمان چهره معروفی در پینگ پنگ بودم و شاه کاملاً مرا می شناخت، نتوانستند مرا بگیرند اما حدود دو هفته بعد، شاه را که دیدم، او از من پرسید شما مگر نویسنده هم هستید؟ فکر نمی کنید نویسندگی و آنطور نوشته‌ها لطمه‌ای به قهرمانی شما بزند؟... البته بعداً فهمیدم ممنوع‌القلم شده‌ام.

ضمناً این را نیز بگویم که اینجانب به اتفاق آقایان بیژن رفیعی و هوشنگ قره‌گوزلو بنیانگذار مجله دنیای ورزش هستیم. در آن سالها بنده و عطا بهمنش و پرویز بهزادی تمامی مقالات ورزشی مجلات از قبیل دنیای جدید، ترقی، آسیای جوان، تهران مصور، امید ایران، سپید و سیاه را می نوشتیم. بزرگترین افتخارم نیز تاسیس مجله دنیای ورزش است. در روزنامه اطلاعات نیز کار کردم که از سال ۴۰ تا ۵۸ کارمند آنجا بودم.

*** آیا شما در تیم‌های خارجی هم بازی کرده‌اید؟**

* * بنده یک زمانی عضو باشگاه راپید ژنو سوئیس شدم و برای این تیم بازیهای حساسی را انجام دادم. بعد در مسابقات اروپا برای کشور سوئیس هم بازی کردم، چون اقامت ۵ ساله این کشور را داشتم. تیم سوئیس که در بدو ورود من مقام هیجدهم اروپا را داشت، با حضور من به مقام دوازدهم اروپا رسید. خودم هم در مسابقات انفرادی قهرمانی ۱۹۶۴ به مقام سوم رسیدم در ۴۲ سال قبل.

*** ورزش مورد علاقه‌تان قبل از پینگ پنگ چی بود؟**

* * من قبلاً در چهارده رشته قهرمان دبیرستان‌های تهران بودم، خصوصاً در رشته‌هایی چون فوتبال، بسکتبال، والیبال، دوچرخه‌سواری و... اصولاً قهرمان قهرمانان آموزشگاهها بودم و علاقه خاصی نیز به این رشته‌های پایه داشتم، اما به خاطر شکستگی پایم رو به سوی پینگ‌پنگ آوردم.

*** از کدام باشگاه تهران به رده تیم ملی رسیدید؟**

* * من از دبیرستان عضو تیم ملی شدم. محل تمرین ما یک سالن کوچک در طبقه بالای سازمان ورزش روبروی دانشکده افسری در خیابان سپه نزدیک میدان حر بود. این سالن آنقدر کوچک بود که وقتی تمرین می‌کردیم دستمان به طاق برخورد می‌کرد. چون سقف آن کوتاه بود. بعداً که عضو تیم دوچرخه‌سواران شدم، تمرینات مستمری داشتم و همیشه با آمادگی کامل عضو تیم ملی می‌شدم.

*** آیا در دوران قهرمانی خود عارضه‌ای سد راه شما بود؟**

* * یک روزی به هنگام تمرین در سالن چوبی پارک شهر، که بعداً در ۱۵ سال ۴۲ آتش زده شد، قصد گرفتن توپ عقبی را داشتم که سخت بود. با آن حالت با دست چپ روی زمین افتادم و دست چپم از سر شانه شکست و این شکستگی یک ماه به طول انجامید، اما با همین دست شکسته در مسابقات قهرمانی کشور، قهرمان شدم.

*** مسوولان گذشته ورزش را به یاد دارید. خدمات آنها به ورزش چگونه بود؟**

* * خیلی‌ها را به یاد دارم. مرحومان محمود حاجبی و غفور آلبا دو تن از مسوولان آن زمان ورزش بودند. آنها خدمات بسیاری به ورزش خصوصاً پینگ‌پنگ داشتند.

*** اگر همین الان به شما بگویند شما مسوول فدراسیون بشوید قبول می کنید؟ برنامه‌های خود را در صورت قبولی عنوان کنید.**

* * اوایل انقلاب اسلامی روزی آقای داودی شمسی رئیس سازمان تربیت بدنی مرا خواست و گفت شما را به عنوان رئیس فدراسیون پینگ‌پنگ انتخاب کرده‌ام. شما این حکم را بگیر برو آنجا خدمت کن. گفتم من دوست دارم همیشه همین امیر احتشام‌زاده باشم. قبول نمی کنم. گفت پس یک نفر را معرفی کن. آقای احمد صفوی‌زاده را معرفی کردم، او رئیس شد و من نیز دورادور او را کمک می کردم.

اما ۱۴ - ۱۵ سال قبل مرحوم مهندس مجدآرا نماینده سابق بابل و بابلسر، از من دعوت کرد تا به او مشاوره بدهم. چون او رئیس فدراسیون پینگ‌پنگ هم بود. قبول کردم و چهار سال در خدمت او بودم. او برای پینگ‌پنگ ایران خوب کار کرد.

امیر احتشام‌زاده بعد از مصاحبه ۲ ساعته و صرف نهار، بازی ایران و چین را در دفتر مجله تماشا کرد و در بست مثل یک جوان به هنگام از دست رفتن یک فرصت گل و یا به ثمر رسیدن گل ابراز احساسات می‌کرد. شادی او بعد از گل مساوی ایران دیدنی بود.

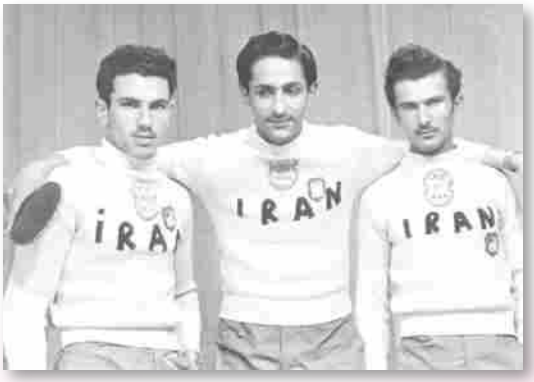

آقای امیر احتشام‌زاده به اتفاق آقایان مهندس علیرضا حجازی (سمت چپ) قهرمان سالهای تیم ملی ایران، ایرج نژادی نیز قهرمان سال‌های گذشته تیم ملی

تیم‌های شرکت‌کننده در مسابقات قهرمانی جهان سال ۱۹۵٦ اتریش، دیده می‌شوند.

*** حریفان شما طی این سالها چه کسانی بودند؟**

* * سال ۱۹۵۶ اتریش، فلیس برگ نفر دوم رنکینگ جهان را بردم. سال ۱۹۵۷ سوئد در بین ۴۸۶ بازیکن از ملیت‌های مختلف به عنوان بهترین بازیکن جهان برگزیده شدم و به رنکینگ نهم جهان دست یافتم. درحالی که مجید پسرم در اوج خود از رتبه ۲۱۱ جهان بالاتر نرفت. سال ۱۹۵۸ در ژاپن بازی‌های آسیایی توکیو ۲ بر ۱ کاناکا قهرمان ژاپنی جهان را شکست دادم. در سال ۱۹۵۹ در دورتمند آلمان هر سه قهرمان جهان از چکسلواکی را شکست دادم. سال ۱۹۶۲ پراگ، مقابل سه قهرمان بزرگ جهان از شوروی برنده شدم. ۱۹۶۹ مونیخ در سالن دانشگاه هازیگاوای ژاپنی را که قهرمان جهان بود، دو بر یک شکست دادم. در سال ۱۹۶۷ در استکهلم سوئد و در شرایط مساوی ۴ بر ۴ با آمریکا مسابقه فینال را از پگورا قهرمان US اوپن همان سال بردم تا آمریکا را مغلوب کنم.

بقیه در صفحه ۶۰

کسانیکه حقیقت را درک کرده‌اند با افرادیکه حقیقت را دوست می‌دارند برابر نیستند

● کنفوسیوس

گفتگو با مصطفی کارخانه سرمربی تیم والیبال جوانان

مصطفی کارخانه:

به موفقیت تیم ایمان داشتم

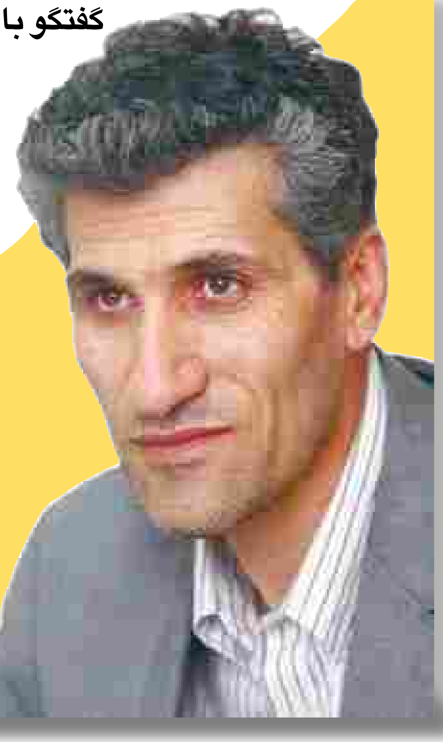

اشاره: کسب مقام سومی جوانان والیبالیست ایران در کازابلانکا آنقدر پرشور و غرورانگیز بود که حتی جو فوتبال‌زده رسانه‌ها و افکار عمومی را به سمت خود معطوف کرد و برگی زرین را در تاریخ ورزش ایران رقم زد.

به همین بهانه با مصطفی کارخانه سرمربی موفق و پر تلاش تیم جوانان به گفتگو نشستیم.

گفتگو از: محمد طاهری **عکس: مجید شادمان‌نژاد**

○آقای کارخانه تبریک می‌گوییم، مقام سومی باارزشی را بدست آوردید...

○○لازم می‌دانم این مقام سومی را که با تلاش زیاد به دست آمده است به مردم کشورمان تبریک بگویم، این موفقیت حاصل یک کار گروهی بوده است. از فدراسیون گرفته تا کادر فنی و بازیکنان در آن نقش موثری داشتند و نکته مهم این که موفقیت مذکور توسط مربی ایرانی به دست آمده است، به نظر من این مقام سومی که با مربی ایرانی حاصل شده، از یک قهرمانی که با مربی خارجی به وجود بیاید مهمتر است. من نماینده مربیان زحمتکش ایرانی بودم و ثابت کردم که اتهام کم‌دانشی که به مربیان داخلی می‌خورد، نادرست است. و در اینجا لازم است از آقای رئیس جمهور که در مراسم تجلیل از قهرمانان حمایت خود را از مربیان ایرانی اعلام داشتند تشکر کنم.

○قبل از آغاز مسابقات چه ذهنیتی راجع به عملکرد تیم داشتید؟

○○من با اعتماد به نفسی که داشتم و شناختی که طی دو ماه از تیم بدست آورده بودم، در خود می‌دیدم که تیم ما جزء چهار تیم برتر باشد، هر کسی که بخواهد برای یک امتحان به امید گرفتن نمره ۲۰ برود ۱۸-۱۷ خواهد شد ولی اگر کسی بخواهد به امید نمره ۱۰ برود قطعاً مردود خواهد شد. من حتی سودای قهرمانی در سر می‌پروراندم. ولی دومی و سومی را قابل دسترسی می‌دیدم، من در جریان برگزاری هر اردو، با کشیدن نمودار، میزان پیشرفت هر بازیکن را بررسی می‌کردم و این تجزیه و تحلیل‌ها به من امید می‌داد. من هنگامی که مصاحبه می‌کردم و صحبت از موفقیت تیم ایران می‌کردم، بعضی دوستان به من هشدار می‌دادند که اینقدر با صراحت دم از قهرمانی و کسب رتبه بالا نزن، ولی من خودم آگاه بودم که چه می‌گویم و چه کار می‌کنم.

○ساختار تیمی ما را چطور ارزیابی می‌کنید؟

○○در گذشته تیم ما بیشتر روی تک ستاره‌ها اتکا داشت مثل محمد سلیمانی که زمانی سوپراستار تیم جوانان بود ولی در این دوره ما ستاره به آن معنا نداشتیم و در یک کلام تیم بودیم، ما حتی برای امتیازگیری از فرمول‌های ریاضی استفاده کردیم و من عدد صد را تقسیم بر راههای امتیازگیری می‌کردم. مثلاً می‌گفتم که من باید ۴۰ درصد روی حمله امتیاز بگیرم، ۱۵ درصد روی دفاع، ۲۰ درصد روی سرویس، ۱۰ درصد روی توپ گیری و....

○روی تیم از لحاظ روحی و روانی تا چه اندازه کار کردید؟

○○من با توجه به اینکه می‌دانستم میدان سختی پیش‌رو دارم، سعی کردم روی تیم از لحاظ ذهنی بسیار کار کنم و با توجه به این موضوع نیروی ناخودآگاه ورزشکارانمان را فعال کردم و اعتماد به نفس آنها را بالا بردم تا آنجایی که خودشان برای آغاز مسابقات لحظه‌شماری می‌کردند تا بروند و به هدفشان برسند. چون می‌دانستم که با چه تیم‌هایی همگروه هستیم، کار را آغاز کردم و نوع تمرینات تیم را تغییر دادم و شبیه‌سازی کردم. مثلاً بازیکنان را به دو دسته الف و ب تقسیم کردم و به آنها می‌گفتم که تیم الف در امتیاز ۱۹ است و تیم ب ۲۴. از لحاظ روحی آنها را زیر فشار می‌گذاشتم که مثلاً تیم الف نبازد. یا مثلاً برای مواقعی که تیم در ابتدای ست، پوئن از دست می‌دهد شبیه‌سازی می‌کردم و می‌گفتم که تیم الف در امتیاز ۷ است و تیم ب در امتیاز یک و حالا تیم ب باید عقب‌ماندگی‌اش را جبران کند. در مرتبه نخست که با ایتالیا بازی کردیم ۲ ست اول را واگذار کردیم و همین تمرینهای شبیه‌سازی بود که باعث شد ۳ ست بعدی را ببریم و پیروز از زمین خارج شویم.

○پس از این تمرینهای شبیه‌سازی نتیجه گرفتید؟

○○بله. هدف تمرینهای ذهنی من این بود که از غیرممکن، ممکن بسازم. همه آفت ورزشکاران جوان ما از ذهن ضعیف آنها ناشی می‌شود. هدف من این بود که جملاتی مثل «نمی‌شود» و «امکان ندارد» و «ما نمی‌توانیم» را به جملات مثبت تبدیل کنیم، شاید از لحاظ فنی از برزیل و روسیه ضعیف‌تر بودیم، اما چیزی که ما را موفق کرد همین تمرینهای ذهنی بود.

حالا اجازه بدهید یک نمونه جالب آنرا برایتان بازگو کنم.

من در هر بازی سعی می‌کردم با بیان یک نکته و رو کردن یک موضوع، انگیزه بازیکن را افزایش بدهم. من در بازی رده‌بندی با ایتالیا پیش خودم فکر کردم و دیدم که هرچه ترفند بوده به کار بسته‌ام و حالا باید چه موردی را به آنها بگویم که بعد از شکست مقابل روسیه، همچنان روحیه خود را حفظ کنند. نهایتاً به بازیکنان گفتم که امروز این بازی آخر را بیایید به عشق پدر و مادرهایتان بازی کنید. چون می‌خواستم احساساتشان را تحریک کنم، گفتم شب می‌خواهم به پدر و مادرهایتان تلفن بزنم و به آنان تبریک بگویم. حالا ببینم چقدر پدر و مادرهایتان را دوست دارید و می‌خواهید که آنها خوشحال باشند، مربی مثل غریقی می‌ماند که دارد غرق می‌شود و برای نجات خودش دست به هر کاری می‌زند.

○روند رو به رشد تیم ما را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○○اصلاً سابقه نداشت که ما ایتالیا و بلغارستان را شکست بدهیم یا بتوانیم ۲ ست از کوبا بگیریم، و حتی مدتی قبل در تهران به ژاپن باخته بودیم، سطح مسابقات امسال آنچنان بالا بود که هیچ تیمی حاشیه امنیت نداشت و حتی تیم برزیل با یک باخت در کارنامه‌اش به قهرمانی رسید. روسیه که دوم شد ۲ باخت در کارنامه خود داشت و ایران هم که سوم شد ۲ باخت.

در گذشته ما زمانی که جلوی روسیه یا برزیل قرار می‌گرفتیم از قبل باخته بودیم، اما اینقدر از نظر ذهنی پیشرفت کرده‌ایم که از آنها ست می‌گیریم.

○کمی از مشکلاتی که تیم ایران با آن مواجه بود صحبت کنید...

○○متاسفانه ما نتوانستیم مجتبی شعبان کاپیتان تیم ملی نوجوانان را همراه خود ببریم، ما در مراکش با کمبود بازیکن قدرتی مواجه بودیم، در مسابقه با روسیه در ست دوم تا امتیاز ۱۶ مجبور شدم ۲ بار وقت استراحت بگیریم، به هر حال ابزار مربی برای کنترل بازی یا گرفتن تایم‌اوت است یا تعویض بازیکن. ولی من بازیکن قدرتی نداشتم، حتی یک جا مجبور شدم بازیکن قطر پاسور را بعنوان دریافت کننده قدرتی استفاده کنم. در والیبال قطر پاسور مهمترین بازیکن تیم است و اصولاً گرانترین بازیکنان دنیا قطر پاسور هستند.

○با فشردگی مسابقات چطور کنار آمدید؟

○○فشردگی مسابقات خیلی برای ما سخت بود، من خیلی انرژی صرف کردم تا اضطراب بازیکنان را کم کنم و مشکلات را به تنهایی به جان می‌خریدم. ما به کوبا در یک بازی ۵ گیمه باختیم و بلافاصله فردای همان روز باید با ژاپن بازی می‌کردیم که خوشبختانه بردیم. خیلی تلاش کردیم که تیم در فشردگی مسابقات کم نیاورد و از آنجایی که عاشق کارمان بودیم و هدف بزرگی داشتیم،

توانستیم به این موفقیت دست پیدا کنیم.

○وضع میزبانی مراکش چطور بود؟

○○در مورد وضع میزبانی، چون مراکش برای نخستین بار میزبانی مسابقات را به عهده گرفته بود، خیلی خوب نبود و باید بگویم که در این زمینه به پای ما نمی‌رسند، چون ما چند دوره سابقه میزبانی داریم و موفق هم عمل کرده‌ایم. البته جا دارد از سفیر محترم ایران در مراکش آقای احمدی که به اتفاق خانواده و اعضای سفارت در سالن مسابقات حضور پیدا می‌کردند و ما را تشویق می‌کردند تشکر کنم. من به خیلی از کشورها سفر کرده‌ام ولی سفیری به مهربانی و با محبتی ایشان ندیده بودم.

○قدرت واقعی ایتالیا همین بود که همه دیدند؟

○○ببینید بعضی تیمها بازی‌شان به همدیگر نمی‌خورد، ولی بازی ما به ایتالیا می‌خورد. ایتالیا را دست‌کم نگیرید، آنها حتی نزدیک بود برزیل را هم شکست دهند، شماره ۷ و پاسور و لیبرو آنها عضو تیم بزرگسالان ایتالیا بودند، حتی می‌توانیم ادعا کنیم با توجه به شرایط سنی، سطح کیفی مسابقات همسنگ بازیهای بزرگسالان بود.

○کوتاهی قد نسبی بازیکنان ما چقدر در نتایج تاثیر داشت؟

○○ما در این رقابت‌ها دو باخت مقابل روسیه و کوبا آوردیم درحالی که هیچ کدام از این تیمها بازیکن زیر دو متر نداشتند، من حتی به بازیکنم می گفتم که برای دفاع روی تور دیرتر بپر تا قدت با حریف مساوی شود اما وقتی بازیکن حریف دو متر و ده سانتی‌متر قد دارد و بلندقدترین بازیکن ما سیدمحمد موسوی است که دو متر قد دارد چکار باید بکنیم؟ در والیبال یک سانت هم مهم است، چه برسد به اینکه بازیکن بیست سانتی‌متر از حریف کوتاه قامت‌تر باشد.

○ما به روسیه باختیم، ولی چطور شد که یک ست از آنها گرفتیم؟

○○اولاً بگویم که من دوست نداشتم که در دیدار ضربدری به روسیه بخوریم، من حتی به شهر رباط که بازیهای روسیه و برزیل در آنجا انجام می‌شد رفتم و بازیهای هر دو تیم را دیدم، برزیل حتی در دور مقدماتی به روسیه باخته بود. من وقتی قد و قامت بلند روسها و سرویس‌های وحشتناکی که آنها می‌زدند را می‌دیدم حقیقتاً یکه خوردم. وقتی به کازابلانکا برگشتم و با بازیکنان تیم خودمان مواجه شدم وانمود کردم که اتفاق خاصی نیفتاده و حتی به آنها گفتم که روسیه چیزی نیست و ما ۳ بر هیچ آنها را می‌بریم. مجبور بودم که با این ترفندهای روحی، جلوی تخریب روحیه بچه‌ها را بگیرم. هر چقدر زمان از بازی می گذشت و روسها تسلط بیشتری بر بازی پیدا می کردند، وضع بدتر می شد و هنگامی که روسها قدرتمندانه سرویس می‌زدند، روحیه بچه‌های ما خودبه‌خود افت کرد و من هر اندازه سعی کردم در تایم‌اوت بچه‌ها را به وضعیت روحی مناسبی برسانم، اما دیگر کار سخت شده بود.

○تا چه حد تیم ما به سیدمحمد موسوی متکی بود؟

○○در مورد موسوی باید بگویم که موسوی حرکاتش انفجاری بود، یک اسپک می‌زد و به تیم جان می‌داد، ولی ما جایگزین مناسبی را که همسطح او باشد نداشتیم.

○آمار خراب کردن سرویس در تیم ما بالا نبود؟

○○تیم ما دو نوع سرویس می‌زد، اول پرشی و دوم جهشی موجی. تیم‌های بزرگ دنیا هم در سرویس پرشی گهگاهی توپ را خراب می کنند، وقتی موسوی سرویس می‌زد در بین ۴ سرویس خوب ۲ تا هم خراب می کرد و این طبیعی است.

○به نظر می‌رسید دفاع روی تور و وضع دریافت توپ ما خیلی بهتر شده است. تا چه حد روی این موضوع کار شده بود؟

○○من معتقدم در والیبال از سه راه می‌شود امتیاز گرفت، اول سرویس، دوم دفاع روی تور و سوم ساعد زدن و دریافت است. شما وقتی سرویس را خراب می‌کنید قابل جبران نیست، تمام تاکتیک‌هایی که ما برای خنثی کردن حمله حریف انجام می‌دهیم برمبنای دفاع روی تور است. هر وقت دفاع روی تور ما موفق بوده ما امتیاز گرفته‌ایم و حتی محور جایگزین عقب زمین هم دفاع روی تور است. اما در مورد دریافت اول هم خیلی کار کرده بودیم و من می‌دانستم که اگر ما می‌خواهیم که حمله خوبی داشته باشیم لازمه‌اش این است که دریافت خوبی داشته باشیم.

○این مقام سومی بهتر بود یا دومی نوجوانان جهان در مصر؟

○○به نظرم این بهتر بود، کار در تیم نوجوانان به مراتب ساده‌تر است و مقام سومی جوانان از قهرمانی نوجوانان هم بالاتر است.

○آیا والیبال ما به مربی خارجی نیاز دارد؟

○○ما الان به مرز خودکفایی و اینکه به مربیان ایرانی اعتماد کنیم رسیده‌ایم. مربیان خارجی در گذشته چه امتیازی برای ما داشته‌اند؟ هر چه موفقیت در والیبال بوده مربوط به مربی ایرانی می‌شود و اینها را نمی‌شود نادیده گرفت.

○با کسب این مقام سومی توقع مردم حسابی بالا می‌رود...

○○بله کاملاً درست است. ما اگر در دوره بعد چهارم شویم، دیگر کسی نمی‌پذیرد. ماموریت من فعلاً در تیم جوانان تمام شده است. اما هر کس که در آینده قرار است مسوول این تیم باشد باید به فکر حفظ این رتبه باشد. ما که تازه سوم شده‌ایم. مردم در خیابان از من می‌پرسند چرا روسیه را نبردید؟ انتظار مردم بالا است، مردم به والیبال علاقه دارند.

○حقیقت دارد که شما ۲۰۰ ساعت کمبود خواب دارید؟

○○هر کس گفته درست گفته است! چون حس مسوولیت‌پذیری‌ام بالا است و عاشق کارم هستم شبها تا ۴ صبح بیدار می‌ماندم و کار آنالیز را انجام می‌دادم.

○آیا قرار است جایزه‌ای هم به بازیکنان تعلق بگیرد؟

○○ من که اطلاع ندارم. ما الان سوم جوانان جهان شدیم. بگذارید مثال فوتبالی بزنم. تیم ملی فوتبال ما می‌خواست به جام جهانی برود. چه کارهایی که برای این تیم انجام نشد، آخرش هم آن افتضاح به‌بار آمد. الان جوانی که تمرین می‌آید و روزی چند ساعت زیر فشار سنگین تمرین قرار می‌گیرد و مجبور است که اخم و بداخلاقی من را تحمل کند، نیاز به تشویق دارد. حالا که با موفقیت برگشته است حتماً باید از آنها تقدیر بشود وگرنه انگیزه آنها کم خواهد شد. من چیزی برای خودم نمی‌خواهم و خدا را شکر نیاز ندارم ولی این انتظار می‌رود که حداقل به هر کدام از این جوانها یک دستگاه خودرو بدهند.

■

3
14
11
7
1
13
18
8
16
9
6
ISACO

استبداد گفت: صورت آزادی را بر چهره من نقش کنید
●اعتصام الملک

قهرمان پینگ‌پنگ جهان شدم

بقیه از صفحه ۵۷

*** هم‌دوره‌ای‌های شما در پینگ‌پنگ ایران چه کسانی بودند؟**

* * هوشنگ بزرگ‌زاده، پرویز خاموشی، یوسف تیزهوش، احمد مدرسی، فرهنگ مهندسی، مرحومان حمید کلو، ادموند بیت‌خدا، محمد اصلاح‌چی، رضا لواسانی و رضا تهرانی (ارواحشان شاد.) محسن اسلامی، محمد وهاب‌زاده، فرخ شجری، علیرضا حجازی، ایرج نژاد و فرزندم حمید احتشام‌زاده و حیات غیب. با همه این افراد بازی کرده‌ام.

*** چه تفاوتی میان پینگ‌پنگ امروز با زمان شما هست؟**

* * الان کارهایی که در سطح نوجوانان و جوانان انجام می‌شود بی‌سابقه است. مهندس شهنازی رئیس فدراسیون واقعاً برنامه خوبی برای پینگ‌پنگ ایران طراحی کرده است. البته بهترین تیم و بازیکنان جهان از کشورهای ژاپن، چین، کره شمالی و جنوبی، هندوستان، تایوان، هنگ‌کنگ و... هستند و ما فعلاً در بین آنها جایگاهی نداریم. البته من گاهی اوقات به آقای شهنازی مشاوره می‌دهم. تاسیس آکادمی پینگ‌پنگ ایران در خیابان قیطریه تهران کار خوب ایشان است که در آسیا فوق‌العاده است. ایشان باید برای پیشبرد اهدافش از بزرگان پینگ‌پنگ کشور یاری بخواهد.

*** نظرتان درباره پسرانتان حمید و مجید چه است؟**

* * هر دو قهرمان ایران شدند. حمید الان در بوندس‌لیگای آلمان توپ می‌زند. او ۲۴ سال است که مقیم آلمان است. مجید نیز ۲۵ سال قهرمان مطلق ایران بود. الان هر دو در آمادگی خوب هستند. مجید ضمن اینکه رئیس هیات پینگ‌پنگ استان تهران است، به عنوان بازیکن، تیم دانشگاه آزاد را قهرمان ایران کرد.

*** شنیدیم درحال حاضر سرمربی و سرپرست تیم پینگ‌پنگ استقلال تهران هستید؟**

* * فعلاً که همراه استقلالی‌ها هستم. نه قراردادی دارم و نه پولی دریافت کرده‌ام.

*** تعصب دینی شما چقدر بود؟**

* * من یک ایرانی مسلمان هستم. من افتخار می‌کنم که عنوان کنم یک مسلمان شیعه هستم.

*** پیشکسوتان گذشته را به یاد دارید. آیا نکات مثبتی از آنها به یاد دارید؟**

* * پرویز خاموشی، احمد مدرسی، یوسف تیزهوش، مرحومان رافیک هاراطونیان، ژیرار قهرمانیان، ژورژیک قهرمانیان و ژرژ میرزابگیان و... پیشکسوت پینگ‌پنگ بودند. نام‌های نیکی که در زمان خود شهره اخلاق، شخصیت و منش والا بودند. من خوبی و اخلاق را از آنها فرا گرفتم. من زندگی سالمی داشتم. ۵۰ سال جز به تمرین و حفظ شرایط آرمانی بدنم فکر نکردم.

*** شرایط تیم پینگ‌پنگ ایران در آسیا و جهان چگونه است؟**

* * با افسوس باید بگویم خوب نیست. جایگاهی نداریم. همانگونه که قبلاً گفتم در آسیا خیلی‌ها از ما سر هستند. بهترین‌ها در آسیا هستند. زمانی در بسیاری از خیابان‌های تهران چون استامبول، نادری، لاله‌زار و... تا چشم کار می‌کرد میز پینگ‌پنگ بود که در حال حاضر آنها به مغازه و رستوران و چلوکبابی تبدیل شده‌اند و...

امیر احتشام‌زاده حین مسابقه انفرادی در مقابل قهرمانی از چین. مسابقات قهرمانی جهان چکسلواکی در سال ۱۹۶۳ که ایران قهرمان نهم جهان شد. در این مسابقات ۷۷ کشور جهان حضور داشتند و سه قهرمان روس را شکست دادم که دو نفر دیگر را بزرگ‌زاده زد. روس‌ها ٤ - ٥ از ایران شکست خوردند.

*** شما در آن زمان حقوق و دستمزد هم می‌گرفتید. پیش‌قرارداد چی؟**

* * من که نه قراردادی داشتم و نه دستمزدی. الان همه جور امکانات فراهم است. بازیکنان لیگی دستمزد می‌گیرند. آن سالها خبری از اینها نبود.

*** شنیدیم حسین مبشر رئیس اسبق فدراسیون فوتبال در بستر بیماری است. ایشان را می‌شناسید؟**

* * بله. ایشان یک زمانی بازیکن خط حمله فوتبال ایران بود. او در دیدارهای ایران مقابل تیم‌های پاکستان، ترکیه و افغانستان، در سالهای ۲۹ و ۲۸، همراه تیم ایران بود و دو گل وارد دروازه حریفان کرد. به چشم خودم دیدم که حسین مبشر در سال ۱۹۶۶ المپیک بانکوک، به اتفاق مرحوم مهراب شاهرخی لباس‌های عرق بازیکنان ایران را درون ظرفی انداخته و می‌شویند. او زمانی بهترین سانترفوروارد ایران بود. مبشر قهرمان محبوب من بود. ■

افتخارات بین‌المللی و داخلی امیر احتشام‌زاده

بهترین و فنی‌ترین بازیکن پینگ‌پنگ جهان در مسابقات قهرمانی جهان سوئد - سال ۱۹۵۷

صعود به رده نهم رنکینگ انفرادی جهان - ۱۹۵۷ میلادی

برنده مدال برنز المپیک آسیایی - توکیو - ژاپن - سال ۱۹۵۸

قهرمان ۵ دوره متوالی تورنمنت بین‌المللی کراچی - پاکستان (از ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲)

قهرمان جام بین‌المللی بمبئی - هندوستان - سال ۱۳۴۳

برنده مدال برنز کاپ اروپا - لوزان سوئیس - سال ۱۹۶۴

حضور در ۱۳ دوره مسابقات قهرمانی جهان و ۳ دوره المپیک آسیایی

قهرمان جام کابل - افغانستان - سال ۱۳۲۹

۲۴ سال قهرمان اول و کاپیتان تیم ملی پینگ‌پنگ ایران

نخستین قهرمان مسابقات رسمی پینگ‌پنگ در ایران

نخستین قهرمان پیکارهای قهرمانی کشور پینگ‌پنگ ایران

نخستین فرد انتخابی برای تیم ملی ایران

یکی از ۵ قهرمان دارنده مدال درجه یک ورزش از سازمان تربیت بدنی

نسخه احتشام‌زاده برای ورزش پینگ‌پنگ

اولاً بودجه کامل برای فدراسیون درنظر گرفته شود تا تیم‌های ایران به مسابقات خارجی اعزام شوند. دیدار با تیم‌های خارجی در تقویت پینگ‌پنگ‌بازهای ایرانی بسیار موثر است.

جذب مربیان بلوک شرق برای پینگ‌پنگ ایران بهتر است، چون استیل پینگ‌پنگ ما با شرقی‌های اروپا هماهنگ است نه آسیایی‌ها.

ساخت سالن‌های پینگ‌پنگ در تمام کشور. اگر تمام شهرهای ایران سالن پینگ‌پنگ داشته باشند، ورزش پینگ‌پنگ ایران با استعدادهای بالقوه دوباره شکوفا می‌شود.

احتشام‌زاده یک خاطره را نیز تعریف کرد که بسیار جالب بود:

یک روز - ۱۱ سال قبل - رفتم تمرین پینگ‌پنگ در سالن امجدیه، ابرام چرخی معروف را دیدم. او تا مرا دید یک دور به دور خودش چرخید و گفت بابا دیگه تو با این سن و سال نمی‌تونی پینگ‌پنگ بازی کنی. بزن گاراژ. به او گفتم: ابرام از جمع پینگ‌پنگ‌بازهای حاضر در سالن یکی را انتخاب کن تا با او بازی کنم. اگر او را بردم تو دیگه حق حرف زدن و چرخیدن نداری... قبول کرد و بهنام رحمت‌پناه را انتخاب کرد تا حریف من شود. طی دو گیم با نتایج ۲۱ بر ۸ و ۲۱ بر ۷ که بسیار هم بازی هیجان‌انگیزی بود، بهنام را شکست دادم. بعداً دیدم ابرام چرخی رفته گوشه سالن نشسته و دمغ، با هیچکس حرف نمی‌زند. وقتی این را دیدم ناراحت شدم. بعد او رو به من کرد و گفت امیرخان بخشش از بزرگتر است.

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

قبل مصرف مسکن بخوانید

مصرف خودسرانه و طولانی مدت داروهای مسکن سبب خونریزی دستگاه گوارش می‌شود.

داروهای مسکن همچون آسپرین، ایبوپروفن، استامینوفن و غیره،به علت تخریب لایه محافظت کننده دستگاه گوارش سبب بروز آسیب‌های مخاطی و در اثر شدت آسیب، ایجاد زخم‌های معده و اثنی‌عشر می‌شود که از عوارض آن خونریزی است.

استامینوفن ضمن بروز آسیب در معده و اثنی‌عشر می‌تواند سبب از بین رفتن سلول‌های کبد و ایجاد آسیب‌های جبران ناپذیر در کبد شود.

در حالی که تعداد زیادی از مردم در صورت بروز کوچک‌ترین درد از داروی استامینوفن کدئین‌دار بدون تجویز پزشک استفاده می‌کنند در حالی که مصرف روزانه این دارو به دلیل دارا بودن کدئین که نوعی مواد مخدر بوده می تواند اعتیادآور هم باشد.

آیا می دانید که ...

- ✓آیا می دانید زهره تنها سیاره ای است که در جهت عقربه های ساعت به دور خودش می چرخد؟
- ✓آیا می دانید درخت بلوط تا قبل از پنجاه سالگی میوه نمی دهد؟
- ✓آیا می دانید مایع موجود در نارگیل نارس را می توان به جای پلاسمای خون استفاده کرد؟
- ✓آیا می دانید افراد باهوش دارای روی و مس بیشتری در موهایشان هستند؟
- ✓آیا می دانید مروارید در سرکه حل می شود؟
- ✓آیا می دانید صدای کواک اردک تنها صدایی است که بازتاب ندارد و هیچ کس هم دلیل آن را نمی داند؟
- ✓آیا می دانید شیرینی تنها مزه ای است که جنین در رحم مادر هم آنرا می فهمد؟
- ✓آیا می دانید برای اینکه ۷۰۰ گرم به وزن شما اضافه شود باید ۹ کیلو گرم سیب زمینی بخورید؟
- ✓آیا می دانید بهترین شکارچی در خشکی خرس قطبی است؟
- ✓آیا می دانید بیماری قند اولین عامل کوری در مردم جهان است؟
- ✓آیا می دانید گرده گل هرگز فاسد نمی شود؟
- ✓آیا می دانید دانشمندان دریافته اند که مورچه ها همچون انسان ها صبح ها خمیازه می کشند؟

۲۰ جمله ۲۰

* هر چه روح به خدا نزدیکتر باشد، آشفتگی اش کمتر است زیرا نزدیک ترین نقطه به مرکز دایره، کمترین تکان را دارد.

* هر اتفاقی که می افتد، چه کوچک چه بزرگ، وسیله ای است برای آن که خدا با ما حرف بزند و هنر زندگی دریافت این پیام هاست.

* در دوستی با دیگران طوری رفتار کنید که دلتان می خواهد با شما آن گونه رفتار کنند.

* مردم را همان طور که هستند، دوست بدارید.

* سعی نکنید دیگران را تحقیر کنید.

* گاهی فرصت تنها بودن و تنهایی را به همدیگر بدهید.

* انسان ها نه به اندازه تجربیات خود بلکه به اندازه ظرفیتی که برای تجربه کردن دارند, عاقلند.

* سعی کنید اعتماد خویش را نثار کسی کنید که لیاقت این اعتماد را داشته باشد.

* در این دنیای بزرگ، رنج ها و غم ها آنچنان فراوانند که اگر بخواهیم در آنها غرق شویم

* هرگز فرصتی برای شاد بودن نخواهیم داشت.

* بکوشید در برخورد با هرکس، او را به دیده یک معلم بنگرید و چیزی از او بیاموزید.

* بیاموز در دنیا باشی اما از دنیا نباشی.

* لذت زندگی در تحمل سختی هاست. گلی که در باغچه می رویید هنر نکرده. هنرمند گلی است که از دل سخت سنگ بیرون بیاید و به خورشید لبخند بزند.

* از مخالفت نهراسید. فقط وقتی بادبادک می تواند بالا رود که با باد مخالف مواجه شود.

* در جوانی جان گرگت را بگیر
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر

* هیچ چیز به اندازه ی عیب جویی دایم از دیگران روحیه ی آنها را خراب نمی کند.

* در اولین برگ شناسنامه گل نوشته اند: «فرصت جلوه نمایی کم است!»

* می توان با چشم دل زیباتر از چشم سر نواخت.

* اگر مایوس باشید فقط هدف را باخته اید، ولی آدم مردد هم هدف و هم زمان را می بازد.

* دست حاجت ز در ناکس و کس کوته کن
آخر این دست بلند تو هنرها دارد

* جوانمرد آن است که در وقت احتیاج ایثار کند.

هویج

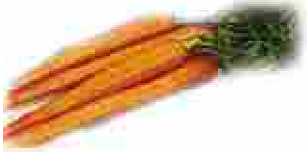

هویج از جمله سبزیجات بسیار مفید است که از بروز سرطان‌ها جلوگیری می کند.

بر اساس نتایج یک تحقیق زنانی که در رژیم غذایی خود حداقل یک بار در روز از هویج، اسفناج، کلم بروکلی و کاهو استفاده می‌کنند ۷۳ درصد کمتر احتمال ابتلا به سرطان رحم را دارند. هویج همچنین برای تقویت سیستم دفاع طبیعی بدن بسیار مفید است و بدن را بر ضد عفونت‌های ویروسی و باکتریایی تقویت می‌کند. هویج فیبر زیادی دارد و به خصوص برای افرادی که از رژیم های لاغری استفاده می کنند و کسانی که چربی های خون بالایی دارند (کلسترول-تری گلیسرید- LDL) بسیار نافع بوده و قادر به تعدیل فاکتورهای خونی ذکر شده است به شرطی که روزانه یک هویج خام خورده شود. از دیگر سرطان‌هایی که بتاکاروتن موجود در هویج نقش چشمگیری در عدم ابتلا به آن بازی می کند سرطان ریه است و حتی اگر مبتلا شده باشید در کاهش سرعت پیشرفت آن و طولانی کردن مدت زنده ماندن شخص مبتلا اثرات شگرفی دارد. حتی اگر حداقل هفته‌ای دوبار فقط یک هویج متوسط خام خورده شود، ممکن است احتمال مبتلا شدن به سرطان ریه ۶۰ درصد کاهش یابد و اگر بیش از یک بار در هفته یک پیمانه بروکلی خام خورده شود تا ۷۰ درصد احتمال ابتلا به سرطان ریه کاهش می‌یابد.

نعناع

نعناع ،دوست باوفای کبد است، ترشی صفرا را رقیق می کند و کلسترل خون را پایین می آورد و به همین جهت پیری را به تاخیر می اندازد. برای این منظور یعنی سیال کردن صفرا بهتر آن است که قبل از غذا خورده شود . یک فنجان دم کرده نعناع، بعد از غذا هضم را آسان و اختلالات معده ای را بر طرف می کند .نعناع به علت داشتن اسانس و عطر مخصوص ، میکروب کش قوی است مخصوصا" سرما خوردگی را درمان می کند و در بیماریهای حصبه و کولی باسیلوز که یک نوع بیماری معده است بسیار نافع بوده و به طور قطع از مرض جلوگیری می کند نیز معالج امراض پوستی مخصوصا" اگزما وخارشهای جلدی می باشد و ضماد آن برای سوختگی و برطرف کردن سرخی وخارش پوست نافع است.

حقیقت گفت: مرا برهنه بگذارید و پیرایه بر من مبندید زیرا من هیچ گاه از برهنگی خود شرمسار نیستم

●اعتصام الملک

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

در گلایه از توقعات بیجای مردمان

ابوالفضل زرویی نصرآباد

چه نکو گفت حضرت استاد
که به افراد، رو نباید داد
چون که بی‌جنبه‌اند و رو دارند
از زمین و زمان طلبکارند
غرقه در بی‌تعهدی هستند
پی ایراد بی‌خودی هستند
مردمانی زیاده‌خواه و عجول
گله‌مند و زبان دراز و فضول
خشت سازند و اهل پر زدنند
نق نقویند و اهل غر زدنند
به جهنم اگر کنند ورود
باز گویند: هیزمش تر بود!
می‌کنند از سر شرارت، سیخ
گله از ماه و زهره و مریخ
که: چرا آمد آفتاب از شرق
یا: چرا حیف شد ذخیره برق؟
یا: اگر ما وزیرمون شیره
پس چرا باز برق‌مون می‌ره؟
گر کسی گیر داد و بست نشست
در جوابش بگو: همینه که هست!
از چه آدم به خود عذاب دهد
به اراجیف‌شان جواب دهد؟!

رباعیات بنزینی

رضا رفیع

ای کاش که جای سوختگیری بودی
یا باک مرا امید سیری بودی
یا از پس بودن از جوانی در صف
امید وصال تا به پیری بودی

*

آنان که اسیر بنز و بنزین گشتند
یک خرده ز سهم خویش غمگین گشتند
از کم شدن بار ترافیکی شهر
خوشحال شدند و شوخ و شنگین گشتند

*

این پمپ چو من مکان یاری بوده است
منزلگه باری و سواری بوده است
این دسته شلنگی که کنارش بینی
بنزین ده صد هزار گاری بوده است

*

در جایگه «سوخت زنی» رفتم دوشٍ
دیدم دو سه صد اتول، تماماً خاموش
یک کامیونی به یک اتول کرد خروش:
کو بنزین و کو کسی که می‌کرد فروش؟

*

هر چند که سوخت سهمیه‌مند شده است
و آزاد، کسی نگفته که چند شده است
شادم به خدا ولی که از جنبه کارت
مال همه‌مان قشنگ هوشمند شده است

*

...و اما یک دوبیتی ناقابل هم از باباظاهر بنزینی:

اگر دستم رسد بر پمپ بنزین
از او پرسم که این چون است و چون این؟
یکی را داده‌ای سهمیه ۱۰۰ لیتر
یکی را هم ۳ لیتر از بهر تسکین(۱)!

پاورقی:

۱- در پاره‌ای نسخ موجودٍ، مصرع مذکور به این صورت آمده بود که سریعاً به شکل بالا اصلاحاتش فرمودیم: «یکی را هم ۳ لیتر اندازه‌ی فین»!

عیال بنده

محمد عمادی ـ دبی

ای که گردیده پای بند عیال!
توی جیبت دگر مجوی ریال
چون کند دست توی جیبت او
تا تهش می‌کند تهی از مال
گر نهانش کنی به زیر زمین
یا کنی قایمش درون جوال،
یا اگر لای جرز بگذاریش
یا کنی در مکان امنی چال،
یا نهی گر که داخل صندوق
بزنی بر درش دوصد اقفال (!)
آنچنان زود می‌کند پیداش
لامروت مثال یک رمال
کاش می‌کرد او به راه درست
صرف، این پولهای خوش خط و خال
حیف اما به طرفة العینی
آن زبان بسته را کند پامال
هر قدر بهر او بیاری پول
توی خم یا به دوش یک حمال
می‌دهد در ازای هر بنجل
همه را یکشبه تمام و کمال
می‌کند خرج عینهو قرطاس
می‌خرد هرچه دیدآت آشغال
گر سپاری به دست او میلیارد
کندت مفلس و کشد به زوال
کاش یک ذره فکر شوهر بود
بهر او می‌نهاد یک مثقال
نگذارد، دریغ، مقداری
که اقلاً رساندش به مبال
نیست خود کرده را چو تدبیری
پس ز دستش به هیچ وجه منال!

در ستایش چاقی

مرد رند

برای دوست عزیزم «جلال سمیعی»
(البته دیگران هم می‌توانند بخوانند و حالشو ببرند!):

ای رفیقی که چاق هستی تو
قد نصف اتاق هستی تو!
خواستگاری که می‌روی یک‌بند
فکر مهر و طلاق هستی تو
«تنگ چشمان نظر به میوه کنند»
درپی کل باغ هستی تو
سخت جانی، چو «بود اسپنسر»
شاق مالا یطاق هستی تو
شایعاتی شنیده‌ام، گویند:
با «رابین هود» اباق هستی تو
با رفیقش، جناب «جان کوچولو»
گوئیا باجناق هستی تو
تو «ممل آمریکایی» مایی
عاشق قالپاق هستی تو
پیش مشت تو هیچ باشد گرز
عین چوب و چماق هستی تو
مدعی گر بیاورد زپرشک
دائم‌الجفت و تاق هستی تو
رادیو با تو می‌شود روشن
درحقیقت چراغ هستی تو
در «جوانی به وقت فردا» نیز(۱)
بهترین اتفاق هستی تو
طنز تو غرق می‌کند ما را
مثل یک باتلاق هستی تو

۱- اشاره است به برنامه رادیویی شبکه جوان با همین عنوان فوق‌الذکر که دوست جلالتمآب ما نیز ظاهراً در کتابت متون آن دستی دارد یا فوقش ندارد و به ما آدرس غلط دادند. غلط زیادی!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداوست

فروردین

اگر وضعیت مالی بر وفق مراد نیست، ناراحت نباشید و خود را به هر در و دیوار نکوبید چراکه به مرور می توانید به حد ایده‌آل برسید اما فراموش نکنید که نمی توانید ره صد ساله را یک شبه طی کنید و در این راه غصه خوردن هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد.

نکته دیگری را که باید رعایت کنید این است که در هنگام راه رفتن خمیده حرکت نکنید چون این موضوع می تواند باعث از بین رفتن اعتماد به نفس و روحیه شما شود.

از رنگهای شاد استفاده کنید که انرژی شما را دوچندان می کند و از تغذیه صحیح غافل نشوید که کم‌خوری و یا بدخوری باعث بروز بیماری پنهان در درونتان می‌شود.

اردیبهشت

براستی که ترس گرگ‌ها را بزرگتر از واقعیت‌شان نشان می‌دهد، پس از هیچ کس و چیزی نترسید که شما پشتیبان خوبی چون حضرت دوست دارید که می توانید برای همیشه راه صعودی را که پیش گرفته‌اید بپیمایید، چراکه تا قله چند قدمی نمانده است.

نکته دیگری که باید بدانید این است که در هیچ زمینه‌ای حق اعضاء خانواده را نادیده نگیرید و یا اینکه بحرانی را بیهوده به آنان منتقل نکنید که به هیچ عنوان نتیجه مثبتی نمی گیرید.

در پایان باید بگویم که براستی به یک سفر و استراحت نیاز دارید و امکان آن نیز مهیا است، پس تقلا نکنید.

خرداد

قصد نصیحت کسی را دارید که هیچ تمایلی به گوش کردن حرف‌های دیگران ندارد و اینجاست که باید هنرنمایی کنید تا بتوانید او را متقاعد سازید که حداقل حرکت منطقی انجام دهد.

دوست خوبم! از کنجکاوی‌های خود کم کنید تا بتوانید آسوده‌تر باشید و مسائل را بدون دغدغه پشت سر بگذارید. در ضمن طی این روزها لازم است که شاد و شوخ باشید تا بتوانید محیط را تحت کنترل خود درآورید و اقدامات لازم را بکار بندید.

نکته پایانی هم این که تغییری را در وجود خود احساس خواهید کرد که نیاز به مهیا کردن شرایط دارد.

تیر

تغییر و تحولی را پیش‌رو دارید که ابعاد آن مشخص نیست، ولی اگر تفکر مثبت شما را بهمراه داشته باشد مبارک است.

دوست خوبم! دلخور از مسائلی هستید که برطرف نشدن آنها هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد و شما فقط در موردش صحبت می کنید و خودتان را رنجورتر می سازید، درحالی که این چاره کار شما نیست.

نکته دیگری که لازم است بدانید و به آن عمل نمایید این است که اجازه ندهید دیگران در کارتان مداخله کنند، پس صلاح کار خود را به دست گیرید که هیچ کس جز خود شما نمی‌تواند از نیازهای درونی‌تان واقف باشد. در ضمن صدقه را فراموش نکنید.

مرداد

به جمع عزیزانی دعوت می‌شوید که نباید از پذیرش آن امتناع کنید، چون با دوری از آنها مشکلات ذهنی شما بیشتر از گذشته خواهد شد، پس برای آرامش خودتان هم شده با عزیزان همراه شوید و خود را از هجوم افکار مختلف رها سازید.

دوست خوبم! به سادگی پیداست که تمام وقت در فکر برنده شدن هستید، ولی غافلید که شما برنده شده‌اید و قدر آن را نمی‌دانید و حالا باید پرسید، چه چیز مهمی در زندگی‌تان وجود دارد که به آن دست پیدا نکرده‌اید؟ و اینکه باید مطمئن باشید در نداشته‌هایتان نیز مصلحتی وجود دارد که به نظر می‌رسد نمی‌خواهید آن را بپذیرد.

شهریور

مدتی است که برخلاف گذشته تمرکز روی محدودیتهایتان کرده‌اید و این موضوع اعتماد به نفس شما را تحت تاثیر قرار داده و باعث شده که آرزوهای خود را نادیده بگیرید.

دوست عزیزم! زندگی مانند بازی شطرنج است که یک طرف آن شما و طرف دیگرش مسائل زندگی هستند که باید آنها را مات کنید و برای موفق شدن و دوری از نگرانی شکست، باید از لحظه لحظه این بازی لذت ببرید تا بتوانید بر حریف قدرتمند خود مسلط شوید چون این لذت بردنها دیگر تکرار نخواهد شد. در ضمن مبلغ قابل توجهی نیز بدستتان می‌رسد.

مهر

دلهره‌ای دارید که تمام انرژیتان را گرفته و وجود پرارزشتان را پر از استرس کرده، درحالی که با توکل به خداوند می‌توانید تمامی این مشکلات را از خود دور سازید و به پیشنهاد خوبی که پیش‌رو دارید فکر کنید که می‌تواند زندگی شما را زیر و رو کند.

دوست عزیزی را در نزدیکی خود دارید که با حرکات خود باعث ایجاد محدودیت‌های نابجا در او می‌شوید و وی را از خود دور می‌سازید که اگر این حالت را برطرف نکنید ممکن است مشکلات بزرگتری را پیش روی خود ببینید.

نکته پایانی این که شما پیشرفت کاری خوبی خواهید داشت و امیدوارم از کنار آن به سادگی عبور نکنید.

آبان

شرایط اقتصادی خوبی برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم استفاده لازم را ببرید و از آینده‌نگری غافل نشوید، چراکه تمامی روزهای شما یکسان نیستند.

دوست خوبم! برای درددل کردن از دوست قدیمی خود غافل نشوید زیرا همگان شایستگی شنیدن حرف‌های خصوصی شما را ندارند و ممکن است این اظهارنظرها شما را از مسیر اصلی خارج کند. در مورد رقابتی که دارید باید بگویم، بهترین راه مقاومت است و پایداری شما می‌تواند رقیب‌تان را خسته کرده و از پای درآورد.

آذر

به عیادت بیماری می‌روید که به دلجویی‌تان احتیاج دارد، پس سخاوتمندانه این کار را به نحو احسن انجام دهید.

دوست خوبم! هفته‌ای که پیش رو دارید شلوغ و پرکار است! ولی لازم است که کارهایتان را با صبر و حوصله انجام دهید تا ضرر و زیانی به بار نیاورید، هر چند که شانس با شما یار و همراه است. به خرید و یا اقدامی فکر می‌کنید که لازم است آن را دلسوزانه انجام دهید و مسوولیت آن را بپذیرید.

در ضمن خبری دریافت می‌کنید که در مورد دوست عزیز همراهتان است، که امیدوارم خیر باشد.

دی

تنهایی زیاد از حدی را برای خود دست و پا کرده‌اید که هرچه زودتر باید آن را برطرف سازید، چراکه نشست‌های دوستانه سالم می‌تواند شما را زیر و رو کند و ماجراهای جدید را برای شما به همراه داشته باشد.

دوست عزیزم! قولی داده‌اید که باید به آن عمل کنید و اعتبار خودتان را زیرسوال نبرید. در مورد تردیدها و پشت گوش انداختن‌های شما هم باید بگویم که این اولین و آخرین فرصت زندگی شماست و قابل تکرار نمی‌باشد، پس هرچه در توان دارید انجام دهید تا خود را مدیون وجودتان نکرده باشید. در مورد مسائل خانوادگی‌تان باید بگویم که همه چیز بر وفق مراد پیش خواهد رفت نگران نباشید.

بهمن

به گفتگو در امری می‌نشینید که نباید به حاشیه بروید و به دنبال اصل موضوع باشید تا به نتیجه مطلوب برسید.

سوءتفاهمی وجود دارد که باید برای برطرف شدن آن شما پیشقدم شوید، چون عامل ایجاد آن هم شما بوده‌اید، پس اقدام کنید و امروز را به فردا موکول نسازید.

از رنگهای شاد استفاده کنید و ظاهرتان را به دقت بیشتری بنگرید، ولی درگیر ظواهر مادی نشوید و بنای حرکت خود را روی مادیات قرار ندهید که این موضوع شما را از مسائل اصلی دور می‌کند. در ضمن تولد دوباره و یا دوستی را دارید که می‌تواند شادی بزرگی را فراهم کند.

اسفند

استفاده از تجربیات خود و عزیزان را به شما توصیه می‌کنم که فقط در مورد خوبی صحبت می‌کنید و عمل به آنها را فراموش کرده‌اید. براستی که اگر شما به دانسته‌های خود عمل کنید از خوشبخت‌ترینهای روی زمین خواهید بود.

دوست خوبم! خواب خود را کم کنید و زمان آن را به مسائل مهمتری اختصاص دهید، زیرا همانطور که می‌دانید وقت از دست رفته را نمی‌توانید برگردانید.

در مورد نادیده گرفتن حقوق خود در مقابل عزیزان باید بگویم که همیشه نمی‌توانید این‌گونه عمل کنید، پس رفتاری را پیشه کنید که بتوانید همیشه یک شکل باشید.

آدم پاکدل با مردم دنیا چنان رفتار می کند که گویی با همه دوست و آشنا است

●محمد حجازی

از نگاه دوربین

تصاویر منتخب سال گذشته

از عکاسان ایرانی

درگیری در سفارت دانمارک عکاس حسین فاطمی - فارس

خیابان میرداماد عکاس مرتضی نیکوبذل - خبرگزاری رویترز

دیدار تیم‌های فوتبال زنان ایران و آلمان عکس آذین زنجانی

آسایشگاه معلولین عکاس گلناز بهشتی

مراسم پیر شالیکار عکاس آلو سالمی

مراسم چهل منبر تاسوعا در خرم‌آباد عکاس مجتبی سرانجام‌پور

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۱۳

درحالی که خون از پیشانی وفادار جاری بود. آنها همه چیز خود را از دست داده بودند، به غیر از آنچه که در هنگام انفجار در دست خود نگه داشته بودند که عبارت بود از سازهای وفادار و شهنازی که در آن لحظه، مشغول تمرین بودند و همین‌طور صفحه‌ای که بدیع‌زاده برای انجام کاری از محموله صفحه‌ها خارج کرده بود. در این میان، همه صفحاتی که آنها با آن همه زحمت ضبط کرده بودند، طعمه امواج شده و تمام زحمتشان برباد رفته بود. روی تخت پاره‌ها، هر کدام از آنها آنچه را که در دست داشتند از بیم آنکه آن را هم از دست بدهند، محکم به سینه می‌فشردند. سرانجام، پس از یک شبانه‌روز سرگردانی روی امواج که آنان، مرگ را بارها در برابر خود مشاهده کردند، یک کشتی جنگی انگلیسی، حدود بیست نفر بازمانده کشتی هندی را از روی امواج جمع‌آوری کرد و آنها را به بندر پلیموت انگلستان آورد.

در انگلستان، سه هنرمند ایرانی به سرعت خود را به لندن و سفارت ایران در لندن رساندند. کارمندان سفارت، پس از شنیدن ماوقع از زبان این نگونبختان به آنها قول دادند که برای جبران مافات و آثار از دست داده، زمینه ضبط چند اثر موسیقی را در لندن برای آنها فراهم آورند و این کار هم انجام شد و در استودیوهای کمپانی صفحه پرکنی کلمبیا که در نوع خود مشهورترین در جهان بود، آنها موفق به ضبط حدود بیست صفحه دیگر شدند مسوول مربوطه به کمپانی کلمبیا همچنین به هنرمندان گفت که بهتر است تا زمان حرکت آنها و بازگشت به وطن، صفحات پرشده را در انبارهای مخصوص کمپانی به امانت حفظ کنند تا هیچ‌گونه عامل منفی روی صفحات تاثیر نگذارد.

اگر هنرمندان ایرانی می‌دانستند که چه سرنوشتی در انتظار صفحات خواهد بود، هرگز آنها را در انبارهای کلمبیا به امانت نمی‌گذاشتند، چرا که چند ماه بعد یکی از مهیب‌ترین بمبارانهای هوایی تاریخ از جانب نیروی هوایی آلمان و بر فراز لندن آغاز شد که در یکی از این بمبارانها، انبارهای کمپانی کلمبیا طعمه حریق شد و برخی از مهمترین و مشهورترین آثار موسیقی تاریخ، به‌کلی از بین رفت که البته در این میان بیست صفحه از آثار به‌یادماندنی در تاریخ موسیقی ایران هم از دست رفت.

بازگشت

بدشانسی ها و فجایعی که یکی پس از دیگری گریبان این گروه کوچک از هنرمندان ایرانی را گرفته بود، دیگر برایشان قابل تحمل نبود و آنها که دیگر حتی ذوق و قریحه هنرمندانه خود را نیز از دست داده بودند، عزم بازگشت به وطن را کردند.

همه توشه آنها همان یک صفحه‌ای بود که بدیع‌زاده در همه جا آن را با خود و در کنار خود حفظ کرده بود و حتی برخی اوقات از بیم وقوع یک بدشانسی دیگر که همین یک صفحه را هم از میان بردارد، آن را به سینه می‌فشرد و از همه چیز و همه کس پنهان می‌کرد.

به کمک سفارت ایران در لندن، آنها را با کشتی‌ای که پرچم ترکیه، یعنی کشوری که تا آن زمان بی‌طرف بود، از راه طولانی دریا به ترکیه اعزام کردند تا از استانبول، راه وطن درپیش گیرند.

کشتی مذکور از بیم حملات کشتی‌های جنگی، با زاویه‌ای باز در اقیانوس اطلس حرکت کرد، سپس از طریق تنگه ترافالگار (جبل‌الطارق) وارد دریای مدیترانه شد تا اینکه در این راه آبی هم، پس از عبور از بسفر در استانبول لنگر انداخت، اما در طول راه هم وحشت و اضطراب همچنان ادامه داشت و چند بار بمب‌افکن‌های آلمانی و سپس در مدیترانه هواپیماهای ایتالیایی که متحد آلمان محسوب می‌شدند، آنها را هدف بمباران خود قرار دادند که خوشبختانه تنها با آسیب جزئی، کشتی به راه خود ادامه داد.

با این همه، هنوز یک سفر مشکل دیگر برای آنها باقی مانده بود و آن سفر زمینی از استانبول به مرزهای ایران بود. در این سفر، بویژه در نزدیکی مرزهای روسیه که منطقه جنگی بود، آنها چند بار هدف بمباران یک هواپیمای جنگنده که کمر به نابودی اتومبیل حامل سه هنرمند ایرانی بسته بود، قرار گرفتند.

در این میان، بر اثر اصابت سنگ‌ریزه به شهنازی و بدیع‌زاده، آنها زخمی شده بودند، تا اینکه سرانجام اتومبیل حامل آنها، پس از عبور از مرز در شهر مرزی ماکو در آذربایجان توقف کرد و آنها پس از پیاده شدن، در اولین اقدام سجده کرده و بر خاک ایران بوسه زدند. حالا تنها یک قسمت از سفر باقی مانده بود که آن هم از آذربایجان به تهران بود و خوشبختانه راه‌آهن سرتاسری ایران در آن زمان راه‌اندازی شده بود و آنها را در یک کوپه در قطار جای دادند و هر سه، درحالی که خاک و شن و خون سرتاسر لباس و صورتشان را پوشانده بود، سوار بر قطار شدند و از شدت خستگی به خوابی عمیق فرو رفتند.

در رادیو

فردای آن روز که یک بامداد پاییزی در سال ۱۹۴۰ میلادی بود، درحالی که نزدیک به سه سال از آغاز حرکت آنها به سوی برلین می‌گذشت، آنها به تهران رسیدند. آنگاه بدیع‌زاده، شهنازی و وفادار تصمیم گرفتند تا با همان وضعیت در ابتدا به رادیوی تازه تاسیس شده ایران رفته و تنها امانت خود را تحویل دهند تا خیالشان از این بابت راحت شود و بعد به خانه‌های خود و به آغوش خانواده خود بازگردند.

سپس درحالی که عقربه‌های ساعت در حدود ۹/۵ بامداد را نشان می‌داد، آنها گام به رادیو واقع در میدان ارک تهران گذاشتند. کارمندان رادیو از مشاهده سه مرد با لباسهای پاره و خاکی و شنی، درحالی که چهره‌های آنها خون‌آلود بود، تعجب کرده بودند.

سرانجام یکی از کارمندان که آن سه را شناسایی کرده بود، به سرعت مسوول مرکز را خبر کرد و او هم به محض دیدن آن سه نفر گفت: «**این چه وضعی است. پس از سه سال خوشگذرانی و عیاشی در اروپا، حالا این‌گونه به محل کار خود بازگشته‌اید! زود باشید، کارهایی را که انجام داده‌اید، تحویل دهید و بعد بروید خودتان را تمیز کنید. اینجا که طویله نیست!**»

بدیع‌زاده، شهنازی و وفادار نگاهی معنادار و توام با لبخندی تلخ به یکدیگر انداخته و آنگاه بدیع‌زاده درحالی که همچنان پیشانی او خون‌آلود بود، لنگان لنگان به مقابل مسوول مربوطه رفت و از درون کت خود یک صفحه موسیقی را که داخل پیراهن پاره‌ای پیچیده بود، بیرون آورد و با دست لرزان خود، آن را به مسوول داد و باز لنگ لنگان به جای خود بازگشت.

مسوول مربوطه نگاهی تحقیرآمیز به بدیع‌زاده و سپس به صفحه موسیقی انداخت و گفت: «همین،... بعد از سه سال با این یک صفحه برگشته‌اید؟ پدری از شما دربیاورم که در زندگی خود تا حالا تجربه نکرده باشید... تنها صبر کنید تا آقای وزیر را در جریان بگذارم...» اما آن سه نفر درحالی که مسوول هنوز به آنها توهین می‌کرد، روی خود را برگردانده و راه خروج را درپیش گرفتند.

مسوول مربوطه با عصبانیت فریاد زد «با شماها هستم! کجا می‌روید؟... مثل حیوان سرتان را پایین انداخته‌اید...»

آنها باز هم توجه نکردند و درحالی که پوزخندی تلخ بر لبهایشان نقش بسته بود، بدون توجه به مسوول، همچنان افتان و خیزان از پله‌ها سرازیر شدند. در همین لحظه، یکی از کارمندان که صفحه را از دست مسوول گرفته بود، بدون آنکه دستوری به او داده شود به سرعت صفحه را روی گرامافون گذاشت و آن را روشن کرد.

در آن سکوت سنگین، ناگهان ترنم موسیقی ایرانی همه را مجذوب کرد. ابتدا صدای ویلن و سپس تمام ارکستر و بعد هم آواز گرم جواد بدیع‌زاده که چنین می‌خواند:

شد خزان گلشن آشنایی
باز هم آتش به جان زد جدایی
با تو وفا کردم تا به تنم جان بود...

ندای این موسیقی، به‌قدری جذاب و گیرا بود که به سرعت کارمندان از قسمت‌های مختلف جمع شدند و سپس همگی در حیاط اداره رادیو گرد آمدند و به محض آنکه آن سه نفر افتان و خیزان در حیاط ظاهر شدند، صدای کف ابتدا از سوی چند کارمند آغاز شد و سپس بیشتر و بیشتر شد تا اینکه صدای کف زدن ممتد همراه با هورا و فریادهای تشویق به گوش می‌رسید.

اشک در چشمان سه هنرمند جمع شده بود و برای نخستین بار به آنها این احساس دست داد که کاری انجام داده‌اند. این احساس، غم را از چهره آنها زدود و هر سه با اشتیاق بیشتری به سوی خانواده‌های خود روان شدند. این درحالی بود که صدای موسیقی همچنان به گوش می‌رسید و جمعیت پس از پایان صفحه، دوباره آن را به راه می‌انداخت. اما دیدنی‌تر، چهره مسوول بود که خشم و غضب تمام وجودش را فرا گرفته بود. او در آن لحظات می‌دانست که اگر کوچکترین اقدامی مبنی بر برداشتن صفحه از روی گرامافون از او سر می‌زد، جمعیت وی را تکه تکه می‌کردند.

ooo

آهنگ «شد خزان» اثر بدیع‌زاده و با شعری از رهی معیری به مشهورترین ترانه تاریخ موسیقی ایران تبدیل شد که نسل پس از نسل، توسط خوانندگان مختلف اجرا شده است.

برای مردم سرتاسر ایران، این ترانه نمادی از جدایی و دلتنگی برای وطن شناخته می‌شود، ضمن آنکه هنوز اجرای اولیه که در برلین و در آغاز جنگ جهانی دوم ضبط شده، به شکل اعجاب‌آوری قدرتمند و پربار محسوب می‌شود و از نظر هنر موسیقی و تلفیق با شعر، یکی از بی‌نظیرترین آثار موسیقی ایرانی شناخته می‌شود.

در حسرت گذشته بودن یعنی در آب دویدن و فردا را دیرتر دیدن ● عرفان

نقاشی های شما

نقاشی های شما

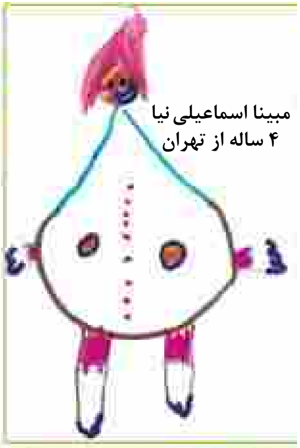
مبینا اسماعیلی نیا
۴ ساله از تهران

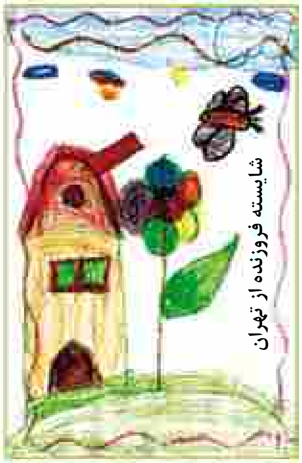
شایسته فروزنده از تهران

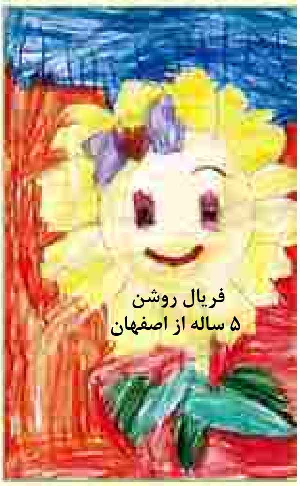
فریال روشن
۵ ساله از اصفهان

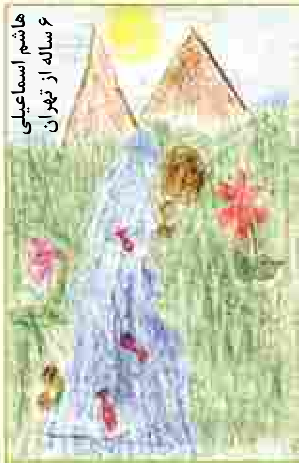
هاشم اسماعیلی
۶ ساله از تهران

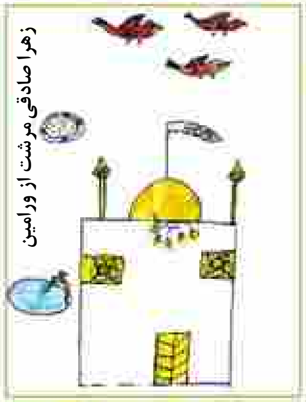
زهرا صادقی مرشت از ورامین

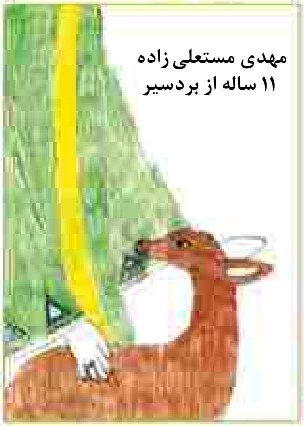
مهدی مستعلی زاده
۱۱ ساله از بردسیر

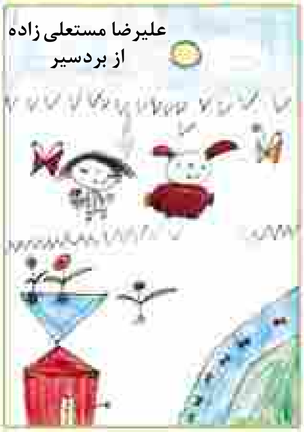
علیرضا مستعلی زاده
از بردسیر

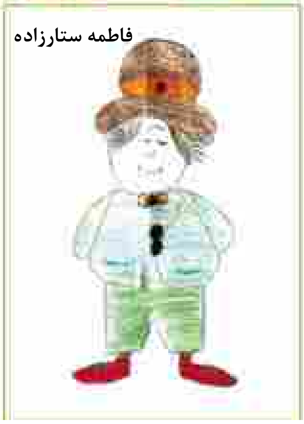
فاطمه ستارزاده

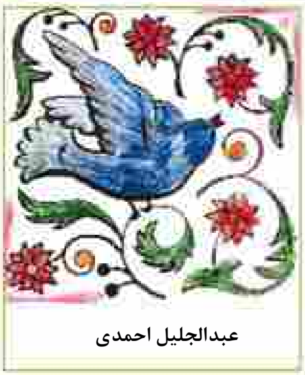
عبدالجلیل احمدی

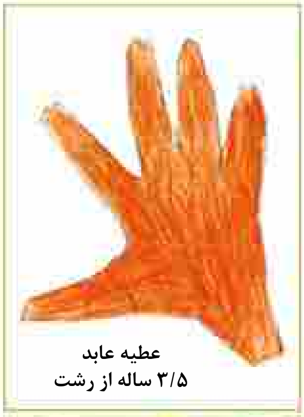
عطیه عابد
۳/۵ ساله از رشت

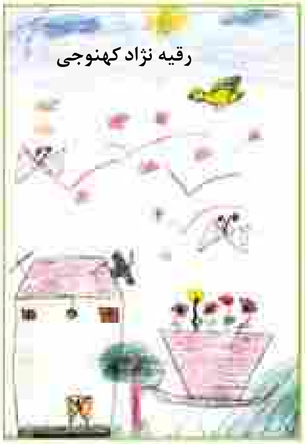
رقیه نژاد کهنوجی

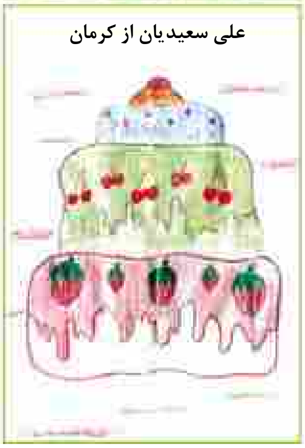
علی سعیدیان از کرمان

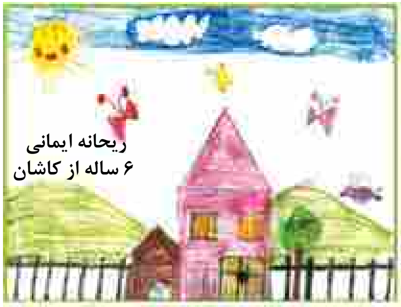
ریحانه ایمانی
۶ ساله از کاشان

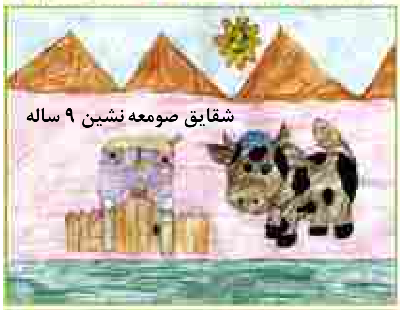
شقایق صومعه نشین ۹ ساله

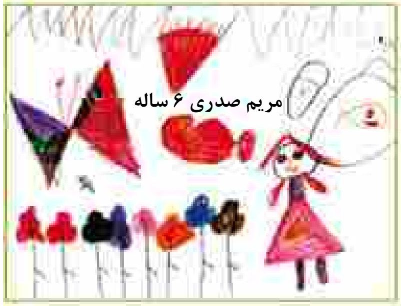
مریم صدری ۶ ساله

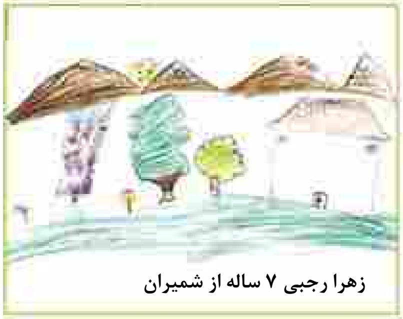
زهرا رجبی ۷ ساله از شمیران

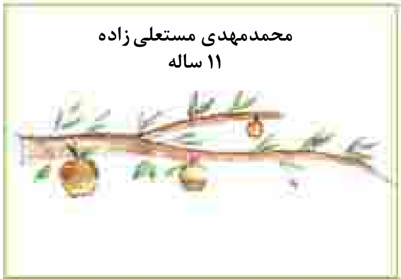
محمدمهدی مستعلی زاده
۱۱ ساله

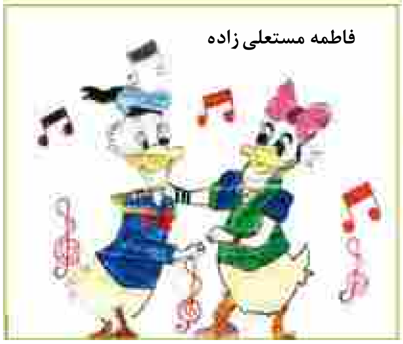
فاطمه مستعلی زاده

بتیس

کرم امگا - ۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا

غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳

(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)

محتوی دکسپانتنول

پیشگیری از پیری زودرس پوست

مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست

ساخت و ایجاد سلولهای تازه

مناسب برای کلیه پوستها

Betis
MACAROSA
OMEGA-3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA-3
OMEGA-3

بتیس

روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری

OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۸۸۰۸۳۸۰۶-۹ صندوق پستی: ۱۴۳۹۵-۱۱۳۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس لابراتوارهای آرایشی و بهداشتی
پریگ

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی ال‌جی
۸ کیلو گرم
بخارشوی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا، عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه ، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۲۴۰۰ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir